آقای حسینی
۸۷،۵،۱۲

۱۹۱۸۵
۲۱۰۳۵۰

کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
جمهوری اسلامی ایران
تأسیس ۱۳۰۲ هجری شمسی

۲۱
۲۱
۱۸
۲۵
۹۲

کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
جمهوری اسلامی ایران
شماره ثبت کتاب ۲۱۰۳۵۰
کتاب مصادر مستخرج از تاج المصادر بیهقی
مؤلف
مترجم
شمارهٔ قفسه ۱۹۱۸۵

کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
خطی
۱۹۱۸۵

١٩١٨٥
———
٢١٠٣٥٠

٢١
٢١
١٨
٢٥
———
٩٢

کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی

جمهوری اسلامی ایران

شماره ثبت کتاب ٢١٠٣٥٠

کتاب مصادر مستخرج از تاج المصادر بیهقی و زوزنی

مؤلف

مترجم

شمارهٔ قفسه ١٩١٨٥

کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
خطی
١٩١٨٥

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله حق حمده والصلوة على خير خلقه محمد وآله
الطيبين من بعد فهذه مصادر استخرجتها من كتابي
تاج المصادر للبيهقي وكتاب مصادر القاضي الز...
بعد ما حذفت منهما اكثر الالفاظ العربية ال...
لا بد من ذكرها ليسهل حفظها ومن الله استمد
المعونة والتوفيق لاتمامها وهو حسبي ونعم الوكيل

باب فعَل يفعُل من السالم بفتح العين في الماضي
وضمها في الغابر ب النقب سوراخ كردن النقوب
والنقابة افروخته شدن آتش وآنچ بدان ماند والنقب
بسيار شير شدن اشتر الجلب والجلب گوسفند واشتر
وبرده از جای بجای بردن برای فروختن والغابر يجلب
الجلب ايضا چيزی باخويشتن كرفتن وبانك بر ستور

باب ...

زدن تا از پيش برود الجنب والجنوب دور كردن ودور
شدن ويتعدی الی مفعولين وپهلو شكستن الجنابة
درميان بيگانگان فرود آمدن الجنب كشيدن اسب
واشتر واسير الجنوب باد يا باد جنوب كرديدن الحجب
والحجابة والحجاب بازداشتن الحرب بستدن مال
الحرب والحرابة كاری رسيدن الحلب دوشيدن الحبا
والحب والحبا والحبابة والحسبة شمردن الخرابة
دزدی كردن ويتعدی بالباء الخطبة والخطب خطبه
كردن الخِطبة والخطيبی زن خواستن الخلابة والخلب
فريفتن والخلب گياه بريدن الرتوب ايستادن الرجب
بزرگ داشتن الرسوب بزير آب فروشدن وچشم بكو
فروشدن الرطب والرطوب سبب دادن اسب الرتوب
والرقبة والرقبان چشم داشتن الركب بر زانو زدن
وبزانو زدن الزرب سوغاه ساختن الشروب بيرون
شدن السكب ريزانيدن آب السكوب والسكابة ريخته

باب الالف مع الالف

ادب	فرهنگ
ارتکاب	وجه رسیدن
استجلاب	بسوی خود کشیدن
استرهاب	ترسانیدن
استجلاب	طلب کوشیدن
استجباب	دوست داشتن چیز
اسلوب	روش
اشهب	سپید و سفید
اضطراب	بر یکدیگر زدن
اطناب	طنبها
اعصاب	رگها
اغتراب	غربت
استبرا	اغار کردن
استغنا	امرو رسیدن

شدن آب السلب ربودن التحجب هلاک کردن واندو
هکین کردن ومشغول بکردن التحوب هلاک شدن
التحوب کونه روی بکشتن والماضی تحب وتحب
التحجب رفتن خون از جراحت وشیر از پستان والغابر
من الثانی یفعل ویفعل الترب دریافتن سخن التروب
باریک میان شدن اسب الشسوب باریک میان شدن
وی از نزاری الصقب زدن برچیزی محکم وخنک الطلب
جستن العتب والمعتب خشم گرفتن ویعدی بعلی و
الغابر یفعل ویفعل العبان بر سه قوایم رفتن اشتر
ویک پای جستن مردم والغابر کذلک العذب باد آشتن
از کاری العذوب باز ایستادن الغروب دور شدن و
غایب شدن والغابر یفعل ویفعل العقب والعقوب
والعاقبه انچه در آمدن والعقب بر پاشنه زدن
ولی پیجیدن برجاء الهکوب انبوهی کردن شتر بر آب
العلب نشان کردن رسن بر پهلوی ستور وجز آن

نصر ینصر

ودسته شمشیر به پی محکم کردن العزوب دور شدن
وفرو شدن آفتاب وماهتاب وستاره الغحاب بخوفید
اشتر القرب والقرابه یکشبه راه ماندن میان کسی ومیان
آب القرب شمشیر در نیام کردن الکتاب والکتابه والکتب
نوشتن الکتب مشک دوختن الکرب غمکین کردن وتنک
بند بر بندی الکروب نزدیک شدن کسی بکاری کردن
وآفتاب بفرو شدن وآتش بفرو مردن الکراب زمین
شوریدن الکعوب والکعاب نار پستان شدن زن
الکلب مغز در میان ادیم گرفتن وبکلاب ومهماز
زدن ستور را اللتب واللتوب استادن اللزب واللزوب
دوسنده شدن ویفعل فیه لغة عن الکسای اللغوب
مانده شدن النتوب از جای برخاستن النجب پوست
از درخت واز کردن والغابر ینجب وینجب النجب نذر
کردن النحب گزیدن نور وجماع کردن الندب باکاری
خواندن ویعدی الی المفعول الثانی باللام وبر مرده

کریستن النَّسب والنِّسبه والنِّسبة بکسی بازخواندن النَّسیب
صفت محبوبه وحال خویشتن باوی درشعر کفتن والفعل
یَنسُبُ وَیَنسِبُ النُّضوب آب بزمین فروخوردن و
دورشدن قوم النَّقب سوراخ کردن ونقبه کردن
جامه النِّقابة نقیبی کردن ویعدی بعلی النِّکابة عریفی
کردن النَّکب افکار کردن سنک سُم ستوررا ونکوسار
کردن تیردان النُّکوب ازراه بکشتن والماضی نَکَبَ
ونَکِبَ الهَرَب کریختن الهلب موی دنبال اسب کندن باب الثا
ث الثَّبات والثُّبوت استادن الحَرث نیک
مالیدن الخَرت سوراخ کردن ودلیلی کردن السَّبت
خفتن السَّکت والسُّکوت والسُّکات خاموش شدن
السَّلت کاسه پاک کردن وبینی بریدن بشمشیر وخضاب
ازدست فروکردن زن وسوستردن السَّمت قصد
کردن وبرسیرت نیکورفتن وروفتن برکمان الصَّمت
والصُّمات والصُّموت خاموش شدن القنوت فرمان
بردارى

۳
لغتی نیمی
برداری کردن ودرنماز استادن ودرنماز دعا خواندن
وخاموش بودن المقت والمقاتة دشمن داشتن النَّبت
والنَّبات رستن النَّقت مغز از استخوان بیرون کردن
النَّکت سرانکشت یا سرچوب بزمین زدن وکسی را بر سر
خود افکندن باب الثا ث الثَّلث سیک مال کسی بستدن
الحُدوث نوشدن الحَرث والحِراثة کشت کردن وبرزیدن
الحَوث جمع کردن وشورانیدن آتش ولاغر کردن ستور
ازراندن بسیار ودرس کردن قرآن الرَّیث بازداشتن
الرَّفث نافرجام کفتن وجماع کردن الطَّمث دوشیزکی
بردن والفا بر یَفعُلُ ویَفعِلُ وحایض شدن زن وفَعِلَ
یَفعَلُ لغةٌ فی هذا الفرث پاره کردن جکر وتا کردن
حله خرما والفا بر یَفعُلُ ویَفعِلُ الکرث اندوهکن
کردن المرث نان اندر آب آغشتن وانکشت خویش
خاییدن کودک المکث درنک کردن والماضی مَکَثَ
ومَکُثَ الملث کسی را بچرب سخنی انکاری بازداشتن

باب الحاء

النبث چاه پاك كردن النجث فرياد خواستن النفث
شكافتن النكث تاب باز دادن ريسمان وشكستن عهد
ج البلوج بدميدن سپيده دم التلوج آرميدن
تن الخروج والمخرج بيرون آمدن الخلجان والخلوج
جستن اندامها والغابر يفعل ويفعِل الدروج والدرجان
رفتن وبكشتن الدلوج دلو از سر چاه فرا گرفتن تا آب
در حوض ريزد الدموج محكم شدن چيزى در چيزى
السلوج نرم شدن شكم اشتر از خوردن سلج و آن
نوعى باشد از گياه التسجح بخيه دور دور زدن و آميختن
العروج بآسمان وبالا بر شد العرجان رفتن مانند
كسى كه لنك باشد العنج سر اشتر باز كشيدن بمهار
وجناج كردن دلو را الفرج وا بردن اندوه وجز آن
الفلج ظفر يافتن ويعدى بنفسه وبعلى اللمج خوردن
بكنارهاى دهن المرج اندهم گذاشتن ويجدا
گذاشتن ستور المزج آميختن الملج شير خوردن

كودك

كودك النعج سپيدى سپيد شدن النفج بر داشتن پستان
زن پيراهن را الهمج سيراب شدن شتر بيك دفعه
ويفعل لغه فيه ح الجنوح بكشتن والغابر يجنح و
يجنح والفتح افصح الرجحان افزون آمدن ويفعل لغة
فيه الصلاح والصلوح نيك شدن والماضى صلح
وصلح الطلاح ضد الصلاح الملوح شور شدن آب
والنعت ملح لا غير خ السلخ پوست باز كردن القرح
والقراح بانك كردن الطبخ ديك پختن والغابر من السلخ
الى ههنا يفعل ويفعل النفخ در دميدن بنفسه وبفى
د البجود مقيم شدن بجاى البرد بوهان بسايدن
وبموده در چشم كشيدن وسود كردن انبلك وسرد
شدن البرود بمردن البلود مقيم شدن التلود گشتن
شدن مال وجز آن والغابر يفعل ويفعل الترد
نان در كاسه شكستن الجمود والجمد بخيلى كردن
الحسد والحسود بد خواستن ويعدى الى المفعول

الثاني بنفسه وبعلي والغابر يَفْعُلُ ويَفْعِلُ الحَصْد والحِصاد
والحَصاد درودن وبشمشير هلاك كردن الخُلُود جاودانه
شدن الخُمُود فرونشستن آتش وتب گرم واز هش
بشدن بيمار يا بمردن الرُّبُود مقيم شدن وواداشتن
الرَّنْد كالابرهم نهادن الرَّشَد والرَّشاد والرُّشْد راه راست
گرفتن والماضي رَشَد ورَشِد الرَّصَد والرَّصْد والرصود
چشم داشتن وراه نگاه داشتن الرَّعد بانگ كردن
ابر وتهديد كردن وخويشتن برآراستن زن الرُّقُود
والرُّقاد والرَّقَد خفتن الرُّكُود استادن آب وباد و
كشتي وترازو وآفتاب وقت زوال الرَّمَد هلاك
كردن والغابر يَفْعَلُ ويَفْعِلُ الزَّبْد كسي را مسكه دادن
الزَّرْد خوه كردن وزره پوستن السُّجُود والمسجد
سر بر زمين نهادن والسُّجود فروتني كردن السَّرْد
مشك دوختن وزره پوستن وكاري پيوسته كردن
وسخن نيكو راندن السُّهُود بازي كردن ويفعِل لغة

فيه

ضي يضي

فيه وسرود گفتن وغافل بودن ونيك رفتن اشتر
وسر برداشتن از تكبر والغابر من هذا يفعُل ويفعِل
السُّنُود پشت بچيزي باز كذاشتن الشَّكْد عطا دادن
وبالضم الاسم القَصْد قصد كردن الطَّرْد والطَّرَد راندن
ودور كردن العِبادة والعُبُودة پرستيدن العُرُود بر آمدن
دندان ونبات وجز آن العَضْد ياري كردن وبر بازو زدن
العُنُود از راه بگشتن والفاعل عَنُود وستيزه كردن وخو
بازنا استادن از رك والغابر يعنُد ويعنِد الفَرادة تنها
شدن الفَساد والفُسُود تباه شدن والماضي فَسَد و
فَسُد القُعُود والمقعد نشستن وباپيچ گشتن دار خال
القُمُود سخت شدن الكَرْد راندن الكَساد نا رواشدن
اخريان والنعت كاسد وكسيد الكُنُود ناسپاسي كردن
اللُّبُود بر سينه خفتن مرغ وبر زمين واد وسيدن المَجْد
كسي غلبه كردن بشرف وچهارپاي را علف تمام دادن
المُرُود على الشيء المرون عليه المَسْد نيك تافتن رسن

المصدر نکیدن آب دهن و مجامعت کردن المکود جای
مقام کردن النجد مقهور کردن و اندو هکین کردن
التشد سوکند برکسی دادن و التشدان و التشد جستن
کم شده القد کردن و یعدی الی المفعول الثانی بنفسه و باللام
و جبین چیزی برکزیدن النهود بستان بیرون آمدن المجود
خفتن بشب بیدار بودن و نماز کردن بشب الهمود مردن
آتش و کهنه شدن جامه ک المرد الموت الملذ دروغ کفتن
و نیزه زدن النفاذ و النفوذ بیرون کذشتن تیر از آنچ بران
آید و روان کشتن قضا و فرمان و آنچ بدان ماند
التبر بریدن البتر و البتور برجستن چیزی از تن و الماضی
فعل و فعِل و فعُل البدور و البدار پیشی کرفتن و سوی
چیزی شتافتن و هذا یعدی بالی البذر تخم اندر زمین
افکندن البزر دیک افزارها در دیک کردن و بعصا زدن
البسر طلب کردن حاجت نه بهنکام و کاویدن دنبل نه
بهنکام و کشتی کردن اشتر نه بهنکام البسور روی ترش
کردن

نضی

کردن و التبشیر و البشور و البشری مژدکانی دادن و التباشر مجامعت
کردن و خوردن ملخ جمله کیاه را و روی پوست بتراشیدن
البطر ریش بشکافتن البقر شکم بشکافتن البکور بامداد
کردن التجر و التجارة بازرکانی کردن التبر باز داشتن
و هلاک کردن التبور هلاک شدن و زیان کردن
الجبر و الجبور ستم کسی را بر کاری داشتن الجبر شکسته
وا دربستن و نیکو کردن حال کسی الجبور شکسته وا
دربسته شدن الجدر دیوار کردن الجزر شتر کشتن
و پوست باز کردن وی و کم شدن آب دریا و رود و
الغابر من هذا یفعل و یفعِل الجسارة چیرکی نمودن
الجر بستن الجبر بجر آکنده شدن ستور شبانروزی
الجثور بدید آمدن صبح الجفور سست شدن محل از
کشتی الحبر و الحبرة و الحبور شادمانه کردن الحجر
باز داشتن کسی را از تصرف در مال خویش و یعدی
بعلی حرام کردن و یعدی بنفسه الحدر بشتاب قرآن

خواندن و بشتاب بانك نماز گفتن و از بالا بزير افكندن
وكشتى بشيو فرو فرستادن و برآماهيدن الحُرُور
برآماهيده شدن الحَزر تقدير كردن الغابر بفعُل
ويفعِل و ترش شدن شير و نبيذ الحسر برهنه كردن
اندامى از اندامهاى خويش و يعدى الى مفعول الثانى
بعن والغابر يفعُل و يفعِل و تيز كردن سنان وجز آن
برانگيختن الحصار نيد حصار كردن و شمردن و باز
داشتن الحُصر شكم بگرفتن والماضى حصر الحضور
حاضر آمدن الحضارة والحِضارة مقيم شدن بحضر
الحظر والحِظارة والحظار مثل الحجر الحمر پشت دوال
تراشيدن و پوست فرو كشيدن گوسفند الخبر و
الخبوة آزمودن الخثورة والخثور سبتر شدن مايع
والماضى خثُر و خثِر الخدر درجاى خويش شدن
شير و باز پس افتادن آهو از گله الحُصُور فرادل
آمدن انديشه و يعدى بالباء و بعلى ايضا الخمير

خمير

نضى

خمير مايه اندر آرد كردن والغابر يخمُر و يخمِر الدبور پشت
بدادن شب و روز و روى فرا كردن آن و بگذشتن تير از
نشانه و پير شدن و باد با باد دبور گرديدن الدثور نا پديد
شدن نشان و كهنه شدن جامه و سر در جامه كشيدن
الدسر سوختن والغابر يفعُل و يفعِل الدمور بى دستورى
كسى در سراى كسى شدن الدمار والدمور هلاك شدن
الزبر نبشتن والغابر يزبُر معا الذِكر والذُكرى والذكورة و
التذكار ياد كردن الذمر برانگيختن بر قتال الذمرة بانگ كردن
شتر مرغ ماده الزبر نبشتن و تهديد كردن و بمرغ فال گرفتن
وانگارى باز زدن و بانگ بر ستور زدن تا برود الزمر ناى زدن
السبر ميل بجراحت فرو كردن تا غور آن معلوم شود و آزمودن
الستر پوشيدن السجر پر كردن و تهى كردن و گرم آتش بتافتن
السجر والسجور ناله باز كشيدن اشتر السدر فرو گذاشتن
موى و ناپاكى كردن السطر والسطر نبشتن السقر گرماى
آفتاب بكسى اثر كردن السكر بستن آب السكو بلد بيار ميدن

الشمر والتمر افسانه گفتن والتمرمیخ آهنین برجای زدن
الشبر بدست پیمودن وعطا دادن الشتر اشتر کردن ابلق
الشجر والشجور اختلاف افتادن والشجر واکردن ابلق وطعنه
زدن بنیزه وچیزی بر سیاخ افکندن الشزر چیزی
بزور بازافتن والغابر یفعل ویفعل الشصر دوزدوز
دوختن الشطور دور شدن الشطر بدونیم کردن ودوختن
چشم باز الشطارة دزدی دور شدن الشعر دانستن از
طریق وحس الشکر والشکور والشکران سپاس داری کردن
ویعدی باللام وبنفسه وتعدیته باللام افصح الشمر کشتی
کردن در رفتن الصبر والصبارة پایندانی کردن الصدد
والصدور باز گشتن الصقر والصقرة گرمای آفتاب در کسی
اثر کردن والصقر سنگ را بمیتین زدن وفیاده کردن بر
حرم خویش الضمر والضمور باریک میان شد وفعل لغة
فیه والنعت منهما ضامر الطمور ما یست شدن شیر
الطمور بر جستن واثب بالا بر بر جستن ویفعل لغة

فیه

نصی

وبیرون جستن النذر بخوییفتن واجب کردن یالغابر یفعل
ویفعل النزرا ندک دادن والحاح کردن در سوال النقر کوفتن
کندن مرغ بمنقار النشور زنده شدن النشر آشکارا کردن خبر
یفعل لغة فیه وباز کردن نامه وجامه وبریدن چوب باره
ودستره وزنده کردن وپراکنده کردن التصر یاری کردن وباران
باریدن النضرة تازه روی کردن وشدن النظر چشم داشتن
والنظر والنظران نگریستن ویعدی بالی النفار والنفور رمیدن
والغابر ینفر وینفر النفر غلبه کردن کسی را در حسب النقر دانه
برچیدن مرغ وصفیر زدن اسب را وعیب کردن ودر چوب
کنده کردن الهجر واگفتن در بیماری یا در خواب وپای اشتر
وانهی کاه بستن الهجر والهجران از کسی بریدن الهذر والهذر
بیهوده سخن گفتن الهمر ریزان شدن آب واشک فی البروز
بیرون آمدن الجرز بریدن وبنکو خوردن الجز والجیز باز
داشتن والجزا نیز را بجاز بستن وهو حبل الحرز دوختن
موزه وآنچه بدان ماند والغابر یفعل ویفعل الرجز رجز گفتن

الركز نيزه بر زمين فرو بردن الرمز اشاره كردن بلب يا بابرو يا بچشم
والغابر يفعُل ويفعِل الضمز خاموش بودن وننخور ناردن
اشتر الطنز افسوس كردن العجوزة پير شدن زن العرز اندك
شير شدن اشتر اللكز مشت بر سينه زدن المرز بچكل كرفتن
نه سخت النجز روا كردن حاجت النشوز نا ساختن زن با شوهر
يا شوهر با زن النشز بر تر نشستن و برترى جستن النقز والنقزان
بر جستن والغابر من النشوز الى ههنا يفعُل ويفعِل
النكز گزيدن مار و چيزى تيز در زدن وفانو كردن و برسيدن
آب چاه و برسانيدن آن باب السين البجس آب راندن ورفتن
آن البجوس خوردن منج چيزيرا ويفعِل لغة فيه وبغمت
كفتن الجموس بفسردن الحراسة پاسبانى كردن ونگاه
داشتن الحمس بخيلك ابستادن الخنوس پنهان شدن
و واپس شدن الدرس والدراسة علم خواندن الدروس
نا پديد شدن الدرس نا پديد كردن و حايض شدن و كهنه
شدن جامه و پيدا شدن كر بر اشتر الدراس كوفتن كندم

نجاح — روا كردن
انزاح — نرم كردن
نصاح — نصيحت كردن
انصاح — آشكار كردن
ملح — بانمك
استفتاح — مارى خوراكتى
انتزاح — راحت خوراكتى
فصاح — رسوائى
انجاح — سر بسته كردن
فصاح — دارنده پايك

الدمس

بفضي

الدمس در گور كردن وپنهان كردن وپوشانيدن خبر الدموس
تاريك شدن شب والغابر منهما يفعُل ويفعِل الرجس بانك
كردن ابر الردس سنك انداختن در چيزى الركس واپس كردانيدن
الرمس در خاك پنهان كردن وپوشانيدن خبر والغابر يفعُل
ويفعِل الدسيس شش يك مال بستدن الشماس والشموس تن
نا دادن اسب الشمس آفتاب شدن روز الطمس نا پديد كردن
الطموس نا پديد شدن والغابر منهما يطمُس ويطمِس العطاس
عطسه كردن العنوس والعناس در بماندن دختر در خانه
از بى شوهرى الفجس افسوس داشتن وتكبر كردن القعس اقعس
وا ورفتن القمس بآب فرو بردن والغابر يقمُس ويقمِس وفرو
شدن وغلبه كردن كسى را بغوص وجنبيدن كودك در شكم
الكنس بخانه رفتن الدس كياه رفتن اللقس افسوس داشتن
ولقب نهادن وعيب كردن الملس بودن بد ست و مجامعت
كردن والغابر يلمِس ويلمُس المرس نان اندر آب آغشتن و انگشت
ليسانيدن كودك ودست در دستارخوان ماليدن الملس خايه

باب شين

بكشيدن ونيك براندن النخس سر انكشت يا سر چوب فرا كسى دادن
والغابر بنفُعل وينفِعل النَدس نيزه زدن النُعاس غنودن
النَقس عيب كردن ولقب كردن وناقوس زدن التَكس
سر فرو افكندن ونكوسار كردن النُكس باز بيمار شدن بيمارى
فش البطش سخت كرفتن والغابر يبطُش ويبطِش الجرش بلغود
كردن وسبوسه از سر برانكيختن بشانه الحمش باهلك موى
ستودن الخمش خراشيدن والغابر يخمُش ويخمِش الرَقش خط
نيكو نوشتن العرش جفته بستن وبنا كردن از چوب والغابر
يفعُل ويفعِل وبن چاه بستن وسروى بچوب بر زدن العَقش
بدود رآوردن الفرش والفراش كسترانيدن النَبش نبش
كردن ونبات بركندن النخش صيد بر انكيختن وشتافتن
وكرد كردن اشتر النَقش واچيدن پشم ويقبه النقش
والنقوش جدا كردن كوسفند واشتر ببلى شبان والغابر
ينفُش معًا النَقش خار از تن بركندن ونكار كردن ومنقاش
بركندن ص الحموص شدن آماس الخرص حزر كردن

و نهالى

باب شين

باب صاد

نضر

باب صاد

والخرص دروغ كفتن الخُلوص والخالصة ويژه شدن و
الخلوص بكسى رسيدن الخلاص برستن الخوص والخص
والخصه باريك ميان كردن كسى را كرسنكى الدلوص درخشان
شدن زره الرقص پاى كوفتن وجوشيدن شراب وجنبيدن
سرابها الرقَص بالتحريك والرقصان بپويه رفتن اشتر الرقص
وادربستن مصيبت ونيك كردن ميان كروهى وسركين افكندن
ماكيان القرص بدى كفتن وبناخن كرفتن وكزيدن
كيك وزوالة نشاندن القِماص والقمص بر سكيدن و
الغابر بنفعُل وينفعِل النَخص نحوع كرفتن ونزار شدن از پيرى
الشخوص بلند شدن وانكيخته شدن وناسازوارى كردن
زن باهر النَقص كم كردن النقصان كم شدن ض البرض
اندك دادن والغابر بنفعُل وينفعِل وآب اندك اندك از
چشمه بيرون آمدن البروض بديد آمدن كياه تازه الحوضه
والحمض ترش شدن والماضى حمُض وحمِض الحموض كياه شور
خوردن اشتر الرَبض والرُبض بر انداختن ودست باز ماندن

باب ضاد

والغابر يرفض و يرفض الركض پای زدن و ... و اپلان سوی
و دويدن العرض چوب بپهنا نهادن و شمشير بپهنا بر آن
نهادن والغابر منهما يفعُل و يفعِل الغموض هامون شدن
زمين المخض فا زدن مشك و جنبانيدن هر چيزی و
الغابر يمخُض و يمخِض النغض جنبانيدن سر النغوض والنغضان
جنبيدن سر و پالان شتر و ميغ و دندان والغابر
ينغُض و ينغِض النقض بيفشاندن النقض واكردن بنا
و بشكستن عهد و تاب بازدادن ريسمان ط البسط گسترا
والبصط لغة فيه ... الخرط برگ از درخت
فرو كردن و پوست چوب باز كردن والغابر من هذا
يفعُل و يفعِل السقوط والمسقط بيفتادن السمط گوسفند
با پوست بريان كردن والغابر يفعُل و يفعِل الشرط پيمان
كردن و نيشتر زدن والغابر يشرُط و يشرِط العلاط نشان
كردن بر گردن بپهنا و كسى را بدی ياد كردن الفرط
والفروط والفرطان شتابيدن بر كسى والفرط والفراط

والفروط

والفروط از پيش بشدن والفرط تقصير كردن القفط
گشنى كردن مرغ والغابر يفعُل و يفعِل القمط بند بر پای
گوسفند بستن و كودك بقماط بستن و گشنى كردن مرغ
القنوط نوميد شدن والماضي قنَط و قنِط والغابر
يقنَط و يقنُط و يقنِط اللقط برچيدن المخط بينى پاك كردن
المرط بركندن موی از تن المسط پاك كردن رحم و روده گاو
المشط بشانه كردن موی المقوط نزاری نزار شدن الملط
اندود نمى با خشت زدن القبوط بيرون آمدن آب از
قعر چاه والغابر يفعُل و يفعِل النشط گره زدن و واگشادن
گره برقو از جای بجای شدن والغابر كذلك النقط
نقط بر زدن ظ الدلظ زدن با سوختن اللماظ زبان
گرد دهن برآوردن ع الطلوع والمطلع والمطلِع برآمدن
آفتاب و مانند آن والطلوع نزديك كسى شدن و بعدی
بعلى و از كسى غايب شدن و بعدی بعن و با الای بر شدن
و شكوفه خرما بيامدن القفوع سخت زرد شدن

النّبع والنّبوع والنّبعان كالنّبوط الهموع دويدن اشك والفا
من الفتوح الى ههنا يفعل ويفعِل ومن النّبوع يفعل
ايضاً غ البزوغ برآمدن آفتاب وماه وستاره ودندان
اشتر البلوغ رسيدن ونزديك كشتن بچيزي الدّباغة
والدِّباغ والدّبغ پوست پيراستن والغابر يدبغ ويدبَغ
السُّبوغ فراخ شدن الصّبغ رنك كردن جامه والغابر
يصبُغ ويصبِغ ويصبَغ الفراغ والفروغ فارغ وتهى شدن
المضغ خائيدن والغابر يمضُغ ويمضَغ ف الحرف جلف
چيزي ببردن وكل از زمين فرا كردن الجلف پوست
باز كردن وازبن بركندن وبريدن الخرف ميوه از درخت
باز كردن الخسوف بنشدن در زمين الخلافة والخلف و
الخلفة استادن بجاى كسى كه پيش از تو بوده باشد الخلف
از پى كسى درآمدن وتباه شدن كسى ومخلف بودن از هلاك
پدر وعم وبرادر وبعدى بعلى ووثنك در جامه دادن
والنعت خليف الخلوف والخلف بوى دهن بگرديدن

وشير وطعام ونبيذ تباه شدن الرّجف والرّجيف والرّجفان
لرزيدن الخلف وعده خلاف كردن الرّسف والرّسفان رفتن
با بند والغابر يفعل ويفعِل الرّشف مكيدن والغابر كذلك الرّصف
پى برتير پيچيدن وسخن پيوستن وبرهم نهادن سنك از بهر بنا
الرّعف از بينى شدن وفعل يفعل لغة الكنف نكاه داشتن وچيدن
از چيزى وبعدى بعن وشوغاه ساختن اشتر را از شاخ
درخت اللّطف جزيل كردن ومهربانى نمودن وبعدى باللام
ومنه اللّطيف من اسماء الله تعالى النّصف به نيمه چيزى
رسيدن ونيمى اندرونكذشتن النّصف والنّصافة خدمت كردن
النّطفان والنّطف ويدن آب والغابر ينطُف وينطِف النّقف
شكافتن كوسته حنظل وشكستن دماغ النّكف اشك از رخ
پاك كردن بانكشت وننك داشتن وچيدن از چيزي وانيار
بكذشتن ق البثق ويران كردن سيل بندرا البرق والبرقان
درخشيدن والبرق تهديد كردن وخويشتن بر آراستن زن
وروغن اندك بر طعام كردن ودرفشيدن چشم نزديك مرك

مع الدال

وآبستی نمودن زن یا بستی البرق والبسق والبصق خیو افکندن
البسوق دراز شدن درخت وافزون آمدن از کسی در فضل
وجز آن البلق واگشادن در ورد بستن الحنق بسنك منجنیق
زدن الحرق بسوهان سائیدن والغابر یحرق ویحرق الخفق
والخفقان جستن دل وجنبیدن علم وسراب والخفق
زخمی سبك زدن بشمشیر والغابر یخفق ویخفق الخفوق
فرو شدن ستاره والخفقان بانك كردن باد در جستن و
الخفق درخشیدن برق وپریدن مرغ وجنبانیدن سر در حال
وناسیدن وبجنوی بهمن زدن الخلق آفریدن وتقدیر
كردن ودروغ گفتن الخنق خفه كردن الدفق ریزانیدن
آب الدلق شمشیر از نیام برآمدن وبرآوردن الدّلوق در
جای شدن بی دستوری الدّمق دندان بشكستن الرّزق
والرّزق روزی دادن الرّتق بیرباران كردن الرّفق
والمرفق چربی كردن ویعدّی بالباء وبعلی الرّفق بازوی
اشتر بستن چون نرسد كه با وطن شود الرّمق والرّموق

نگرستن بكسی الزّرق ریدن مرغ والغابر یزرق ویزرق ونیزه
كوتاه انداختن و پالان با پس انداختن اشتر السّموق بلند
شدن الشّروق والشّرق برآمدن آفتاب والشّرق كوشت كوسفند
شكافتن الشّقّ سر اشتر بماها رواكشیدن ودراوتختن
مشك آب از جای الصّدق راست گفتن وراست كردانیدن
وعده الطّرق شب آمدن والطّروق والطّرق كشنی كردن
اشتر والطّرق سنك زدن كاهنان وپنبه وپشم بچوب زدن
تاخته شود الطّلاق رها شدن زن از عقد نكاح والماضی
طلقت وطلقت الطّلق والطّلوق دو شبه راه ماندن میان
اشتر واب العذق نشان كردن كوسفند را العرق والمعرق
كوشت از استخوان باز كردن وبخوردن العتق دست بكردن
كسی فرا كردن ودر بر گرفتن وبرا العلق برك از درخت خوردن
الغبوق شبانگاهی دادن الفتق گشادن ودوخته را باز
كردن الفرق والفرقان جدا كردن والغابر یفرق ویفرق
الفسق والفسوق بیرون آمدن از فرمان خدای عزّ وجلّ

لض

والغابر يفسق ويفسق الفق بنشستن ومحو كردن الملق مي وشير
با آب بيا ميختن ودوستي وتيره ناداشتن المرق بشمار پوست
كه در براهش برده باشد بركندن وخوردلي بسيار در ديك
كردن المروق بيرون گذشتن تير از آنج بر آيد واز دين و
سنت بيرون شدن المشق زود نوشتن و زود خوردن
و زود نيزه زدن وموي بشانه كردن الملق محو كردن
وبعصا زدن وشستن جامه وشير خوردن اشتر بچه
النبق بنشستن النتق بركندن وپوست باز كردن وكشيدن
دلو بزرك از چاه النتوق بسيار كودك شدن زن النزق
والنزوق برجستن ستور وجز آن النسق بترتيب كردن
سخن النفاق روان شدن اخريان النفوق بمردن ستور
النمق بنشستن ك البك كوش بر بن بريدن وآنچ
بدان ماند البروك فروختن اشتر البنك بچه
فراخ زدن ودروغ گفتن وشتافتن اشتر الترك
دست بالشتن الحرك برنور كف زدن الحلوك

والحلوكة

والحلوكة سخت سياه شدن الحنك لو بشه بر سر ستور كردن
ولكام كودك بماليدن بخرما وجز آن وبدانستن والغابر يحنك
ويحنك الدلوك بكشتن آفتاب وقت زوال وفروشدن الدك
بلك بماليدن الدموك شوشدن والدمك نيك دويدن خركوش
الدبك آميختن ويكو كردن ثريد وطعامي ساختن از روغن وخرما
ويلبو الزكك والزكان بوسيدن اشتر بشتاب الرموك استادن بجا
السلك در آوردن چيزي در چيزي السلوك راه سپردن السمك
بلند كردانيدن السموك بلند شدن العرك بماليدن گوشت
واديم وآنچه بدان ماند العروك والعراك حيض افتادن العلك
خابيدن الفتك ناگاه كشتن والمستقبل يفتك ويفتك ويفعك
بالياء الفرك ماليدن خوشه وجامه وآنچه بدان ماند
الفنوك بستهيدن در كار وان طعام هيچ باز نا دادن ويعدياً
بغي والماضي من الثاني فعُل وفعِل وبجاي استادن ويعدي
بالياء اللبك آميختن النسك والنساك والمنسك قربان كردن
براي خداي تعالى وعبادة كردن وكفتن الدشتن باب

ل البحول بوسیدن کردن البذل دادن البزل شکافتن
وصافی کردن شراب البزول برآمدن دندان پشتر اشتر البطول
والبطلان والبطل والباطل وهو شاذ باطل شدن البطالة
بیکار شدن البقل والبقول رستن بیرون آمدن ودندان ودندان
شتر ویا گیا شدن زمین البکل آمیختن ویکبل ساختن البل
تباه کردن [illegible] از دوستی البلل خیو بو کندن والغابر یبقل
ویبقل الثقل افزون آمدن در وزن وبرانگیزانیدن گوسفند
الجبل آفریدن الجدل محکم بافتن الجحل جو بش کداختن
الجحلان بو جستن مرغ وبندی وفشرپی کرده در رفتن والغابر
یحجل ویحجل الحصول حاصل شدن الخطل باز داشتن از
تصرف ویعدی بعلی الخذل والخذلان فرو کذاشتن الخمول
بی نام شدن الدبول سرکین در زمین زدن الدخول والمدخل
درآمدن الدغل بنك کردن میان قومی وسرکین در زمین
زدن الدبل باریک میان شدن والذبل والذبول پژمرده
شدن والماضی ذبل وذبل الذمیل نوعی از رفتن شتر

والغابر

بعض

والغابر یذمل ویذمل الرجل شیر خوردن وگوسفند
بپابیا ویختن الرذل فرومایه کردن الرفل دراز کردن
جامه وخرامیدن دران ویعدی بفی الرکل پای فاکسی زدن
الرمل حصیر بافتن الرمل والرملان پوییدن الزبل سرکین
در زمین زدن الزجل انداختن ویعدی بالباء السجل
آب ریختن السدل جامه فرو گذاشتن السقل والصقل
بزداییدن السعال خفیدن السفول بزیر فرو شدن
السمول کهنه شدن جامه السمل چشم بر کندن وصلح
افکندن میان قوم وحوض وچاه پاك کردن الشبول
بر بالیدن کودك الشکل شکال بر مرغ واسب نهادن
ونقط وعجم زدن الشمول باد با باد شمال گردیدن وهمرا
فرا رسیدن والماضی من الثانی شمل وشمل والکسر افصح
الشمل پستان گوسفند وخوشه خرما در غلاف نهادن
الصمول خشك شدن وسخت شدن الطمل گرده بزرك
باز بردن ونیك راندن اشتر العتل کشیدن بعنف والغابر

باب الافعال

يعذل ويعذِل العذل والعذَل ملامت كردن والغابر يعذل
ويعذِل العضل از شوی كردن باز داشتن وبلند ننشتن مرد
بازن تا خویشتن باز خرد والغابر يعضُل ويعضِل العقل
غلبه كردن العكل كالابرهم بهادن وبرای خویشتن كفتن
ببك بای اشتر بستن العقول والغفلة غافل شدن العمل
میوه در زیر چیزی كردن تا بپرورده وادیم پوشیدن تا سست
كردد وتا موی ازوی برتوان كرد وجامه بر مردم وستور افكندن
تا خوه كیرند ونبات بر یكدیگر افتادن الفضل افزون آمدن
وغلبه كردن بفضل القبول باد یا باد قبو كردیدن وروی
فرا كردن القبالة پاینداني كردن ويعدّى بالباء والغابر
يقبُل ويقبِل القتل والقِتال كشتن القدل برقذال زدن
قميل وجور كردن القفل والقفول از سفر باز كشتن الكحل
سرمه در چشم كشیدن وخشك سال رسیدن الكفل پوسنه
روزه داشتن الكفالة والكفل والكفول پاینداني كردن
ويعدى الى المفعول الثاني بالباء الكمل والكمال تمام شدن

والماضي كمَل وكمُل المثول بر پای استادن وبزمین باده سپدن
المَثل والمثلة مثله كردن المجل والمجل شغه بستن دست
والماضي مجَل ومجِل المذل والمذل تنك دل شدن از پوشیدن
راز نهانی والماضي مذَل ومذِل المصل ترف كردن وترا
ویدن چیزی وچكیدن آن المطل ملافعت كردن وام ودراز
كردن آهن بزخم المقل باب فرو بردن ویكی نكرستن
المكل آب بسیار شدن در چاه النبل نیك راندن اشتر
وقیام كردن بمصلحت آن وتیر انداختن سوی كسی وغلبه
كردن كسی را در آن ودر نبلی النبالة تیركری كردن النبالة
ماهر شدن در كار النثل خاك از چاه بیرون كردن وزره
از خویشتن بو كندن النجل شكافتن وانداختن وزادن
وبان آب شدن زمین وطعنه زدن چنانكه جراحت آن
فراخ باشد النحل بخشیدن ووبژه كردن النسل فرا وابردن
وربودن ودلو از چاه برآوردن وجز آن النسل والنسول
بر و پشم وموی بیفكندن جوان وبیفتادن والنسول

باب الميم

بيفتيدن ازار وجامه ازكسى والنيل زه كردن النشل كوشت
از ديك بيرون آوردن النشول اندك شدن كوشت بر ران
النصول زايل شدن خضاب ويكان از تير وسم از جاى بيرون
آمدن ومحكم شدن پيكان درجاى چنانكه بيرون نيايد
النضل غلبه كردن كسى را بتير انداختن النغل فاوابودن
وعُذنك درجامه دادن ونهل وعلت دادن ستور را النكول
از دشمن يا از سوكند باز استادن ويعدى بعن الهمل و
الهملان والتهمال اشك دويدن والغابر يهمل ويهمل
والهمل چرا كردن شتر بشب وروز بى شبان ص الجثوم
بر سينه خفتن مرغ وآدمى والغابر يجثم ويجثم الجحجمت
كردن ودهن بستن اشتر باز داشتن از چيزى ومكيدن
كودك پستان مادر الحكم حكمه لكام بر شراب كردن و
باز داشتن از كارى الحكم حكم كردن الحلم والحلم خواب
ديدن ويعدى بالباء وبنفسه الخدمة خدمت كردن
الدثم كوش وجراحت وجز آن پاك كردن از بهر بستن الجم

فصل

سنكسار كردن وپنداشت سخن كفتن وتفريق الردوم رفتن
مايع الرزوه والرزام بنا جنبيدن اشتر از نزارى والغابر
يرزم ويرزم الرزيم بانك كردن شير الرسيم نهادى نهادن
ومهر كردن خم الرسم مهر كرخم الرطم دركل افكندن كسى را
الرغم مخاط كوسفند ويلك الرقم نبشتن ومهر كردن الركم
بر هم نشاندن الزعم والزعم والزعم دعوى كردن والزعم
والزعام والزعامة پايندانى كردن ويعدى بالباء الزقم خرما
مسكه خوردن التحرانك اشك التجوم والتجام رفتن اشك
الثهوم كونه روى بكشتن والغابر يسهم ويسهم والماضى
سهم وسهم الثكم پاداش دادن ورشوة دادن والى الضكم
بردن بنيره والعرامة شوخى كردن كودك العرم كوشت از
استخوان باز كردن والغابر يعرم ويعرم العجم پاست والغا
يعجم ويعجم العلم غلبه كردن بعلم القدوم فرا پيش شدن
الكتم والكتمان پوشيدن راز الكدم كزيدن والغابر يكدم
ويكدم الكرم بكرم غلبه كردن اللحم مثل العرق والغابر يلحم

والنجم الكوكب ... زدن النجوم برآمدن سرو ونبات وبديد آمدن خارجي وفتنه وستاره المنجوم ناگاه فجيزي رسيدن وچشم بكوفوشدن ودرآمدن زمستان المنجم ناگاه فراچيزي رسانيدن وپيران كردن خانه البدن والبدن والبدانه والبدانه تناورشدن والماضي بدن وبدن البطن بر شكم زدن واندرون كار بدانستن ودر بطن وادي شدن البطون پنهان شدن والبطون والبطانه ازخواص كسي شدن ويعدى بالباء الثمن هشت يك مال بستدن الجبن والجبن بددل شدن والماضي جبن وجبن الجرون نرم شدن جامه وزره وفرسوده شدن بركار الحجن فراخويشتن كشيدن الحرون والحران حرون كردن ستور والماضي حرن وحرن الحزن اندوهگين كردن الحضن درزير گرفتن مرغ خايه را الحضانه دايگي كردن والحضانه واداشتن كسي را ازحاجت وبعصا زدن وي الحضن وادا شتن شير دو عاوخون كسي انگيختن وبازداشتن الختن

والختان

٢٠

والختان خته كردن والغابر يختن ويختن الحزن نگاه داشتن مال وسر وكرانشدن كوشت الدخن والدخون تاريك شدن روزاز ابر الدجون بجاي مقام كردن الدخن دود كردن الدخن برآمدن دود والغابر يدخن ويدخن الدهن بروغن چرب كردن وچرب كردن باران زمين را وبعصا زدن والغابر يدهن ويدهن الدهن برنخدان زدن الرجن واداشتن ستور ونعهدنا كردن وبرا بعلف الرجون واداشته شدن وي وانشا بجاي الردن برهم نهادن كالا الرزن بركرد اميدن كوسفند تا فربه هست يا نه الرسن بستن ستور برسن الرشون طفيلي كردن الرصن تمام كردن ودشنام دادن الرطانه والرطانه بجز از تازي سخن گفتن الركون ببوي كسي خفتن والماضي ركن وركن والكسر افصح التعن درزندان كردن السخونه كرم شدن والماضي سخن وسخن والفتح اجود السدن والسدانه خادمه كردن كعبه را وانچه بدان ماند السكون آرامیدن المسكن درسراي نشستن السمن روغن كاو يا كوسفند

باب الالف مع السين

دادن ودرنگاه کردن الشّجن اندوهگین کردن الشّدة
بی نیازی شدن آهو بره از مادر القطون دو رفتن و بعدی
بعین الشّطن بستن چهارپای را برسن الشّقن اندک کردن
عطا الطّعن نیزه زدن وپای در زاد نهادن والطّعن والطّعان
عیب کردن والغابر یطعُن ویطعَن العَفن بعفن کشیدن والغابر
یعفن ویعفن العفن دود کردن القرن بوس ... شتر کردن
والغابر یعرن ویعرن العلون والعلن آشکار شدن خبر الغمن
درنگ کردن بجای الغهون خشک شدن شاخ خرما الفطنة
دریافتن القرآن حج وعمره بهم کردن القرن دو اشتر بهم
بستن و هر دو پای در موضع دست نهادن اسب والقرن
با یکدیگر بقرین کردن والغابر منه یقرن ویقرن القطون
مقیم شدن الکمون پنهان شدن الکهانة اختر گوی کردن
اللبن شیر دادن و بچوب یا سنگ زدن والغابر یلبن ویلبن
اللحون کران ور شدن شتر اللسن کسی را در زبان گرفتن المتن
بر پشت زدن و همه روز رفتن و پوست خایه کشیدن ...

باب الالف مع السین

وخایه وی بارکها بیرون کشیدن المتن بر متانه زدن المجون
والمجانة ناپاکی کردن المحن کریستن و کشیدن دلو از چاه المدن
بجای مقام المرون والمرانة عادة کردن و بعدی بعلی المرون
نرم شدن المرن روغن بر پای اشتر زدن از سودگی المرن
یرکردن المتن بتازیانه زدن و پوست باز کردن المهنة والمهن
بیاراستن و بیار اماتیدن

ومن المضاعف ب

اللبّ خادم کردن وغلبه کردن و بریدن کوهان و جزان و کش
دادن خرما الخبّ والخبّ والخبیب پوییدن والخبّ بلند
شدن گیاه و پاشوب شدن دریا الذّب وارانیدن و پژمردن
نبات و هوا سیدن لبا نتگی الرّبا فزون کردن و تمام کردن و
وردن و جمع کردن و مهتری کردن بر قومی السّبّ دشنام دادن
و بریدن و طعنه زدن براست السّبّ والشّبوب برانگیختن آتش
و جنگ وافروخته کردن لو الشّباب والشّبوب والشّبیب بر
سکیزیدن اسب والغابر یشب و یشبّ الصّبّ ریختن الضّب
دوشیدن اشتر الطّبّ ... در مشک ... العبّ ... دن

باب الالف
فصل الشين

بنهيب ودراز شدن نبات العُباب موج زدن دريا الكبّ بروى
افكندن ورسيمان كروهه كردن اللبّ برسينه زدن الهِباب
نشاط كردن اشتر العبّ در رفتن الهبّ از خواب بيدار شدن
وكردن الهبوب والهبيب جستن باد ت البتّ بريدن والغا
يبتّ ويبِتّ الحتّ تراشيدن وشكافتن الغتّ بهم واكوفتن
الغتّ كسى را سر در آب فرو بردن وپنهان كردن خنده الغتّ
خوردن وسورد كردن الفتّ روغن برياحين خوش بوى
كردن سبت درودن وسخن چينى كردن النتّ تر كردن
پست وجز آن وبستن چيزى محكم المتّ نزديكى جستن بكسى
براى سببى وكشيدن المتّ سخن نكوراندن والهتّ شكستن
ث البثّ پراكنده كردن وآشكارا كردن راز از بن بركندن
الحثّ والحثيثى برشوليدن بكار الغثّ بد خوردن پشيدا
المثّ دست در چيزى ماليدن النثّ آشكارا كردن حديث
ج البجّ شكافتن ريش وجز آن وبانيزه زدن الثجّ ريختن آب
وخون الحجّ حج كردن وحجت بر كسى غلبه كردن الزجّ جنبانيدن

نصر مضاعف
باب الالف
فصل الشين

الزجّ آهن بن نيزه بر كسى زدن الشجّ روان شدن غايط وبكا
كال كردن ديوار الشجّ سر شكستن وقطع كردن مسافت ووقت
شراب باب شكستن وشكافتن كشتى دريا را الفجّ پاى از هم
وا نهادن المجّ آب از دهن بيند اختن وجز آن ح الدحّ
چيزى در زير خاك پنهان كردن الزحّ دور كردن الشحّ
والشحوح ريخته شدن آب واشك وباران والسحّ زدن
آب وبتازيانه زدن الشحّ بخيلى كردن والغابر يشحّ الطحّ بپاى
خراشيدن المحّ كهنه شدن جامه خ الزخّ سوختن وبكا
فا تواندا ختن وخشم كرفتن الضخّ كر كردن النخّ راندن
استور د البدّ دور كردن وپراكنده كردن الجدّ بريدن
والجدّ كوشيدن والغابر يجدّ والحدّ كناره چيزى پديد
كردن وحدّ بر كسى راندن وباز داشتن از كارى الحدّ اد وسو
داشتن زن بر مرده والغابر يجِدّ معًا الخدّ زمين كندن الرّد
والمردّ والردّة والمردود والترداد والرّديدى والرّادّة
باز كردانيدن وزن با خانه پدر فرستادن وامانت باز دادن

باب الالف
مع الصاد

السّد والمسَدّ رخنه استوار کردن و در بافتن خلل السّد
استوار بستن والغابر یَسُدّ وحمله بردن و بعدی بعلی و دوید
و در وزد و در برآمدن و نیز وسند کرد ایندن الصّد والصّدود
بکشتن والصّد برگرداینده الصّدید باناله کردن والغابر
یَصِدّ الصّقّ بوکردن العَدّ شمردن القدّ بریدن و بدرازنا
و دریدن و بیابان بریدن الکدّ رنجیدن و رنجانیدن و
اشارت کردن بانگشت اللّدّ داروییک سوی دهن فرو
کذاشتن و برخصم غلبه کردن در جدال المدّ کشیدن
و مداد در دوات کردن و مدد قومی کشتن و افزون کردن
آب و افزون شدن آن و در ضلالت فرو کذاشتن و
شتر را ملیل دادن الهدّ شکستن بنا و شکسته کردن
اندوه و مصیبت خدا وند را البَدّ غلبه کردن الجَدّ
والجِدّ بریدن الثّدّ و ذنهما ماندن والغابر یَثِدّ و یَشِدّ
العَدّ دویدن هوا زجراحت و انداختن رك خون القدّ
بریدن تیر نشانه و کاره بریدن الهدّ ز و دبریدن

فیهما الطّهر پاك کردن الطّهارة والطّهور پاك شدن
والماضی طَهَرَ وطَهُرَ والفتح اقیس الصّبارة خواب گزاردن
العَبر کتاب بنذکر خواندن و عبردن العبر والعبور بر آب
گذشتن العثر والعثور ردیك و رشدن والعثار بسر در آمدن
والغابر یفعُل و یفعِل العثیر القسم دهلیك لبسدن العمارة
آباذان کردن و آباذان شدن الغبور باقی ماندن و ماضی
شدن الغمر فرا پوشیدن آب چیزی را الفور سخت شدن
الفجراب رانذن الفجور بی سامانی کردن و دروغ گفتن
الفر بشکافتن الفطر آفریدن و ابتدا کردن و شکافتن
و فطیر نجتن و بذ وانگشت بذ و شیدن الفکر […] کردن
القبر در گور کردن القتر والقتور قفقه کردن بر عیالان تنگ
کردن القدر اندازه کردن والغابر من القدر الی هٰهنا
یفعُل و یفعِل والقدر دیگ پختن القصر بازداشتن و باز
فرو گذاشتن القصور باز ماندن از کاری و شبانگاه
کردن و شبانگاه کردیدن القصر والقصارة جامه شستن

القطر چکانیدن وبقطران بیندودن اشتر القطران چکیدن
القطور بشدن در زمین القفز آنکسی فرا شدن القهر
بقمار غلبه کردن الکبر بزرگی غلبه کردن الکثر ببسیاری
غلبه کردن الکفر والکفور والکفران ناسپاسی کردن الکفر
بنا گرویدن بخدای تعالی الکفر فرا پوشیدن الکبر بزرگی کبر
غلبه کردن المتر کشیدن وبریدن المخر والمخور شکافتن
کشتی آب را وآب زمین را المدر بگل کردن المصر بسر انگشتان
دوشیدن جمله شیر که در پستان باشد المضور زبان گز
شدن شیر المطر باریدن وباز ایستادن المطور القطور والمطر
والمطور بشتافتن وبشکافتن المقر کردن شکستن وماهی
در نمک آب اغشتن المکر بدسگالیدن وخضاب کردن
بسرخی وتاریک شد النبر بود اشتن النقر سرانداختن مایل
وبعنف کشیدن النفر نثار کردن شکر وجز آن النجر تراشیدن
چوب وتیک راندن وآب کردن بسنگ تافته النجر
بانگ کردن بینی والغابر یفعَل ویفعِل التذر بیفتادن

باب الالف مع الضاد

وبشتاب خواندن الترجس آسته از زیر جو آژن والغا
بَبَرُّ وبَرُّ ود ورشدن از شهر التربیار شدن والغابر یبّر ویبَرّ
البرکشیدن وبخفض کردن سخن وجنابه کردن الحرّ والحرارة
والحرور گرم شدن روز والغابر یحِرُّ والماضی فعَل وفعِل
الحرور باد با دحرور گردیدن الذر شیر وباران فرو کردن شتی
الدر والدرور فرو آمدن آن الذر مَلک سوده یا آنچه در بوی
بجای آن باشد بر چیزی بر آکندن الذرور بر آمدن آفتاب
وماه وستاره الذر بند نرفا بستن وبندهای جامه بر گشتن
کردن ورانندن وبندان گرفتن السُّرناف کودک بریدن
ورناف زخم زدن السرور والمسرة والمسرّة شاد مان کردن
الترچیزی را آفتاب باز افکندن تا خشک شود والشرّ والشرر
والشرارة بد شدن الصّر راست بداشتن اسب گوش را وببستن سر
صره وسر پستان الضّر والمضرة والضرّة گزند کردن الطرّ
تیز کردن سنان وبریدن وشکافتن کیسه الطرور رستن
نبات ودمیدن سبلت ورانندن اشتر العرّ سرگین در زمین زدن

باب الالف مع الضاد

باب الالف فصل الضاد

وکسی را غمگین کردن وکسی را بجاهی بیالودن العرّة ریدن مرغ

الغرار والغرّحیه دادن مرغ بچه را بمنقار العُرُور فریفتن

الفَرّ والفرار دندان ستور نگرستن والفَرّ واپژوهیدن از چیزی

وبعدّ بعن القرآب سرد برکسی یاد رجای ریختن وقرار دادن

حلیت در کوش مستمع والقرّ بالضم سرد کشتن الکرّ واکرداید

والکرّ والکرور باز کردیدن المرّ بگذشتن بکسی ویعدی بالباء

وعلی والمرّ والمرور بشدن البرّ ربودن الجزّ درودن کشت

وبریدن خرما وپشم از کوسفند الحَزّ بریدن سر یا اندام دیگر و

رخنه در چوب افکندن الحَیّ پرچین بر دیوار نهادن وبهم باز

دوختن الرّزّ چیزی در زمین یا در دیوار استوار کردن وزدن

درجای نیکو کردن ودنبال بر زمین فرو بردن ملخ ونیزه زدن

العزّ غلبه کردن وتنک شدن سوراخ پستان شتر الغرار جای

بجستن الکزازة الانقباض والیبس اللزّ والکرّ استوار

بستن المزّ مکیدن الهزّ جنبانیدن الهزیز فانتاط آوردن

حادی اشتر راس البتر نرم راندن وخرد وعرد کردن وترکردن

باب الالف فصل الطاء

٢٣

پشت وانغ بدان ماند وسخن چینی کردن وبیا کنده کردن اشتر

وزجر کردن اشتر در حال راندن الجَنّ بودن ووا پژوهیدن

خبر الحَشّ کشتن وبیانه کردن وسوختن کرما کیاه را وکوفت

بر آتش افکندن الدَّسّ پنهان کردن وپنهان فرستادن الرّیش

میان دو تن صلح افکندن وتباه کردن میان ایشان وجاه

کندن وباخویشتن اندیشه کردن العَشّ والعَسّ بکشتن

برای احتراز از اندوکان والعَشّ تنها جرا کردن اشتر وطعامی

سبک دادن کسی را الغَشّ عیب کردن القَشّ از پی فرا شدن

وسخن چینی کردن وتنها جرا کردن اشتر اللَّسّ خوردن المَسّ

بسودن والماضی مَسَسْت ومَسِسْت والغابر یمَسّ ویمِسّ والفتح

افصح النَّسّ خشک کردن وراندن اشتر النّسوس نان مخت بریان

شدن الطَّشّ باراندن تمر الحَبش بلعوق کردن وجاه پاک کردن

الحَشّ افروختن آتش وکیاه دروردن وستور را کیاه دادن وبر

بر نشاندن الحَشّ در چیزی آمدن وبوس در پیش اشتر کردن

الرّشّ آب بردن وافشاندن باریدن الطّشّ باران نرم باریدن

باب الالف فصل الطاء

الغَشّ والغِشّ خیانت کردن الفَشّ باد از مشك بیرون کردن ورود دوشیدن القَشّ پوست باز کردن المَشّ دست در چیزی درشت مالیدن تا چربی از وی ببود النَّشّ نرم راندن وآمیختن الهَشّ برگ از درخت فرو کردن کوسفند را وبفعل لغة فیه

ص الحَصّ موی از سر بردن خود وبهره دادن کسی را ونیك دویدن الخُصوص والخُصُوصیّة والخَصُوصیّة والفتح افصح والخِصّیصَی والخاصّة خاص کردن الرَّصّ تنك در یکدیگر آوردن واستوار برآوردن بنا القَصّ جدا کردن القَصّ والقَصَص از پی فرا شدن وبرکفتن والقَصّ قصّه برداشتن وبچیدن موی وبر ناخن النَّصّ بنك راندن وبرداشتن وبنك برسیدن از چیزی وانکار کردن الهَصّ افشردن

ض الحَضّ برافزولیدن الرَّضّ خرد ومرد کردن الغَضّ فرو خوابانیدن چشم وفرود داشتن آواز وکم کردن قدر الفَضّ شکستن وپراکنده کردن القَضّ سفتن ولنکو بردن المَضّ بدرد آوردن جراحت الهَضّ شکستن

ط البَطّ شکافتن ریش الحَطّ از بالا بزیر آوردن وفرو آمدن

باب الالف فصل الظاء

باب الالف فصل العین

وبالان وزین فرو کرفتن وکمان از زه فرو کرفتن واز بهای چیزی کم کردن الخَطّ بنشستن وخط کشیدن القَطّ والقُطوط دور شدن والغابر یَئِطّ ویَئِطّ الشَّطَط ستم کردن العَطّ دریدن بدر از نا الغَطّ کسی را باب فرو بردن القَطّ سر قلم بزدن وبریدن بهنا الَّلطّ ملازم شدن وبادو سایدن وپرده فرو هشتن وحق کسی را انکار کردن وپوشیدن چیزی المَطّ کشیدن

ظ الفَظّ چوب در کوشه جوال محکم کردن الَّلظّ برآوردن طعام شکم را

ع الَّلعّ سوختن بعضی النَّعّ کمین نداختن شتر الکَعوع بد دل شدن والغابر یکِعّ ویکَعّ ویکِعّ الهِعّة فی کردن

ف الحَفّ والحِفاف موی برکندن زن از روی والحَفّ والحُفوف کرد برکرد در کرفتن وکرد چیزی در آمدن الرَّفّ خزیدن وبسیار خوردن الزَّفّ والزِّفاف عروس بخانه شوهر فرستادن وزن بخانه آوردن السَّفّ بافتن برك خرما الشَّفّ نزار کردن واندوهکن کردن الصَّفّ رسته کردن وزین راصُفّه ساختن وکوشت نك باز کردن تا بریان کرده القَفّ بیم بهم انکشتان بلرزیدن

باب الافعل العين

دروقت سره کردن الکف بازایستادن وبازداشتن ونورد
کردن جامه ونابینا کردن الکفوف نابینا شدن ودندان
اشتر باکوه افتادن اللف درپیچیدن وحق کسی از وی بازداشتن
ق الحق درست کردن وسزاوار کردانیدن ودرست بداشتن
وکسی را بر حق پداشتن وواجب کردن ونزدیک کسی شدن
وغلبه کردن کسی را بحق الدق کوفتن الزق چینه دادن
مرغ بچه را بمنقار الشق سرگین انداختن بچه الشق
شکافتن ودریدن وتفریق کردن جماعت وچشم بازماندن
چشم والشق والشقوق دندان اشتر برآمدن والشق والمشقة
دشوار آمدن ودشواری نهادن برکسی العق شکافتن وتیر
سوی آسمان انداختن وگوسفند کشتن از برای فرزند
روز هفتم وموی وی باز کردن العقوق والمعقة نافرما
برداری کردن کسی را که حق او بر تو واجب بود ک البک
کردن شکستن وانبوهی کردن الحک خاریدن وخلیدن
چیزی در دل الدک بکوفتن چیزی تا با زمین برابر کردد

باب الافعل العين

دو انباشتن چاه وخرد ومرد کردن وشکستن الرک دست وبغل
باکردن بستن وگناه در گردن کسی کردن وچیزی برچیزی افکندن
السک بیشتر بردر زدن وگوش از بن برکندن وتنگ شدن غایط
السک بجای افکندن ولنگیدن اشتر لنگیدنی سهل ونیزه بهم
بازدوختن الصک زدن وحک کردن العک باز داشتن وحک
وادرخواستن وگرم شدن روز وبنا زیاد زدن الفک والفکاک
آزاد کردن بنده والفک بند از جای بیاوردن ومهر شکستن وگره
واگشادن ودارو در دهن کودک کردن اللک زدن المک
مکیدن الهک رهیده شدن جامه ونمتی بر زدن ل البل ترکردن
وپیوستن رحم التل ریختن وبروی افکندن التل خاک در
چاه ریختن وریختن سیم وتباه کردن نظام کار وفرو افکندن
خانه التل والتلل والتلال هلاک کردن الجل بند چیدن
الحلول فرو گذاشتن خانه وماندن وباجای دیگر شدن الحل
واگشادن والحل والحلول والمحل فرو آمدن الحل استوار
بحلال وخاص کردن دیخواننده ودرویش شدن وزبان

بچه شکافتن تا شیر تواند خورده والخَلّ والحُلُول نزار شدن
الدِّلالَة والدَّلالَة والدُّلُولَة راه نمودن السَّلّ بر کشیدن شمشیر وجز
آن السُّلّ والسُّلال زار شدن الطَّلّ باطل شدن خون وباطل کردن
العَلّ دیگر باره شراب دادن وخوردن والغابر یَعِلُّ ویَعُلُّ
وبپای زدن العِلَّة بیمار شدن الغَلّ دست باکردن بستن
ودر آوردن ودر آمدن ورفتن آب در میان درختان
الغَلَل تشنه شدن والماضی غُلّ الغُلُول والغَلّ چیزی از غنیمت
بدزدیدن الفَلّ شکستن ورخنه کردن شمشیر المَلّ خبز
در زیر آتش کردن وجامه بك درز کردن وشتافتن هر الثُّمّ
گرد کردن وچیزی باصلاح آوردن الجُمُوم والجِمام بسیار
شدن مال وجز آن وگرد آمدن آب بر از گشتن الجَمّ والجَمَم
سیاه اسود شدن ستور والماضی من هذا فَعَلَ وفَعُلَ وفَعِلَ
والغابر من الجُمُوم والجِمام یَجِمُّ الحَمّ بو کردن پیه از الحَمّ
والکداختن دنبه وآنچ بدان ماند وقصد کردن وگرم کردن
آب وقضا کردن والماضی من هذا احتُمَّ الخَمّ پاك کردن

چاه وغار رفتن خانه الذَّمّ نکوهیدن هر لون کمبود الذَّمّ نکوهیدن
الرَّمّ والمَرَمَّة باصلاح آوردن خلل والغابر یَرُمُّ ویَرِمُّ والرَّم خوردن
الزَّمّ مهار بر کردن وتکبر کردن وفرا پیش شدن السَّمّ زهر دادن
وزهر در طعام کردن ونیك کردن میان قوم وسر شیشه وخزان
استوار کردن وقصد کردن وغور کاری معلوم کردن السُّمُوم
باد باد سموم کردیدن التَّشْمِیم والشَّمّ والتَّشمام بوییدن والغابر
یَشَمُّ ویَشُمُّ الصَّمّ سر شیشه استوار کردن وبسنك عصا زدن
الصَّمَم فاهم آوردن الطَّمّ بیراستن موی وبرز ورچیزی در آمدن
فاو زون شدن چیزی وچاه انباشتن العُمُوم همه را فرا رسیدن
العُمُومَة عم گشتن الغَمّ فرا پوشیدن وغمگین کردن ابلالت ونا
هویدا شدن ماه وپوشیده شدن خبر القَمّ فارفتن خانه
وخوردن مردم وکوسفند الکَمّ نهفتن وبر سر چیزی نهادن
اللَّمّ گرد کردن وباصلاح آوردن النَّمّ والنَّمِیمَة سخن چینی
کردن والغابر یَنُمُّ ویَنِمُّ الهَمّ خواستن وقصد کردن ویعتدیا
بالباء وکل از آن بلك وخواباندن کودك بنواز یدن وماندو هکین

استعراف
استصراف
استحلاف
استخلاف
استسراف
استشراف
استضعاف
استطراف
استعطاف
استظراف
استنزاف
استکناف
استنکاف
استقصاف
استشفاف

كردن الجنون والجنان در آمدن شب و بعدی بعلی بنفسه الجن دفن كردن والماضی منهما جن بالفتح الجنون والجنة دیوانه شدن والجنون نیك بالیدن گیاه و بسیار بانك كردن مگس والماضی من هذه الثلاثة جن بالضم الجن بركندن و بعدی بعن السن دندان شكستن و زیره بجوشیدن فرو گذاشتن و تر كردن و ریختن آب بر فتق و سنك چرانیدن و نیك راندن اشتر و ازحال بگردانیدن و شادی نهادن و صوت كردن الشن ریختن بعنف و غارت كردن الظن گمان بردن و متهم كردن العن والعنون فرا پیش آمدن والغابر یعن و یعن العن باز داشتن اسب بعنان القن راندن الكن فرا پوشیدن و در نهفت داشتن المن نعمت دادن و بعدی بعلی و بریدن و قوة ببردن والمن والمنة منت نهادن و بعدی بعلی

و من الأجوف التوب والتوبة والمتاب والمتوبة از گناه باز گشتن تصریفه تاب یتوب توبا فهو تائب والامر تب والنهی لا تتب التوب گرد آمدن آب

فصل الجوف واوی

و مردم در جای الثوب والمثاب والمثابة والثوبان باز گشتن الجوب بریدن و سوراخ كردن و قطع كردن مسافه الحوب والحوبة والحوب والحیابة والحاب گناه كردن والغابر یحوب و یحب الخوب درویش شدن الذوب والذوبان گداخته شدن و واجب شدن حق والذوب سخت شدن گرمای آفتاب الروب والروب ماست شدن الثوب آمیختن الصیبوبه راست شدن تیر الصوب باز ابالا در نشیب آمدن و باران باریدن القوب شكافتن و گوی كردن بر زمین فرو بردن اللوب واللووب واللواب واللوبان واللیاب تشنه شدن النیابة والمناب بجای كسی استادن النوب كسی را كاری رسیدن الخوت والخوتان پروازدن مرغ بر جیزی الحوت فرو آمدن مرغ از آسمان بر صید خویش و وعده خلاف كردن و بر باد بر آمدن الصوت بانك كردن الفوت از دست بشدن القوت والقیاتة طعام و علف دادن بقدر حاجت اللوت باز داشتن و بكردانیدن الموت والممات والمیتة والموات والموات

باب الواو مع القاف

بمردن ث البوث واثر وهيد الروث ... افكندن بستور
الكوث عمّا منه در سربستن وآلوده كردن وپناه باكسى دادن
الموث والموثان اندر آب اغشتن ج البوج داهيه بكسى
رسيدن الحوج حاجت مند شدن ويعدى بالى الرواج
روا شدن اخريان الضوج جسيدن تير از نشانه العوج
استادن بجاى ويعدى بالباء وبازداشتن وباز گردانيدن
ستور الموج كوهه زدن دريا وبهم در شدن مردمان ح
البوح والبووح والبواح بديد آمدن راز ويعدى بالباء
الجوح از بن بركندن چيزى ومنه الجائحة الروح والرواح
جنبيدن باد الرواح شبانگاه كردن ودر شبانگاه رفتن
الصوح شكافتن الفوح والفوحان والفووح بوى خوش
دميدن اللوح تابيدن ورنگ بگردانيدن وبديد آمدن
ستاره واللوح واللواح تشنه شدن النوح والنياحة
نوحه كردن خ البوخ بماندن وسست شدن گرما وآتش
وخشم وتب التوخ پاى وماندن آن بچيزى نرم شدن

نصر واوى

الجوخ ... سيل كناره رود الدوخ خوار شدن ودر شهرها
گرديدن وخوار كردن الشوخ مثل السوخ الفوخ ايضا
مثل الفوخ د الجود سخاوت كردن وگرسنه شدن الجود
نيك باريدن باران الجودة نيك رو شدن اسب الجودة
والجودة نيك شدن ايضا الجواد تشنه شدن الجوود
بدادن الزود والزياد راندن الرود والرياد جستن آب
وگياه وشد وآمد كردن الرودان در خانه همسايگان
بسيار بسيار شدن السيادة والسودد والسيدودة
مهتر شدن وغلبه كردن بساهى يا بمهترى العودة و
العود والمعاد باز گشتن العيادة پرسيدن بيمار القود
بردن القود والقياد والقيادة والمقادة والقيدودة كشيدن
الهود والهيادة توبه كردن وجهود شدن ذ العوذ والعياذ
والمعاذ والمعاذة واللوذ واللياذ پناه گرفتن بكسى يا
بچيزى يا بجاى ر البور از مودن البوار هلاك شدن
وكاسد شدن التور والتوران انگيخته شدن گرد

باب الالف مع الكاف

وفته وخشم وبجوشیدن سرخره وخاستن سوی کسی از
ظهورخم الجور ازراه بگشتن ویعدی بعن وستم کردن
ویعدی بعلی الجور والجوور والجور بازگشتن والحوباز
کردن عامه وکاسته شدن الحوورة والحور سست شدن
الحوار بانگ کردن گاو الذود والذودان کشتن الزود
والزوار والزیارة والزوارة زیارة کردن السور حمله
آوردن شیر سوی مردم السور بلند بر شدن السوار کمین
رفتن وعرضه کردن ستور بر خریدار ونیکو فربه
شدن اسب الصور جبانیدن وپاره کردن الصور
کژ کردن الطور والطوران گرد سرای گشتن العور
یک چشم کردن العور منفعت رسانیدن ودیه
دادن وخوار باز آوردن بسوی زمین کر بکو باشد
فرو رفتن الغوور والغوار آب بزمین فرو خوردن
وچشم بگو فرو شدن الغیار فرو شدن آفتاب وآنچ
بدان ماند الغور والغوران جوشیدن دیگ وخشم

فصل حرف واو

باب الالف مع اللام

وآب چشم وآنچ بدان ماند الفور سوراخ کردن جای جیب الکور
عمامه در بستن الکور گردیدن ورفتن خون الثور روشن شدن
الثور والثوار رمیدن والنور رسانیدن الهور والهوور [illegible]
شدن فی الجوار والمجاز والجووز بگذشتن والجواز روا بودن
الحوز ترصرا [illegible] ستور والحوز والحیازة جمع کردن الزوز
آزمودن الضور خاییدن الفوز پیروزی یافتن ویعدی
بالباء وهلاک شدن سر البوس بوسه دادن الجوس
درمیان سرای گشتن برای غارت الجوسان بنب گشتن الحوس
غدر کردن ویعدی بالباء والغابر یخوس ویخیس الدوس
والدیاسة والدیاس کوفتن خرمن والدوس روشن کردن
شمشیر وجز آن وبپای بخستن السیاسة نگاه داشتن القوس
مثل الجوسان والعوس والعوسان والعیاسة سیاسة
المال والقوس والقیاس والقیس قیاس کردن الکوس
بیفکندن کسی ورفتن اشتر در حال پی بکردن بر سه پای وسر
زیر پای زیر کردن اللوس چشیدن النوس جنبیدن [illegible]

باب الواو

البوش کوفتن ونف کردیدن ونیك خوردن ونرم راندن ش
الحوش گرد کردن صید بر صیاد تا بگیرد وگرد کردن چیزی
ویاندن الحوش برفی کاه زدن النوش فرا گرفتن الهوش
سخت جنان شدن ص البوص درگذشتن واز پیش بشدن
الحوص والحیاصه دوختن النوص شستن وپاك کردن الغوص
والغیاصه بآب فرو شدن وبعدی بفی الموص شستن
النوص وابرشد النوص والمناص بگریختن ض الحوض حوض
کردن الخوض والخیاض در آب شدن والحوض شراب شوریدن
ودر کاری شروع کردن الریاضه والریاض رام کردن
ستور العوض عوض دادن وعوض ستدن النوض در
شدن در شهر ها ط الحوط والحیطة والحیطة والحیاطه
نگاه داشتن السوط بتازیانه زدن وآمیختن العیاط والعوط
والعوطه سناغ شدن اشتر وگوسفند اللوط وادوشیدن
دوستی بدل وحوض بگل کردن اللواطه معروفه النوط و
النواط چیزی از جای در آویختن ظ الفوظ والفواظ مردن

باب الواو

ع البوع باز بودن وگام فراخ نهادن اسب واشتر الجوع والمجاعه
گرسنه شدن الروع ترسانیدن وبشگفت آوردن نیکوی چیزی
مرد مرا الروع ماهار اشتر جنبانیدن تا بانك برود السوع
گذاشته شدن اشتر الضوع پراکنده کردن الضوع بوی خوش
دمیدن وجنبانیدن وهل سیلان الطوع فرمان برداری
کردن القوع والقیاع کشنی کردن اشتر النوع اندوه ومصیبت
وعشق دل را بسوختن النوع جنبیدن شاخ درخت الطوع
والمطوعة قی کردن غ الروغ والروغان روباه بازی
کردن الزوغ پنهان سوی چیزی شدن السوغ روا بودن
وبگلو فرو گذاشتن طعام وشراب وبگلو فرو شدن آن
الصوغ زرگری کردن وافریدن ف الجوف جراحتی کردن
که در اندرون شود الخوف غلبه کردن کسی را بترسانیدن
وترسیدن الذوق سودن دارو ومشك وجز آن وباب
یا بچیزی تر کردن السوف بوییدن وهلاك کردن السوف
بزدایدن وبیاراستن الصوف گز شدن تیر از نشانه والصوف

الصُفُوف بسيار بشم شدن گوسفند پس از اندکی الطَّوف والطّواف والطّوفان گرد برآمدن والطّوف بقضا حاجت شدن القَوف از پی کسی فرا شدن النَّوف دراز و بلند شدن ق

البَوق والبُووق داهیه بکسی رسیدن التَّوق والتَّوقان آرزو خواستن الحَوق خانه رُفتن الدَّوق والدُّووق والدَّواقة احمق شدن الذَّوق والذَّواق والمَذاق والمَذاقة چشیدن والذَّوق والذَّواق آزمودن الرَّوق نیکو آمدن وصافی شدن شراب السَّوق والسِّیاق والمَساق راندن السِّیاق جان کندن الشَّوق آرزومند کردانیدن الطَّوق الطّاقة العَوق باز داشتن الفَوق در گذشتن از کسی بفضل و فوق تیر شکستن الفُواق زغنک بر فتادن الفُووق جان کندن المَوق از زان شدن اخریان المَوق والمُووق احمق شدن ک

البَوك بر جستن ستور و کشن خر بر ماده خویش و خوبر شدن اشتر الحَوك والحِیاكة بافتن الدَّوك والمداك سودن الشَّوك خاردرتن شدن و خار درتن

کسی کردن اللَّوك خاییدن ل البَول بول کردن الجَول والجَیال والجَولان کشتن الحَول والحَولان سال بکشتن الحَول والحِوَل والحُؤول از جای بجای شدن والحَول جدا ای فکندن و یك ساله شدن و بکشتن کونزاد می از حال خویش و سال بکشتن وجنبیدن الحُؤول از عهد بکشتن و بر پشت ستو رجستن الخَول نیکو تعهد کردن و یعدّی بعلی الدَّولة دولت دادن الزَّوال والزَّویل والزَّوال بکشتن الشَّول برداشتن سبوی ومشودنبال را و یعدّی بان بالباء و برداشته شدن دنبال و از جای بر آمدن کفه ترازو الصَّول والصَّولة والصَّالة والمَصالة حمله بردن الطُّول دراز شدن الطَّول بدرازی بفضل بر کسی غلبه کردن و با کسی فضل کردن والثانی یعدّی بعلی العَول میل و جور کردن و بزرك شدن کار و بسیار عیال شدن و غلبه کردن العِیالة والعَول والعُؤول کسی را در عیال خویش داشتن الغَول هلاك کردن و ناکاه فرا کرفتن القَول والقولة والقِیل والقال والمَقال والمَقالة والتَّقوال

كفتن المول والموول بسيار مال شدن التول عطا دادن الهول
ترسانيدن ص الحوم والحومان كرد چيزى در كرديدن الدوم
والدوام والديمومة هميشه بودن الروم والمرام جستن السوم
والزوم بكذشتن وچرا كردن وخوارى ورنج چشانيدن وبها
كردن الصوم والصيام روزه داشتن والصوم روز بنيمه
رسيدن وحدث كردن شترمرغ وارامیدن باد وايستادن
ستوربى علف ومرد بى كار وبكارى قيام كردن العوم اشنا
كردن در آب القيام برخواستن وافسردن اب وروان
شدن بازار وكاستن آن وايستادن ستور ماندكى وبر
بردن كار وهذا يعدى بالباء الكوم كشتى كردن اسب اللوم
واللومة واللائمة نكوهيدن النوم كثيرا غلبه كردن بجواب
ن البون افزون آمدن از كسى بفضل الخون والخيانة و
الخانة والخائنة خيانت كردن الدون خسيس شدن الرون
آراستن الصون والصيان والصيانة نگاه داشتن العون
والعوون كدبانو شدن الكون بابندا ى كردن ويعدى بعلى

والكون والكينونة بودن المون مؤونت كسى بكشيدن الهون
والهوان خوار شدن الهون آسان شدن ويعدى بعلى النوه
زشت شدن عيبه الزرع آفت رسيدن كشت را الفوه سخن
كفتن ويعدى بالباء الموه والموج بديد آمدن آب چاه وبيا
شدن آن وآب در آمدن در كشتى والموه كسى را آب دادن والنمو
بموه ويماه النوه بزركوار شدن وقوى شدن تن وبزرك
شدن نبات ومن الناقص ب الجباوة والجباية
كرد كردن آب وخراج وجزآن الحبو خيزيدن كودك وبر
بر نشانه آيد وبلند شدن ربات الحبوة والحباء عطا دادن و
يعتدى الى المفعول الثانى بالباء وبنفسه الخبو فرونشستن
نهاد آتش الربو افزون شدن وبربالاشدن وبالا كرفتن
ودر آب افتادن وبر باليدن درميان قومى وو ما بر افتادن
الصبو باد باد صبا كرديدن الصبو والصبى والصبا والصبو
ميل كردن دل كسى الصبو بكود انيدن آتش چيزى را الطبو
الغبو كرد كردن وبوفع كردن سركه الكبوه والكبو آتش ازاتش

زنه وخواه اسب بیرون نا آمدن واب از کوزه وماندان
ریختن البُو وابر جستن خمیر وچشم از چیزی وبجای قرار
ناگرفتن الصبو کرد بر خواستن وفرو خوردن آتش الحُنوبك
دویدن وبا نوردیدن کوشه کلیم الرَّتو قوی کردن وسست
کردن ودلو برفق کشیدن از چاه واشارت کردن ببر التموه
در زمستان بجای استادن ودر روز کار قحط شدن العُتو
والعُتی از حد در گذشتن وبغایت پیری رسیدن ونا فرمانی
کردن القَتو والمقتی خدمت کردن الکَتو کام خود نهادن
المتوکبدن ث الجُثو والجُثی والجِثی بزانو در نشستن وبعدی
بعلی الحَثو خاك باکشیدن وانداك دادن عطا العَثو والعُثو
فساد کردن النثو آشکارا کردن خبر ج الجُو استادن
بجای وبخیلی کردن بچیزی وبعدیان بالباء وغلبه کردن
بر کسی را الدجو تاریك شدن شب الرَّجاء والرَّجو والرجاوة
والرُّجوة امید داشتن الرَّجو والرَّجاء ترسیدن السَّجو آرامیدن
دریا وشب ویك چشم السُّجُو اندوهگین کردن العَجو

نضرنا حضرنا

باب الالف مع النون

نجبو دادن مادر بچه را الفَجو کمان از دست دور کردن النَّجاة و
النجا رستن النجا والنجاء شتافتن واز پیش بدن النَّجو غایط
کردن وپوست از چوب باز کردن والنجو والنجوی راز گفتن الهجو
والهجاء والتهجاء نکوهیدن والهجو والهجاء هجا کردن حرف
ح الدَّحو گستردن وبازی کردن گو انداختن الدَّحو کردانیدن
آسیا وگرد شدن مار السحو سحاب برنا مربستن وبیل کال از زمین
فا برنیدن کاغذ السحو دهن باز کردن وباز شدن آن الصحو
مستی با هش آمدن الطَّحو مثل الدحو در زمین بدن اللحو
پوست از چوب باز کردن المحو سترون النحو آهنگ کردن وچشم
سوی کسی آوردن وبعدی بالی خ التخاؤ والتخاوة راد
شدن السخو خاکستر واتش از زیر دیك دادن بیرون کردن
د البدو بدید آمدن البدو بیابان شدن البداوة والبداوة
مقیم شدن ببادیه البداء رای بدید آمدن الحدو حیزی
خواستن از کسی الحداء والحدو راندن اشتر بنغمت الرَّدو
کوز بازیدن وکام فراخ نهادن اشتر السدو ستور در رفتن

باب الالف فی النون

هادن اشتر الشَّدو وسرود یا شعر گفتن یا کشیدن آواز و چیزی از علم
فراگرفتن العَلو والتَّعَذاء دویدن والعَدو بگردانیدن وفا
گذاشتن از چیزی العَدو والعُدُوّ والعُدوان والعَداء بیدادی
کردن العُدوّ والعَدو با صلاد کردن و رفتن در آن وقت
الغَدو وخوش بوی شدن طعام الغَدو کرد کردن کسی را در
انجمن و رفتن وجوانمردی کردن وجوا کردن اشتر و پیان
هال وعال ذی الیداء بکار گفتن و بعدی بعلی الجذو بزانو
درنشستن الجذو بغلین برابر کردن با پای وجوان و در برابر
کسی نشستن و در برابر چیزی افتادن الحَذو وست شدن
و بسیاری غلبه کردن الغذو والغذاء پروراندن والغذو
دویدن آب و خون و شتافتن الهَذو والهذاء بیهوده گفتن
الهَبو وآفریدن الذّرو و پیدا کردانیدن و پیدا شدن
و بسیاری غلبه کردن الذرو دامیدن و دامیده شدن
و بشتاب رفتن و بیفتادن و وعید کردن الترو زره و جامه
از خویشتن و یا از کسی وا کردن و انده از کسی وا بردن

باب الالف فی النون

نصر ناقص واوی

ومهتر شدن القَرو شا بیدن خون از جراحت العَرو بود کسی
وچیزی وچیزی رسیدن القَرو سر پیشه بر چیزی زدن و شکفت
داشتن القَرو در شهرها گردیدن الکَرو کوی باریدن و برزیدن
جاه اللَّغو بعصا زدن فی البَزو کردن کشتی کردن و بعدی بعلی
الحَزو وتقدیر کردن و برداشتن سراب چیزی را و مرغ فال گرفتن
الحَزو نگاه داشتن و مقهور کردن العزو کسی باز خواندن الغزو
والمغزی بجنگ شدن و قصد کردن النَّزو والنزوان از زمین
برجستن النزاء والنزوان ایضاً برجستن کشن بر ماده خویش
سر الحَسو شامیدن الدَّسو پنهان کردن و بنا پالیدن الرَّسو صلح
کردن و از کسی کردن الرَّسو والرُّسُوّ استوار کردن الرَّسو والرسو
ایستادن کشتی در دریا العساء والعسو سخت و خشک شدن
العتی بغایت پیری رسیدن العسو درشت شدن دست از کار
و زفت شدن نبات الغسو تاریک شدن شب الفَسو معروف
القسوة والقساوة والقساء والقُسُوّ والقسی سخت دل شدن
القَسو بهوه شدن سیم الکسوة جامه پوشانیدن شو الخشونه

باب الالف فی الواو

باب الالف فی الهاء

باب الباء مع الالف

الخشو خرما بد با ناآوردن الرشو رشوت دادن العشو شام دادن
وشام خوردن وازکسی اعراض کردن وهذا یعدی بعن العشو
والعشو بنزدیک کسی شدن برامید نیکویی و بنزدیک آتش شدن براه
بردن ویعدی بالی الفشو آشکارا شدن خبر القشو پوست باز
کردن ضر الحضو المنع الشصو چشم بهم باز ماندن العصو بعصا
زدن وبستن جراحت القصو کناره کوش اشتر وکوسفند بریدن القصو
دورشدن النصو موی پیشانی کسی کرفتن ض الحضو افروختن
آتش الرضو غلبه کردن بحشودی العضو ناریک شدن شب القضا
فراخ شدن زمین مضوت علی الامر مضوا ومضوا بکذشتم برکاری
النضو جامه وشمشیر برکشیدن وقطع کردن مسافت وزایل شدن
خضاب وبکذشتن تیر النضی سفت کردن ستور بود دیکرستوران
ط الخطو والخطوة کام نهادن التطو کرفتن بعنف ویعدی
بالباء وحمل بردن ویعدی بعلی وکام فراخ نهادن اسب الخطو
فراکرفتن وغلبه کردن کسی رابحواض کردن دکاری القطو
تاریک شدن القطو کام خرد نهادن ازنشاط المطو رانده

باب الباء مع الباء

ستور در سفوط البطو کنده شدن کوشت الخطو والکظو البطوع
البغو جنایت کردن الدعاء والمدعاة بدعوة خواندن والدعاء
والدعابة خواندن الرعو باز استادن الصغو خرد شدن الفغو
والقعو کشنی کردن اشتر ع الثغاء والثاغیه بانک کردن الرغاء
والراغیه بانک کردن اشتر الصغو والصغو جسبیدن الضغو
والضغاء بانک کردن روباه وکربه الطاغوت والطغیان والطغو
والطاغیة والطغو والطغو والطغوی ازحد درکذشتن اللغو
واللاغیه نافرجام کفتن ف الجفاء جفا کردن وقرار ناکرفتن
چیزی برجای خویش ویعدی بالتا ی بعن الحفو باز داشتن
نیکی الخفو بخنوه ضعیف درخشیدن الدفو تمام بکشتن خسته
الرفو رفو کردن وارام دادن السفو والسفو شتافتن دررفتن
ودربریدن الصفاء صافی شدن وصفت الناقه بسیار شیر
شدن الضفو والضفو برچیزی تمام شدن ودراز شدن
والضفو بسیار شدن مال وبجز آن الطفو والطفو بر سر آب
آمدن چیزی العفو جرم ازکسی فراکذاشتن ویعدی بعن ونزدیک

کسی شدن بامید احسان و نابدید کردانیدن العفو بسیار شدن العفاء ناپیدا شدن اثر العفو والعفو از پی فرا شدن والعفو صریح قذف کردن و طعام بهین فرا مهمان دادن العفو بالجنبانیدن مرغ و گرسنه شدن العفو والعفو صوف و خران هوادر شدن ق حفی الرجل فهو محفو درد شکم برسیدن او را الرقاء والرقو والرقاء بانگ کردن کوف الشقو غلبه کردن کسی بشقاوت العقو باز داشتن المقو مالیدن روینه روشن کردن دندان و آینه و شمشیر النقو مغز استخوان بیرون کردن الذکا افروخته شدن آتش الزکو کاه برکسی نهادن الزکاء بالید کشت و زیادت شدن و بصلاح آمدن و باز رسیدن در حضب الزکاء والزکو بالیدن کودک الشکو والشکایة والشکا والشکیة والشکوی گله کردن العکود نبال ستور بستن و فربه و زفت شدن اشتر المکاء والمکو شخور کردن ل البلو والبلاء آزمودن و نعمت دادن و مکروه رسانیدن التلاوة خواندن التلو والتلو از پی فرا شدن والتلو فرو گذاشتن

بره سپید
بصره شهری
بصیره زیرکی
بضاعه مایه
بضعه پاره گوشت
بطن شکم
بطه بط
بطانه آستر
بقره گاو

نصر ناقص

باب الباء مع الجیم

کسی العجلاء از فان و مان بیرون کردن و بیرون شدن و روشن شدن الجلاء والجلاوة عروس جلوه کردن والجلاء زدودن و انادره و ابر دن و چشم روشن کردن بسرمه الحلاوة شیرین شدن الحلو والحلوان کسی چیزی دادن بر سعی که کرده باشد بر سیم هدیه الخلو خالی شدن و یکدشتن الخلوة والخلاء خلوت کردن با کسی الدلو دلو از چاه بر کشیدن و آهسته راندن اشتر السلو رایل شدن اندوه و عشق و بعضی گاهی الطلو بستن پای بچه چهارپای که رنگله دارد العلو بلند شدن و بزرگوار شدن و کردن کسی کردن و زدن بشمشیر و قوی گشتن بر کاری و بر زبر چیزی شدن و غلبه کردن کسی را الغلو از حد در گذشتن الغلاء گران شدن نرخ الغلو تیر بهوا در انداختن تا کدام دورتر شود القلو اشتر باز کردن و پروردن و شمشیر برسر زدن القلو بلد دله بازی کردن و گندم و جو آن بتاوه بریان کردن و بعضی رانندن ه النمو بلند شدن النماوة حمله کردن فحل بر ماده الطمو بر تر آمدن آب دریا و رود الغمو سقف پوشیدن النمو والنماء والنمی بالیدن کشت و افزون شدن ن الحنو والحنو مهربانی کردن

باب الباء مع الحاء

ابلوج سرب ببوسه
ابرنج شکافتن
بارج پاره کوشک
بادرنج ثمر درختی است
بارج شکافتن
باعج درخشیدن
بوج روشن شدن
بلج روشن شدن
بلح نیکو شدن دل
بهرج زایل

بجح شادی شدن
بخج زدن بعصا
بدج زمین فراخ
بعج شکافتن

ويعدّى بعلى الخنو والخناية خوردادن الدّنو نزديك آمدن الدّناة ناكس شدن الزّنؤ پيوسته نكرستن ويعدّى بالى الزّناء باناك كردن السّنو آب كشيدن باشتر وآب دادن كاو وميغ زمين را العنو فروتنى نمودن واسير كشتن وبديد آمدن نبات الفنو والفنوة وانهادن مال وجز آن براى نتاج ومنفعت را المنو ازمودن

هـ الدّهاء والدّهاءة والدّهو والدّاهية داهى شدن الرّهو رفتن برفق وآرميدن درياو ميان پاى از هم ديكر بازنهادن الزّهو كبر نمودن وسرخ وزرد شدن غورهٔ خرما ونزديك آمدن زه كوسفند السّهو والسّهو غافل شدن السّهو السّهوة اللّهو بختن وبريان كردن كوشت وبشدن در زمين اللّهو بازى كردن النّهو النّهى

ومن المهموز او لا من الصّحيح

ب الأبّ كردكردن اشتر ورانبدن آن والغابر يابّ ويابّ وآشكوه كردن

د الأبود رميدن والغابر يابد ويابد

ذ الأخذ فراكرفتن ويعدّى بالباء وبنفسه

ر الابر والإبار كشن دادن خرما والغابر يابر ويابر الأثر والإثارة روايت كردن

كردن الأجر مزد دادن والغابر يأجر ويأجر ومزدوركى بودن والأجور استخوان بركزى وادرستن الأمر فرمودن وبسيار كردن الإمارة والإمرة امير شدن

ق الإباق كريختن والغابر يأبق ويأبق

كا الأرك مقيم شدن وچريدن اشتر درخت اراك را ويوسته در شور بودن وبه شدن جراحت الأاك خاييدن

ل الأبول بسنده كردن چهارپاى بكياه تا از آب الأجل سود انكيختن الأجول بابل استادن الأفول فرو شدن ماه وآفتاب وستاره والغابر من الإباق الى هاهنا يفعل ويفعل سوى الالك والأجول الأكل والمأكل خوردن الأمل والأملة بيوسيدن الأهل كدخداى شدن

ن الأبن متّهم كردن الأجن والأجون والأسون از حال بكرديدن آب والغابر من الأهل الى الأسون يفعل ويفعل والأمر من الاخذ والأمر والأكل خذ ومر وكل ويجوز أومر من الامر ايضا والباقى على القياس

ومن المضاعف المهموز الفاء

ب الأبّ والإبابة ساختن رفتن را وعزم كردن براه

باب الباء مع الزاء

والأبُّ دست بشمشیر زدن از هر کشیدن ت الأتُّ غلبه کردن
بحجت ج الأجّ دویدن الاجیج زبانه زدن آتش الأجوج
شور شدن آب خ الأخ خفیدن اشتر مرغ د الأدّ ناله
کردانیدن اشتر و کسی را بلای رسیدن ر الأرّ جماع کردن
و آتش افروختن ز الأزّ جوشیدن دیک الأزّ از جای بردن
و با معصیت خواندن و بهم در شدن و با هم آوردن س الأسّ
راندن کوسفند ش الأشّ بنشاط روی فراجیزی کردن
ص الأصّ سخت شدن ض الأضّ مضطر کردانیدن والغا
یفعل و یفعِل و شکستن ف الأفّ اف کردن والغابر
یؤف و یئِف ل الألّ بحربه زدن و صافی شدن کونه و بشتافتن
م الأمّ امامت امامی کردن الأمّ آهنگ کردن و کشتی چنانکه
بجای بکاهی معتبر رسد الأمومة مادر کشتن ومن الأجوف
المهموز الفاء ب الأوب والأیة والأیابة والأوبة
والإیاب والمآب باز کشتن والأوب فرو شدن آفتاب
د الأود بلو دراوردن و برنج آوردن و مایل کشتن

باب الباء مع السین

باب الباء مع الشین

باب الباء مع الصاد

آفتاب باخور دو زبیر س الأوس والإیاس عطا دادن والأوس
عوض دادن ف الأوف آفت رسیدن والماضی فعل ل
الأول باز کشتن و ستبر شدن انکبین و آنچ بدان ماند الإیالة
سیاست کردن ن الأون خوش کشتن و آهستگی و جویی کردن
و نرم رفتن ه الأوه آوه کفتن ومن الناقص المهموز
الفاء ب الأبوّ پدر شدن الأبوة والأباوة پدر بودن
ت الأتو والأتوة والإتیان آمدن والغابر یأتو والمعروف
یأتی الأتاوة والأتو خراج دادن الإتاء بار دادن خرما و کشت
ث الأثاوة والأثایة والأثی سخن چینی کردن و یعدی
بالباء والغابر یأثو و یأثی خ الأخوة برادر شدن د الأدو
والأدی فریفتن والغابر یأدو و یادی س الأسو والأسی
دارو کردن جراحت و نیک کردن میان قومی ل الألو تقصیر
کردن و توانستن م الأموة پرستار شدن الإماء پایک
کردن کریه ومن الناقص المهموز العین د
الدأو مثل الدأی س الثأو غمکین کردن ومن الأجوف

باب الباء مع الضاد

باب الباء مع الطاء

باب الألف مع الفاء

المهموز اللام ب الَبءُ والبَوءُ بازگشتن والبوءُ اقرار
وهمتا بودن در قصاص ویعدی الجمیع بالباء س السَّوءُ والسُّوءُ
والمَساءةُ والمَساءُ والمسایة والسَّوایة غمگین کردن ض
الضَّوءُ والضُّوءُ والضِّیاءُ روشن شدن ط طاء یطوءُ آمد وشد
کردن م المُوءُ بانگ کردن گربه ن النَّوءُ والنَّواءُ بگرانی برخواستن
وگران کردن ویفتادن هـ الهَوءُ قصد بزرگی کردن باب
فَعَلَ یَفْعِلُ بفتح العین فی الماضی وکسرها فی الغابر ب
الأَزْبُ خاک بر چیزی کردن الثَّلْبُ نقص کردن الجَذْبُ بکشیدن
واب کره از شیر بازکردن وپیشتری از ماه گذشتن الجَلُوبُ
پوست فرا آوردن جراحت والغابر یجلب یجلب الحَطَبُ
سنگ انداختن الحَصْبُ افروخته شدن آتش الحَطْبُ هیمه جمع
کردن وهیمه آوردن نزدیک کسی الحَذْبُ شکافتن پوست
با گوشت وکوبیدن مار الخَشْبُ آمیختن وتیر تراشیدن واول بار
شعر گفتن چنانکه آید نه بقول الخَضْبُ خضاب کردن
القَذْبُ پوست درخت بازکردن الشَّطْبُ پوست بازکردن

باب الباء مع الغین

بزوغ برآمدن آفتاب
بازغ طلوع کننده
بلوغ رسیدگی
بلاغ رسانیدن
بیغ تیز زدن

باب الباء مع القاف

برق وبرق درخشیدن
برق وبنق ودلهق خیره گشتن
بسوق بالیدن
باسق دراز وبالیده
بلق ...
بوارق ...

باب الباء مع الکاف

الضُّروبُ در وزن الضَّرْبُ شیر بر هم زدن وشیدن وبول باز داشتن
الصَّلْبُ بردار کردن وبکرم شدن ویعدی بعلی الضَّرْبُ والمَضْرِبُ
والتَّضْرابُ زدن والضَّرْبُ والمَضْرَبُ رفتن الضَّرْبُ بریدن کردن
ودست کسی از مال وی فرو بستن وهذا یعدی بعلی الضِّرابُ گشنی
کردن اشتر الضَّرَبانُ جستن جراحت وریش زدن رگ العَتْبُ خشم
گرفتن بر کسی وعَتَبَ البعیرُ عَتَبانًا اذا مشی علی ثلاث العَضْبُ گشنی
کردن وبجود دادن کشش العَضْبُ گرد آمدن شیر در آب وفَعَلَ
لغة فیه وخبر وبردهن خشک شدن ویعدی بالباء وبنفسه
وسروا بستن وشاخهای درخت بهم باز بستن وبستن ران اشتر
تا شیر دهد وخابه کشش تا بیفتد العَصْبُ بریدن ودشنام دادن
العَضْبُ بیتیم بستن الغَلْبُ والغَلَبُ والغَلَبَةُ والغُلُبَّی غلبه
کردن القَشْبُ شوریدن آب القَشِیبُ ایضا شوریدن آب القَشْبُ
زهر دادن وزهر در طعام کردن وکسی را بدی یاد کردن القَصْبُ
پاره کردن گوشت وعیب کردن ونای زدن القَصْبُ بریدن زر
ونقصه بردن القَطْبُ والقُطُوبُ پیشانی فراهم کشیدن والقَطْبُ

باب الباء مع اللام

ضرب
برامل سوهان گردن
برطیل سنگ دراز
بسل حرام وحلال
بطل ناچیز وضدیع
بطیل ناچیز وحیر وشیطان
بعل بازی کردن
بقل تره وبریزی
بقل ...
بقال تره فروش
بل بر شدن از بیماری
بلبل هزار دستان
بلبال سخت غمگین شدن
برل شاشی کردن
بزال مرغی است ... بسیار
بهل نفرین کردن
بهلول مرد خندان

باب الباء مع المیم

باب الباء مع الواو

بجو — بتیابی
بنو — بزرگ مردان
بنو — ... د

باب الباء مع الهاء

بده — ناگاه و بی اندیشه
بوه — مرغان ... مانند بوم
بهیه — نادرت ...

باب الباء مع الیاء

باقدونس — ... قدونس

اسفتن شراب و مایع و بریلت و کوشه جوال دوبار ذرهم افکند
القلب باز گردانیدن و باشکونه کردن و بر دل زدن و دل خوما
بکشیدن و سرخ شدن اخکوك خوما الکثب فراهم آوردن
الکذب والکذب والکاذبة والکذاب والمکذوب والمکذوبة و
الاکذوبة دروغ گفتن و بغا الکذابای وجبا الکثب کی کردن
وکسی را چیزی حاصل کردن الکنب جامه پوشانیدن و کارد
بر سینه اشتر زدن اللسب گزیدن کژدم و بتا زبانه زدن النحیب
گردیدن گریستن در بینه النحاب النحاب التزیب بانک کردن
آهو النسیب صفت جمال زنان و حال خود در شعر باوی گفتن
النصب بپای کردن و نصب کردن حرف و دشمنی کردن
باکسی و یعدی باللام و سرود گفتن بر طریق عرب النعب
والنعب والنعبان والنعا بانک کردن کلاغ و فعل یفعل
لغة فیه الهدب دوشیدن اشتر و خرما رفتن الهضب باران
باریدن ف الیلک بریلک الخضوت والخفا عردن و بیارامیدن
آوال الخفت بنهان راز گفتن الحلف سیر شدن و وام گزاردن

باب التاء مع الالف

ضرب

سرزنش کردن
باز گردیدن
یکدیگر را کشیدن
در رسیدن
یکدیگر را جامت داشتن
با یکدیگر جنگ کردن
ویران کردن
در اندود کردن
جنبیدن
عادت کردن و مواظب شدن
دنباله گرد از چیزی را

الرقت خرد و مرد کردن الثبت نوی تراشیدن و تنبه کردن و بنا
رفتن و کردن زدن و قیام کردن جهودان بر و رشیه الصلت اب
تاختن الهرت جنبیدن بیزه و در رفتیدن بحقنه العفت بر پیچانیدن
دست تا بشکند و شکستن سخن از اکنه الغمت گرو هم کردن بیم
از هرشتن القروت خشک شدن خون در جراحت الکبت روی
افکندن و هلاک کردن و خوار کردن و واگردانیدن الکفت واهم
آوردن و بشتافتن و نیک راندن اللفت بگردانیدن و پیچانیدن چیزی
النحت تراشیدن و یفعل لغة فیه النفت برانداختن دیگ از
جوشیدن و از خشم جوشیدن الهبت زدن بشمشیر و کم کردن
جاه کسی الهرت دریدن جامه و نیک پختن گوشت و طعن زدن
در کسی الهفت والهفات ریزه و پراکنده گشتن ف الثلث سیم
شدن و سه یکردن الضبث سخت گرفتن و یعدی بالبا العبث
والعلث والعبث والغلث آمیختن والغلث بیرون نا آمدن آتش
از آتش زنه فرثت کبدیه پاره پاره کرد جگر او را النبث والنجث
چاه پاک کردن النفث در دمیدن ج الحج بحجوب زدن بحج

ترتیب
تثریب
تجاذب
تجنب
تقارب
تناوب
تحزیب
تذبیب
تذبذب
تذییب
تذئیب
تراب
تنایب
ترتیب
ترجیب
ترحیب
ترطیب
ترغیب

باب التاء

والجبخ والجخو الجخوج بالآن اشتر و ساژان بر اشتر نهادن
و نیز نگرستن بکسی و چیزی بکسی انداختن و گاه کسی بر دیگر نهادن
الخضیج بر زمین زدن و آتش بر افروختن الحلج بنبه فرخمیدن
و یفعل لغة للتبخ گز کردن الخبج بعصا زدن الخبج والخباج
الخبج الخداج بچه بیفکندن اشتر پیش از وقت و اگر چه تمام
خلق شده باشد الخلج کشیدن و با ابرو و چشم اشارت کردن
الدبج بیاراستن بهار زمین را الزلیج والزلج خیزیدن پای
از نوی الزیج پر کردن مشک السدج دروغ گفتن الشج
بهم در آوردن گوشه جوال و جز آن درخوه کردن الضرج
شکافتن العبج کردن بازیدن اشتر در وقت رفتن العفج
بعصا زدن و جماع کردن العمج زود رفتن العنج عناج ساختن
دلو الفلج راه وار رفتن اسب الفهج اندک اندک خوردن شراب
الفرج اندوه وا بردن و شکافتن الفلج پای از هم باز نهادن
برای بول الفلج والخبیلک و زمین مساحت کردن و گریت
بر کسی نهادن المنج آمیختن النبج الفراط النبج بچه کردن

تقلیب
تقلیب
تکذیب
تعقیب
تنقیب
تهذیب
تناوب
تجاوب
تهذیب

نهیب بینی کردن
برگردانیدن
دروغگو گفتن
تعقب دادن
نقب یافتن
زبانه کشیدن
بنوبت کار کردن
تدبیر کننده
پاک کردن

باب الثاء

تارة
تبصره
تعقیب
تجهیز
تکثیر
تثلیث
تثبیت
تثبت
تهنیة
تبارة
تجربه
تجزیه

یک یک
بینا کردن
باز گشتن
پیروی کردن
سرزنش کردن
برقرار داشتن
برقرار بودن
... کردن
پاره پاره کردن
گزیدن
پاره پاره کردن

ضرب

اشتر و گوسفند وانخ بدان ماند النتاج زادن اشتر والفعل من
نتجت الناقة النبح بانگ والفعل ینبح وینبح النبح والنبیح کردن
باواز وا وار دادن مثلک و خب و دیک در جوشیدن النضج
بیرون آمدن جوزه از خایه النفجان برجستن خرگوش الهدجان
نرم رفتن پیر الهدج بسیار رفتن اسب و کشتن و گفتن و در
مجامعت افراط کردن ح المنح عطا دادن والغابر یمنح ویمنح
النضح والنضوح تراویدن آب از مشک و عرق از تن النضح آب زدن
و نشکی نشاندن النطح سرو زدن والغابر ینطح وینطح النکح والنکاح
زن کردن و شو کردن و مجامعت کردن خ الفلخ والقلخ بانگ
کردن فحل و فعل یفعل لغة فیه النخ بانگ و بیرون کشیدن
چیزی از جای د الجلد پوست زدن و تازیانه زدن الحسود
نیم شدن الحرد آهنگ کردن الحرد از میان قوم یکسو
داشتن الحشد فراهم آمدن الحفد والحفود والحفدان شتافتن
اشتر و شتر مرغ و مردم در خدمت الحقد کینه گرفتن والماضی
حقد و حقد الخضد نیک خوردن و بیرون آوردن چوب

تسویه
تشتیت
تشتت
تهدیه
تعبیه
تقدیه
تعریه
تعزیه
تقفیه
تعمیه
تقفیه
تغطیه و تغشیه
تفتیت
تقویه
تقدمه
تهدید
تقفیه
ترمذه
تنزه
تنخیه

پراکنده کردن
پراکنده شدن
دست برد زدن
گره بسته کردن
گذرانیدن
برهنه کردن
صبر فرمودن
پاره کردن
کور کردن و پوشیدن
خورش دادن
پوشیدن
ریزه ریزه شدن
نیرو دادن
پیش کردن و پیش شدن
خواندن
چیزی پیش کسی کردن
گردانیدن
پیچیدن

باب التاء مع الجیم

افسر
خود را آراستن
روشن شدن
بیرون آوردن
گردیدن
برآوردن دادن
زن کردن
کج کردن
کس پیش دادن
کس پیش فرستادن
برانگیختن آماس دادن و آرامیدن

دیرباستن خار از درخت وانگور بلب از خوشه باز کردن ودشت بنا
فرو آوردن تابوت از و بنود والرفد یاری کردن وعطا دادن و
الغابر یرفد ویرفد ومانند نمد زین ساختن اشتروا الرقد
هلاک شدن الزبد عطا دادن وکوبش جنبانیدن تا مسکه برآید
الشراد والشرود رمیدن الصفد بند کردن الصلود بیرون
نا آمدن آتش از آتش زنه الصهد از رو برجراحت بستن وبفعل
لغة فیه ودود وسکان بهم داشتن ودوروی العتاد حاضر
آمدن العضد بجانیدن ومنه العصیدة العصود بریدن العضد
درخت بریدن العقد والعقود گره وبیع کردن وسوگند بقصد
خوردن وپیمان کردن والعقد سیر شدن انگبین وجز آن
العمد قصد کردن ویعدی باللام وستون فرا نهادن العمود
تیزه کردن الغمد شمشیر در نیام کردن والغابر یغمد ویغمد
الفصد رگ زدن الفقد والفقدان گم یافتن القرد روغن
گرد نیاید رسنک کردن القصد آهنگ کردن ویعدی بنفسه
وباللام وشکستن چوب وداد کردن ومیانجی زیستن

باب التاء مع الحاء

شدت ولیدا و تیغ
پشت راست داشتن
افزودنی دادن و کردن
افزون شدن
اندک اندک شیر دادن
رواین و فرو شدن
راحت دادن وخرسندی گردانیدن
دو باره برگ برآوردن
پهن کردن
پرکردن
چرانیدن ودرمان کردن

ضرب صحیح

باب التاء مع الخاء

القلد نیک بنافتن رسن الکبد بر جگر زدن الکند بریدن الکند شیر
خوردن آهو بره از مادر ولیسیدن انگبین النضد بر هم نهادن الهرد
مثل الهرت وزرد کردن جامه فی الجید کنیدن الخذ بریان
کردن گوسفند ومانند آن ونجوی آوردن اسب وسوختن آفتاب
چیز برا الفلذ پاره دادن از عطا البذ افکندن ونبیذ ساختن
البذاذ جستن رگ التبرکشن ومنه التبر البار هلاک
شدن وفعیل لغة فیه التمر خرما دادن التمر پخته شدن میوه
الجوز بریدن خرما الحتی اندک دادن وپیوند درد امن جبه
دادن الحشو ریجانیدن الحشو ریخته شدن وکند شدن
از ساقه دو الحفر زمین کندن وشوخ گرفتن بن دندان و
کردن الخفر خوار داشتن الختر والختور غدر کردن والغابر یختر
ویختر الخسر کاستن الخشو چیزی بدان میان ببرون کردن
وجنبیدن نیزه الخفر والخفارة زینهار دادن وعهد بجای
آوردن الخمر خمر دادن ومنه المخمور وشرم داشتن وپوشیدن
گواهی الدفر الدفع الدبر هدید کردن الزخیر بحیله شکم الزفر

تبریخ
تطبیخ
تملیخ
تسلیخ
تشریخ
ترییخ
توبیخ
تاریخ
توسیخ

پشت خم دادن
گرده کردن
آلوده شدن
روغن ورنگ مالیدن
تازه شدن و رسیدن
تنبیه و سرزنش کردن
وقت چیزی پیدا کردن
چرکین گشتن

باب التاء مع الدال

تعبید
تجرید
تمجید

بنده کردن
برهنه گردانیدن
از همه یکی شدن
برهنه کردن
نو کردن
کتاب را جلد کردن و پوست باز کردن

…نبوداشتن بار الزفیر اول بانگ کردن خر ونالیدن الزمر نای زدن
الزمار بانگ کردن اشترمرغ النفر رفتن و روی برهنه کردن
وشستن التفاوة ننگ کردن میان قوم النفور نیز رفتن
التحیر بانگ کردن خر الصبر شکیبای کردن و باز داشتن الصفیر
نخو کردن الصبر دسته کردن کتاب و آبح مانند الصفر
تافتن رستن وماندن آن و دویدن الطحیر الزخیر الطفور
برجستن العتر والعتران جنبیدن نیزه العتر والعتیر عتیره
کشتن و آن قربانیست که درجاهلیت بماه رجب می کشتند العتا
والعتر بیود درامدن العجز کردن بدو درامدن العذر والعذر
والعذرای معذور داشتن العذر سر افسار بر اسب کردن
والغابر یعذر ویعذر وختنه کردن وبیا بعیب شدن
العزر رد کردن و باز داشتن العسر والمعسور وام خواستن
در وقت تنگ دستی عز یعز والغابر یعسر ویعسر العسر
والعسران دنبال برداشتن اشتر ویعدی بالباء وسخت
شدن والادت زدن العشود هم شدن وده یک کردن

ضرب ص

باب الفاء مع الراء
العصر فشردن انگور و زیتون وجز آن العفر و خاک مالیدن العقر کشتن
پی کردن و ریش کردن و برنخست خرما بدن العکر حامله بودن برکسی
العکور والعکر وا گردیدن والغابر یعکر ویعکر العمر بی وفای کردن
الغفر بجیبیدن ویعدی بعن وواداشتن الغفر والمغفرة والغفران
آمرزیدن الغمر فراپوشیدن وبار دربار دادن نهادن وپاس شدن
بماری وجراحت القدور الحفور والغابر یقدر ویقدر الفسر هویدا
کردن ونگرستن طبیب بآب بیمار الفقر پشت کسی شکستن القتر بوی
گوشت دمیدن در وقت پختن و بریان کردن و فعل یفعل لغة القدر
والقدر والقدرة والقدران والقدیان والقدارة والقدور توانا
شدن و یعدی بعلی القدر تقدیر کردن ونفقه تنگ داشتن وگو
درویک پختن وکاری بوکسی تنگ فراکوفتن القسر ستم وکاری
القشر پوست باز کردن والغابر یقشر القمر قمار بودن الکسر شکستن
الکثر بکار بلند ودندان برهنه کردن الکفر پوشیدن الثنی پنهان کردن
وبرداشتن النعیر نعره زدن و در رفتن برجستن النعیر والنعور
بوق شدن النفر بیرون شدن حاج از منا الهبر پاره گوشت

الهدر والهدر باطل شدن خون الهدر والهدير والتهدار جوشيدن
شراب الهدير بانك كردن اشتر كشن الهدر والتهدار بسيار كفتن
والقابو هدر و هدر الهدر را الزر الهصر شكستن وكشيدن چيزى
را التوور سخت شدن الجلوز بر زدن برجاى الجرد وبدان ونفعل
لغة فيه الجتو پوشيدن ومنه الجنازة الحفر فاسوختن وفاجبليك
الحجر سوختن اندوه دل را الخبز نان پختن ونان دادن ومنك زندان
الصفر علف در دهن اشتر كردن و برجستن وجماع كردن العجز
والمعجز والمعجزة ناتوان شدن العجزان رفتن پاى برپاى العكز
باهم آمدن الغرز سوختن سوزن وآنچ بدان ماند وپاى در ركاب
كى از پوست باشد نهادن الغمز بچشم نمودن و سخت افشردن الغرز
جدا وا كردن نصيب الغفر والغفران پوشانيدن الكنز گنج نهادن
وخرما در باردان نهادن اللمز عيب كردن والغابر يلمز ويلمز
النبز لقب نهادن النقزان والنقزان برجستن الهمز حرف را
همزه كردن وافشردن وعيب كردن الجلوس والمجلس نشستن
الجلى بجد شدن الجلس باز داشتن الحدس كمان بردن وبشتاب

جدوئى كردن
سحور كردن
پوشيده شدن
رام كردن
رام كردن
نقش كردن
خود را ستوار نمودن
عيب كردن
ضجر كردن
ضجر شدن

ضرب

در زمين نم بصرت و بشكندن وفرو خوابانيدن اشتر الخلس بودن
الخمس پنج شدن و پنج كردن الرفس پاى زدن اللسد نوشيدن
شدن وشش كردن الفرس دندان بر بيخ نهادن وجى از آن و بيرون
چاه بستن الطلس والطمس محو كردن العبس والعبوس روى ترش
كردن العجس باز داشتن از كارى و سخت گرفتن چيزى العدس
بشلك در زمين نم برهدايت و بركمان كفتن العقص خوار داشتن
ورام كردن العكس باشگونه كردن و پنى اشتر با دست وى بستن
تا رام شود العلس شراب خوردن الفرس كشتن و گردن شكستن
القطوس والقعوس گوژ بودن القبس كسى را علم آموختن و آتش دادن
و طلب كردن آن القرس سخت شدن سرما و افسردن آب القعس
تباه كردن مرغ خايه را القلس قى كردن و كف انداختن شراب الكبس
انباشتن وجاى را ناگاه بغارت فرو گرفتن و سر در جامه بردن
الكدس شتافتن وعطسه كردن الكنوس در خانه شدن آهو
وكوزن و بركوهى اللبس شوريده كردن كار بركسى اللطس باه
سپردن وسخت كوفتن المكس مكاس كردن و در بيع وا ستدن

دشوار رسيدن
خوشنود شدن
خوشنود گردانيدن
سرزنش كردن
اندوه كردن
تنگ كردن
اندازه كردن
قرار دادن
قرار گرفتن
بزرگ شمردن

باب التاسع الزاء

تجنبز بقجا بر دمدن
تبریز ونشده کردن
تجویز روا داشتن
تجاوز درگذشتن و درگذاشتن گناه
تجهیز ساختن اسباب عروس
تجوز ...
تحرز پرهیز کردن
تحیز در یکی پیچیدن
تمیز واشناختن جداشدن
تنابز بهم دیگر را لقب نهادن
تنجز روا داشتن
تجوز روا خواستن

النبس سخن گفتن ... یستعمل فی النفی یقال مانبس بکلمة النفس خشم
کردن الهمس پوشیدن رازوراز نگاه داشتن ومنه الناموس
الهجس چیزی در دل افتادن الهرس کوفتن ومنه الهریسه
الطلس لاغر کردن الهمس آواز نرم دادن ش الحرش صید کردن
سوسمار و خراشیدن الحفش آب دویدن از مطهره و گرد کردن
الحنش صید کردن و بدود آوردن الخدش خراشیدن الخرش
مثله والکسب ایضاً العشی فربودن شدن الغبش تاریک شدن
شب القرش کسب کردن و گرد کردن و به سمیت قریش القمش فراهم
آوردن از جایها الکدش خراشیدن و کسب کردن و سخت راندن
الهرش الخدش النقش چیزی بمنقاش از جای بیرون کردن النکش
همه آب از چاه بیرون کردن الهبش گرد کردن والنوش الهرش
در جستن سگ ص الحوص بخیدن جامه دوختن الحرص
حریص کردن والتعت حریص الخبص آمیختن چیزی بچیزی
العفص پوست بر سر شیشه بستن العفص تافتن موی الغلص
نای گلو بریدن و شکافتن و بر فریصه زدن القبص بسر انگشتان

باب التاسع السین

تأسیس بنیاد نهادن
تجسس و تحسس جستجو کردن
تخمیس پنج کردن
تدریس درس گفتن کتاب
تلبیس پوشیدن
تدلیس ...

باب التاسع الصاد

فرا گرفتن و سبک شدن و نشاط کردن القلوص برجستن جامه
وهواسیدن لب و کم شدن سایه و بالا گرفتن آب در چاه القنص
صید کردن النکوص والنکصان والتکیص برگشتن النمص موی
بمنقاش از روی بر کندن ض الفض ... دادن الجرض فرو بردن آب
دهن بر اندوه و خشم و یعدی بالباء الخبض بر دریختن از اندام
وحق کسی باطل شدن و کم شدن آب چاه الخفض جو بخوردان و
چیزی از دست بیفکندن الخفض فرو گذاشتن آواز و خوش زیستن
و خوش عیش کرد ایدن و نرم رفتن اشتر و تخفیض کردن حرف
الخفاض فرو خفتن کو سفند کاو و اسب و ستان الرفض بر
کردن اشتر در چراگاه الرفوض بر آنکه شده ایشان الرمض کو سفند
با پوست در زیر خوی کردن تا پخته گردد و پیکان در میان دو سنگ
فادن نهادن تا تنک گردد العرض پیش آمدن و فعل لغة فی هذا
و آشکارا کردن و عرضه کردن و بدل دادن العرض و کردن
و کم شدن و شیر تازه دادن الفرض فریضه کردن و عطا
دادن الفروض بر شدن کاو القبض شتافتن و شتا ...

باب التاسع الصاد

تبصیص ...
تخصیص ...
تربص چشم داشتن
ترخیص دستوری دادن
ترقص ...
تقفص ...

باب التاء مع الطاء

تبطّط	در بطر گرفتن
تنبّط	بزادگستردن
تخبيط	آمیخته کردن
تخطّط	در هر جا مخطّط رفتن
تسليط	برگماشتن کسی را بر کسی
تسقّط	بر کسی رست یافتن
تنحّط	بهم بر نگرد رفتن
تغليط	در غلط وند حستن
تفريط	تقصیر کردن و فراموش کردن
تمشّط	بیش باک کردن
تنشّط	سیر شمردن
تنشيط	نشاط آوردن
توسيط	در میان آوردن
تورّط	میان نگی کردن

دفوار گرفتن پنجه و تنگ کردن القرض بریدن از چیزی و شعر گفتن و بریدن با ناخن برّاو چیدن موی جامه را و پاداش دادن النبض و النبضان جستن رگ ط النّاط زخم زدن الحنوط فاذر وآمدن کت الحبط فرو کردن درخت تا برگ بیفتد و دست بر زمین زدن اشتر و خفتن الخوط راندن دار و شکم رادّ ریح بودن چوب الخلط آمیختن الخمط گوسفند بی پوست بریان کردن الرّبط بستن والفا بریوبط و بریط النّمط آمیختن الضّبط نگاه داشتن القرط الحبق الغبط بکشتن بهیمه بی علّتی و شکافتن ودروغ گفتن بی عذر الغفط الضّرط و بستعمل فی العتر الغبط بریدن گوسفند تا فربه هست یا نه الغبطة والغبط بزها بردن القسوط بیداد کردن القسط والکشط چیزی از روی چیزی وا بردن و پوست وا کردن النحیط والخط باد از بینه آوردن النشط از زمینی بزمینی شدن و بستن رسن بگرهی که آسان باز شود و کشیدن دلو از چاه بی بکره النقبط بینی دمیدن بر و لغة فی النقیت الهبط فرو آوردن و کاسته کردن

باب التاء مع العين

تتبّع	تتبّعی کردن
تتبيع	گماشتن ترا بر روی مال یا ستم
تتابع	پیهم بر یکدیگر کردن
تجشّع	بخشیدن چیزی و کردن کاری
تجمّع	در هر چیزی رفتن نطلب آن
تجلّع	در هیچ بی شدن
تجريع	فرو خورانیدن
تجرّع	جرعه جرعه خوردن

بهای آخریان الهبوط فرود آمدن و کاسته شدن بهای آخریان الهبط در عرض کسی افتادن الهمط ظلم کردن و خبط کردن و بی اندازه فرا گرفتن ظ القنظ والکنظ سختی رسانیدن القرظ پیراستن ادیم برگ سلم اللفظ گفتن و از دهن بیفکندن ع المرجع و الرّجوع والرجعی وا گردیدن الرّجع وا گردانیدن الرّجاع فا نمودن اشتر که بچه دارد و نداره الرّجعان والرّجع جواب نامه باز فرستادن الرّضع والرّضاع والرّضاعة شیر دادن النّزوع سوی چیزی شدن و یعدّی بالی و باز استادن از چیزی و یعدّی بعن ... لذن چیزی و کمان کشیدن النّزاع آرزومند گشتن ... بالی ف الحف والحیف تکبّر کردن الحذف بریدن ... افتن در رفتن الجوف بگزاف فرا گرفتن الحذف بیفکندن ... چیزی سوی کسی انداختن الحوف کسب کردن از بهر عیال الخلف خرما بد از میان بنگ بیرون کردن الخلف والخلف والحلوف سوگند خوردن الحذف سنگ انداختن با انگشت الخسف بزمین فرو بردن الخسوف بزمین فرو شدن و چشم

ضرب

تسميع	گوش نهادن فرا کسی
تسميع	تسمیر کردن
تشفيع	شفاعت کردن
تشفّع	شفعه کردن
تسبيع	رست گفتن
تشيّع	دعوی مذهب شیعه کردن
تصديع	جدا جدا کردن و درد سر رسانیدن
تصدّع	پراکنده شدن
تصرّع	افتیدن
تضيّع	روش و بوی خوش دادن
تضجيع	تقصیر کردن
تضعضع	ایستادن از کاری و مقیم بودن
تفرّع	زاری کردن
تضعضع	فرو شکستن
تضرّع والضّرع	جنبیدن
تطوّع	توانایی نمودن
تطويع	رام کردن

باب التاء مع الغين

تبليغ رسانيدن
تسويغ رها داشتن و روان کردن
تفريغ فارغ کردن و ريختن آب
تفزيع نا خوش شدن صحبت کاری
ترغيغ دروغ گفتن ...

باب التاء مع الفاء

تأسف اندوه خوردن
تأليف سازگاری دادن
تجريف ميان آن گرد کردن
تجفيف خشک کردن و بر لب آب
تحريف ... کردن
تحريف گردانيدن سخن از موضع خود
تحليف سوگند دادن
تخفيف ... بر يکديگر ضعيف کردن
تحفّف واپس ماندن
تخويف ترسانيدن
تخوّف ترسيدن و کم کردن
ترديف پس خود سوار کردن کسی را
ترادف ديگر يکديگر بر نشستن

... نشر فرو شدن و بگرفتن ماه الخصف برهم نهادن نعلين و آنچ بدان ماند دوختن الخصاف نر ماهر بچه از شکم بيفکندن اشتر الخصف الضّرط الخطفان زود رفتن اشتر الخلف آب کشيدن الدّلیف کام خرد نهادن الدّرفان سست رفتن الدّريف والدّرو والدّرفان والتّدارف رفتن اشتر الرّصف داغ کردن بسنگ وشيرو ديک کردن بدان الزّف شتافتن الصّلف والصّدوف بگشتن الصّرف بگردانيدن الصّريف جوست کردن دندان اشتر و در ... و کوداى بگره الصّراف والصّروف بگشن آمدن سگ الطّرف بگردانيدن چيزی و جنبانيدن پلک چشم و جنبيدن چشم و پلک چشم برهم نهادن و چيزی در چشم کسی زدن الطّلف خود را از هوای نفس باز داشتن و بوزنگ زدن العجف والعجوف ايثار کردن کسی ديگر را بر خويشتن در خوردن العزوف والعزف خوردن المعرفة والعرفان شناختن العرف بخوی اسب بويدن العريف بانگ کردن پری العروف رغبت بگردانيدن از چيزی والغا... يعرف و يعرف العرف طنبور و چز ان زدن العسف از راه بگشتن

ضرب ص ۴۸

العصف بوک کشت بريدن کسب کردن و هلاک کردن و هدی يعدّی بالباء العصف والعصوف سخت جستن باد العطف مهربانی کردن و حمل بردن و برگردانيدن و يعدّی و برگردانيدن و بدو در آوردن چوب و جز آن العقف بدو در آوردن العلف علف دادن الغرف بدست بر داشتن آب و جز آن بکفچليز بر آوردن و بريدن پوست بر داشتن يعرف و هو نحو الغضف سست کردن سگ گوش را و بيان نا شکستن گوش الغضوف بنعمت زيستن الغلف در غلاف کردن و غاليه بکار داشتن القذف سنگ انداختن و دشنام دادن و قی کردن القرف عيب کردن و پوست باز کردن ريش و نار و درخت و درخت کردن و کسب کردن از بهر عيال القصف شکستن القصيف بانگ کردن رعد و جز آن القطف ميوه و انگور از درخت باز کردن و کام خورد نهادن اسپ و القطوف خوابيدن القلف بريدن پوست ختنه و پوست از درخت و گل از سر خم باز کردن الکتف دست و بازو بستن و نرم رفتن الکسف بريدن جامه و پی بکردن اشتر و بدی ترش کردن و گرفته گردانيدن آفتاب و ما

تعنيف سرزنش کردن
تکنّف گرد برگرفتن
تلفّف ... شدن
تلقّف سطبر و غليظ شدن
تلقيف بهم گرد کردن
تنظيف پاک گردانيدن
تنسّف ...
تلطّف بهم کردن
تلطيف نرمی و پيوستن
تعقّف زه و فراگرفتن
تلهّف دريغ و افسوس خوردن
تنصيف دو نيمه کردن
تنظّف پاکی نمودن
تنظيف پاک کردن
توصيف نيک صفت کردن
توظيف وظيفه کردن
توقف واايستادن
توقيف بر موقف ايستادن

باب الباء مع القاف

الكسوف گرفته شدن آفتاب و بد گشتن حال کسی الکوف بوسیدن خوکیدن

بیکدیگر راست شدن — الکشف والمکاشفة وا بودن چیزی از چیزی النشف موی بر کندن — تصدق

راست بر هم زدن — وبهم بن چیزی برگزیدن الخاف قضیب خیر بیختن تا کفنی تواند — تصفیق

تنگ کردن — القذف بفته زدن النزف بر سیدن آب چاه والماضی فعال وفعل — تضییق

تنگ شدن — و برسایدن آن و ضعیف کردانیدن رفتن خون مرد مرا النسف — تضیق

بر بسید گر تنگ شدن — بر کندن بنا و گیاه و درابیدن چیزی الهتف بانگ کردن الهتاف — تضایق

اتفاق کردن — والهتاف آواز دادن و یعدی بالباء الهرف غلو کردن در ملح — تطابق

تو بر تو پوشیدن — ق الحبق والحبق مثل الضرط الحلاق بریدن و کز بلند سر که دهن — تطبق

ماه کردن — الحذف سخت نوش شدن الحلق والحذق والحذاق والحذاق — تطرق

راه کردن زن و طعدق دادن آل — والحذاقة زیرک شدن در کاری الخزق محکم بستن بوس الحلق — تطیق

موی سر ستردن و بر کلو زدن الحلاق سرگین افکندن مرغ و

در آویختن بچیزی را — الفار یحذف ویحذق والخرق دریدن و دروغ گفتن و زمین — تعلیق

بچیزی در آویختن — بریدن بر فتن الخرق والخسق تیر بر نشانه کار کردن یا درو — تعلق

بکنه چیزی رسیدن — نشق نشستن الدحق بوشدن حوض الزبق موی بر کندن الزلق — تعمق

بازداشتن — موی ستودن و نیز ایلن السبق والسباق پیش کردن — تعویق

بازماندن — تعوق

ضرب

النزق والنزقة درو کردن الشغق دروغا کردن التملق زبان آوری — تفکیک

کردن و خایه کدازکردن و پاره پاره گوشت جوال و درهم افکندن و شکل — تملیک — گردن شدن پیشتان دختر

باز افکندن و بانگ کردن و جیب کردن چیزی الشهیق والشهاق — تمسک — چنگ در زدن

والشهاق آخر بانگ کردن خر و مرکب و حمل لغة فیه الصفق والصفق — تمکک — خداوند چیزی گردانیدن

وا کردانیدن والصلق چشم فرو خوابانیدن و در فا کردن و دست — تملک — خداوند چیزی شدن

بر هم زدن در بیع یا بیعه و یعدی باللام الصلق آوا زبلند بر دو — تنسک — به پرستش خود خوش یعنی

و بعصا زدن الطفوق والطفق درا ستادن العنق والعناق — تنسک — عبادت کردن

والعناق والعتاقة آزاد شدن والعتق از پیش بشدن اسب — تنزک — برابر شدن

شدن پوست آدمی پس از رفتن العذق کسی را بعیب منسوب کردن — تهوک — افتادن

و بریدن شاخ خرما و بار بیار در ادخ نشانه کردن و کو سفند — متحیر شدن

باب اللام — ح اللام

العروق بشدن در زمین العرق شکافتن زمین بکند العنق باز — تاصیل — با اصل کردن

و عصا زدن و بسیار کشتی کردن العفاق والعفق و بیلن آب — تاثل — گرفتن اصل مال و جای کردن

از چشم و زبدن آب از جراحت الغسوق تاریک شدن شب الغسق — تاجیل — مهلت دادن وقت کردن

تاریک شدن چشم العفق باز رانده دن الفلق در دزدین — تاصل — اندیشه کردن

و ربیع لغة متروکة الفلق شکافتن اللفق بهم باز دوختن — تاميل — امید داشتن

تاویل و تعول — بدل کردن و تعبیر

الزرق سرگین افکندن مرغ والغابر یزرق ویزرق والزیان النطق
سخن گفتن النَّعیق والنُّعاق والنَّعق بانگ بر گوسفند زدن النَّغیق
کلاغ النَّهیق والنُّهاق بانگ کردن خر کا البَتک گوش از بن بریدن
الحَبک نیک بافتن واستوار کردن الحَبک والحِبَاک کام خرد
هادن باشافتن الحَوذ الحَوق الحَنک والحُنوک گرد آمدن
شیر در پستان الحُنوک گرد آمدن مردمان وبسیار شدن خرما
بن وضعیف شدن باد الحَنک اندک باران شدن آسمان السَّبک
گداختن سیم وجز آن چیزی ساختن السَّفک اشک وخون ریختن
والغابر یسفُک ویسفِک السَّبک آمیختن ودرهم افکندن
انگشتان وآمیختن بدان مانند العتک باد وسیل بوی خوش ویعدی
بالباء المَلک والمُلک والمِلک بالحرکات الثلث خداوند شدن
المَلک بالفتح زن کردن وبنک سرشتن آرد الرَّکل طعنه زدن
بنیزه وطعن کردن در کسی الهَتک پرده دریدن الهلاک والهلوک
والهلاکة والتهلک والهلکون هلاک شدن وهلک لغة
فیه الهلک کردن فی لغة تمیم ل البَتل بریدن وجدا کردن

ضرب

الخبل بیمار وتباه کردن عشق کسی را القَیل بریق شراب خوردن الحَو
بیدن الجفول شتافتن الجفل شتابانیدن الحَبل دام فرو کردن
الحَول ستم کردن الحَسل الرذل الحفل گرد آمدن وپر شدن آب
رود وشیر پستان وپاک داشتن ویعدی بنفسه وبالباء وبمن
نیک باریدن باران وزدودن الحمل جدا داشتن بسر وپشت الحمل
باردار گشتن زن ودرخت وحامله بودن ویعدی بعلی وبار کشیدن
وکسی را بر ستور خویش نشاندن الحمالة پایندانی کردن الحَیل ناقص
عقل واعضا گردانیدن الخَتل فریفتن الحَول بریدن الخَسل
الحسل الرذل الخصل والخصال النصل الصهیل والصهال والصهل
والصهالة بانگ کردن اسب العَبل برگ از درخت فرو کردن وزن
تافتن وپیکان پهن بر تیر نشاندن العدل داد کردن ویعدی فی
المفعول الثانی بالباء العُدول بگشتن ویعدی بعن العَزل عزل
کردن از زن ویعدی بعن وجدا کردن ومعزول کردن العَسل
والعسلان پوییدن العسلان جنبیدن نیزه العسل انگبین در
طعام کردن والغابر یعسُل ویعسِل العقل والمعقول خردمند

کشتن و دریافتن والعقلُ دیه دادن وهو متعدٍ و دیه از کسی دادن
و یتعدّی الی المفعول الثانی بعن و دست بداشتن از خون دیه و یتعدّی
الی المفعول الثانی باللام و لیکن اشتر باد ست بستن و قبض آوردن
داروی کرا و موی بشانه کردن زن العقول در کمر شدن بر کوهی
الغزل رشتن الغَتل شستن الفَتل تافتن و واکردانیدن
الفصل جدا واکردن و منقطع کردن خصومت الفصول از
جای برفتن الفصل والفصال از شیر باز کردن القزلان
لنگ وار رفتن القَصل بریدن و خوید دادن ستور را القَطل
بریدن القُفول خشک شدن الکَبل بند کردن و تاخیر کردن
در وام النزول والمنزل فرود آمدن والنزول عطاءٌ آمدن النَسَل
والنُسول نشافتن النقل نقول برخویشتن ریختن الهَتل والهَتَلان
والتهتال باران باریدن الهَدل جامه و جز آن فروهشتن
الهدیل بانگ کردن قمری و آنچه ماند از مرغان الهُزال
لاغر کردن و هزل کفتن الهُزال لاغر شدن والماضی هُزِل
الهَطل والهَطَلان ریختن باران و اشک من الیوم دندان

تکمیل	تمام برکسی نهادن و درخشیدن برجای شدن
تکمیل	تمام گردانیدن
تکمّل	تمام شدن
تکاهل	خویشتن را کاهل نمودن
تشکّل	شکل آوردن
تمثیل	صورت چیزی نمودن
تمثّل	مثل زدن
تماثل	از بیماری به شدن و مانند یکدیگر شدن
تجمیل	نیکو و جمیل نمودن
تحویل	از جای گردانیدن
تحوّل	از جای بشدن
تمهیل	فرصت دادن
تسهیل	سهل کردن
تنزّل	به درنگ فرود آمدن
تنزیل	فرو فرستادن و ترتیب دادن
تنعّل	نعل پوشیدن
تنفّل	نفل گزاردن

ضرب ص ۵۱

بشین برجای نهادن و دو شدن اشتر والفا برمنهما یرزُم و یرزِم البشم
کاربدن النُغام بانگ کردن آهو و کاو و شتر القرم دندان بشین کسی
شکستن الثلم رخنه کردن الجلم بریدن الجُرم گناه کردن الجزم کب
کردن و بریدن بار خرما و موی گوسفند الجزم ساکن کردن حرف
و بریدن و پر کردن مشک و بریدن بار خرما و حزر کردن آن الحلم
بریدن و گوشت فراگرفتن که بر استخوان باشد الحتم بر واجب کردن
و محکم کردن کار الحَتم دادن الکَلم کم کردن الخَتم بشتاب خواندن
و بریدن الحزم والحزمة والحزمان بی روزی کردن الحزم
استوار کردن و تنگ بر ستور بستن و هشیار بودن در کار الحسم
والحسوم بریدن و پیوسته داغ کردن الخشم بخشم آوردن و
تشویه دادن الخصم الجنی الخطم شکستن الختم مُهر کردن و قرآن
ختم کردن الخذم بریدن الخرم تباه کردن و بریدن و کم کردن
و از راه بگشتن الخزم مهار بر کردن الخشم بر اندرون بینی زدن
الخصم غلبه کردن کسی را بخصومت الخطم مهار بر کردن
الندم والندمان کام خرد نهادن و نرم رفتن ستور الدثم

تخاصم	با یکدیگر خصومت کردن
تهاجم	با همدیگر هجوم کردن
ترحّم	بخشودن و مهربانی کردن
ترخیم	نرم گردانیدن
ترقیم	نوشتن و نقطه و اعراب کردن
تراکم	برهم نشستن و گرد آمدن
ترسیم	رسم کردن چیزی را
ترنّم	سرائیدن
تراخم	انبوه شدن
تسلیم	رنجانیدن و سپردن و بکسی فرمودن
تسالم	با یکدیگر صلح کردن
تسنیم	بر کردن ظرف
تسنّم	به بلندی برشدن
تسویم	غارت کردن و نشان کردن
تساهم	با هم قرعه زدن
تشاتم	یکدیگر را دشنام دادن
تصادم	با هم کوفتن و برهم زدن
تصرّم	بریده شدن

نابیدا شدن نشان الدّحم شکستن الدّغم شکستن بینی چنانکه خون
روان بیاید الرّدم رخنه برآوردن و پاره درجامه دادن الدّسیم فوق
الذّیل الرّخم سنگ برهم نهادن و شورانیدن زمین از حرکت و جنبش
بر زمین افکندن اشتر السّلم پوست بیرون کشیدن الشّتم دشنام
دادن الشّرم شکافتن و اندک دادن الصّدم بهم واکوفتن و کاری
صعب رسیدن الصّرم بریدن و سخن کسی بریدن و بریدن بارخیمه الصّلم
از بن بریدن گوش و بینی و آنچه بدان ماند الطّسوم نابدید شدن و هو
مقلوب الطّموس الظّلم و الظّلم و المظلمة بیدا کردن العطوم دن کی شدن
و نابدید شدن شب العشم کرو در بیرون شکسته و کوزه ادرسته
شدن العدم و العدام بدنان گرفتن و ملامت کردن العزم معاً
و العزیمة و العزمة و العزمان دل برکاری نهادن و یقال عزمت
علیک ای اقسمت علیک یعنی سوگند دادم بر تو العصم طمع کردن
و کسب کردن العصمة نگاه داشتن العصم کسب کردن العکم دهن
بند بربستن اشتر و چشم داشتن العلم شکافتن لب الغشم الغشام
بیداد کردن الغشوم نابدید شدن شب الغشم بیداد کردن و شکستن

تقوم — بهمیگر برابر شدن
تکمیم — گماهس کردن و فرزند کردن
تکلیم — سخن گفتن و زخم زدن
تلثیم — بوسه دادن
تعدیم — یکدیگر را لدم شدن
تلاطم — بیکدیگر را طپانچه زدن
تسلم — درست و درست شدن
تمام — درست و تمام
تنجیم — ستاره شناسی
تنظیم — برشته کشیدن
تهدیم — ویران کردن و خراب گردانیدن
تهشیم — ریزه ریزه شدن
توسم — بموسم حاضر شدن
توهم — گمان بردن
تقحم — در آمدن
تهجم — شکسته شدن
تهکم — استهزاء افسوس کردن
تیمم — قصد کردن و بخاک طهارت کردن

ضرب

بی جدای العظم و الفیلم الرّشیر باز کردن القوم و القمام سیاه شدن
و القلم و الغذم القسم و اغنیدن و اندیشه کردن در کاری تا چون
کنی القضم خوردن طعام بدان میان نیک بیرون کردن القضم شکستن
با جدای القطم چشیدن و گزیدن القلم شم و ناخن بچیدن الکدم بزرگ
ندن زدن الکرم کزیدن الکشم از بن بریدن بینی الکظم خشم فرو خوردن
الکظوم خاموش زدن اشتر الکلم خسته کردن الکهم دهن بند و بستن
نیک و پاره در جامه دادن اللّطم تپانچه زدن اللّقم یعنی بند بر بستن
النّحم و النّحیم الرّحیم و التّنحنح هما و الشّماء ن فلک یا والتّطوّر بیان
النّغم سخن نهان کفتن و النّان و نغم ایضا النّقم و النّقمة خشم گرفتن
و عقوبت و کراهت داشتن چیزی و الماضی منهما نقم ایضا بالکسر
النّهیم و الهیم الهثم دندان پیشین شکستن الهثم القثم الهدم ویران
کردن و الهذم بریدن و بزودی خوردن الهزم و الهزیمة و الهزیمی
شکستن لشکر الهشم و الهضم شکستن الهضم کم کردن چیزی از حق
کسی و نیکوا نیک آیدن طعام کسی را التّین کاه دادن کسی را التّبن و
التّبانه دامن بردوختن التّین هشت کردن و هشتم شدن الثّفن

شکستن — کرا کم بودن
تسمین — فربه کردن
تبیین — متغیر شدن
تقفین — پیری رفتن
تکمین — پذیرا شدن و ...
تطامن — آرام گرفتن
تطیین — بگل اندودن
تعیین — مخصوص کردن
تغابن — یکدیگر را در زیان افکندن
تعفن — گند گرفتن
تلهفن — ...
تلوین — رنگ رنگ شدن
تمکن — ...
تدوین — ...
تقرین — ...
تمدن — ...
تلقین — ...
تبیین — ...

کسی را اندک چیزی دادن الخبن والخبان الثبن والثبان الدفن در زیر
خاک کردن الرثن سیوختن و بزانو زدن اشتر کسی را والغابر یونن
ویرین الرفن پای کوفتن السقن پوست باز کردن و تراشیدن الشفون
بدنبال چشم نگرستن و یعدی بنفسه و بالی الصبن قدح شراب
وهدیه وجز آن از کسی بگردانیدن و گرفته زدن کعبین الصفون
قدم بهم باز نهادن و بر سه پای استادن اسب و بر کناره سنب
چهارم الضبن باز داشتن الصفن پشت پای بشتالنگی وا زدن
یا بپای زدن اشتر الطبن آتش در زیر خاکستر کردن تا نمیرد الطبان
والطبانة والطبون الطبن العجن آرد سرشتن العدن بجای مقیم
شدن و یعدی بالباء العطن پوست در زیر خاک کردن تا نرم شود
العطون سیراب و بس خفتن والغابر یعطن و یعطن الغبن زیان
آوردن بر کسی در بیع و شری الغصن و اداشتن الفتن والفتون
در فتنه افکندن و فتنه شدن الفتنة والمفتون آزمودن الفتن
سوختن الفتون بشدن در زمین القفن گوسفند کشتن از
قفا الکبن نافردیدن لب دلو الکفن بشیر رشتن اللبن بعضا

ضرب صحیح

با سنگ زدن اللتن والطون والتهتان باران و اشک باریدن ومن
المضاعف ب التباب والتب هلاک شدن و زیان کار
شدن الحب والمحبة دوست داشتن الدبیب نرم رفتن الذبیب
لبها تشنگی الرتیب نزدیک رسیدن آفتاب بغروشدن الشباب
والشبیب بالیدن کودک الصبیب ریختن آب وخون اندک اندک
الغبوب یک روز آمدن تب و یک روز نه وکذا شدن گوشت الغب
روزی آمد و روزی نه و شب گذاشتن القبوب خشک شدن
گوشت و پوست وخرما و جراحت القبیب دندان بر هم زدن اشتر
وشیر والصوت ایضا التیب والهبیب والهباب بانگ کردن کشن
از بهر کشنی و فاکشنی آمدن اوت الثات والتت برآکنده
شدن الکتیت بانگ نرم کردن اشتر و جوشیدن دیک و کوزه
نوکه آب بروی کنی الهتیت بانگ کردن اشتر بحروف الرث
باران اندک آمدن الرثاث والرثوثة کهنه شدن جامه ومن
وجز آن الغثاثة والغثوثة لاغر شدن گوشت و بفعل الغث
فیه و بلشدن سخن الغث والغثیث دو غلتریم از جراحت

المثيث والثّيث تر او بدان خيان ج الثجيج والثجوج ريخته شدن آب وخون يقال ثجيج كز جستن باد الدجيج والدجان والدجان نرم رفتن بانبوهي الثجاج والثجيج والثج والعجيج بانك كردن الثجاج والثجاجة بسبهلك وستيزه كردن وفعل يفعل لغة فيه والمصدر من هذا الثج ايضا الثجيج ضيم دويدن از دبش ح الثحوح والثوحة فربه شدن كوسفند الثحة تن درست شدن والنعت صحيح وصحاح الثحيح بانك كردن مار والغابر يفح ويفح المحوح كهنه شدن جامه الثخيح الصوت خ الثخوخة نوش شدن خمير الثخ كشادن هر دو بازو در سجده الرثيخ درخشيدن احكوا الثخيح بخت كردن خفته د الحذ سخن كفتن بحقيقت الجد بزرك شدن در چشم كسي الجدة نو شدن الجدة تيز شدن شمشير الحد والحدة تيزي كردن بركسي السداد والسدود راست شدن قول الفديد بانك كردن وخراميدن الثد والثداد والثدة زميدن اشتر الهديد بانك كردن وبيفتيدن ديوار وجز آن ذ اللذاذ واللذاذة

باب الثاء مع الثاء

باب الثاء مع الشاء

ضرب مضاعف

خوش شدن ر الثرور بيفتادن والغابر يثر ويثر الحرور الترور الحن وبانك كردن الزرير بشخيدن چشم در سر الصرير صرير كردن ودر دم بالا ن شتر وحملها وآنچ بدان ماند الطرور رشتن التوور العرار بانك كردن اشتر مرغ العر كر كين شدن الفرارة غافل شدن الفرار والمفر كريختن القر والقرير آرام كردن والغا يقر ويقر والكسر افصح الكرير صوت كصوت المحنوق الطريز نو سلك الطر والطرير دشوار داشتن چيزي ز الحزوز رخشك شدن خرما وجز آن الحزازة تاثير كردن اندوه در دل العز والعزازة نا يافت شدن العزة والعز والعزازة عزيز شدن العز والعزة قوي شدن وفعل يفعل لغة فيه وضعيف شدن العزيز دفيله زيم از جراحت النز بزدويدن آهو وبانك كردن وي س الخس بخس وفعل يفعل لغة فيه الخسة والخساسة حقير شدن الشوس بريان شدن نان ش الحشوش خشك بجمرد رنكم الفيش بانك كردن مار پوست الكش شدن وبانك كوشيدن شراب ومادة كاو النيش وانات وجز آن در وقت جوشيدن وفرو خوردن

باب الثاء مع الواو

باب الثاء مع الطاء

باب الثاء مع العين

باب الثاء مع الغين

باب الثاء مع الفاء

باب الثاء مع القاف

باب الثاء مع اللام

باب التاء مع النون

ثخين محکم و سطبر

باب الثاء مع الواو

باب الثاء مع الياء

باب الجيم مع الالف

بزمين الخش والخشوشة سست شدن ص الصّص و فشدن
الخصوص اندك شير شدن اشتر و سخت شدن عيش القصيص
مثل القرنبزد و بيلك ريم الكصيص الحركة والالتواء من الجهد
ض القضاضة والقضوضة نازك پوست شدن والفابر يقض
و يقضّ القضيض رفتن آب اندك اندك الغضاضة والغضو
تازه شدن والغابر يغضّ و يغضّ النقيض النقيضو الغطيط
بخفت كردن خفته و جز آن وغط البعير غطيطاً هدر و القط
القطّ كران شدن نرخ ع قع الخمر يعنى بر يخت خمرا ريختن فراخ
ف الجفاف والجفوف خشك شدن والغابر يجف و يجف
الخفوف انكار شدن موى از بى روغنى الخف ساده بكردن بر
و سر الخف سست شدن و در رفتن شتافتن الخفوف اندك
شدن و بر و دى رفتن الدفيف نرم رفتن و پريدن مرغ بر روى
زمين الرفيف زود رفتن الرف والرفيف درفشيدن لون
و نبات از سيرابى و تازكى الزفيف شتافتن مردم و شتر مرغ
و شترالشف افزون آمدن الشفوف والشفف تنك شدن

باب التاء مع الباء

ضرب مصاف

باب العين مع التاء

جامه الشفوف كزاخته شدن ق العف والعفة والعفافة والعفا
باز استادن از زشتى القفوف موى باتيغ خواستن و خشك شدن
جامه و نبات و جز آن الهفيف زود رفتن ق البق بسيار كفتن و
بسيار فرزند شدن الحق واجب شدن و سزاوار شدن الدق فرماد
شدن الرق تنك شدن العقيق وارداد ن بوشيدن يك التفق
بانك كردن ماكيان و مرغ و كژدم و كربر ك التكوك احمق شدن
الركة والركاكة سست شدن ل البل بر شدن از بيمارى الحلال
والجلال نه بزرگ شدن الحلال والحل حلال شدن و يعدى
باللام والحلال واجب شدن وام و عقوبت و يعديان بعلى و بيرون
آمدن از حرم و حرم و زن از عدة الحلة والحلول فرود آمدن بجايكاهى
رسيدن كه كشتن وى از افتاده الحلول حلال شدن وام الدل
والدلال ناز كردن الدلول والدلة والمدلة خوار شدن الذل
رام شدن الزليل والزل والمزل بلغزيدن قدم والزلة زلت
افتادن در سخن الزلول كه آمدن سبع در سخن الصلول دم كرفتن
كوشت پخته يا خام الصليل آواز دادن آهن وما ننه آن الضلال

بست و ديگر عضو آمدن

گردن كشيدن

خفته و طبع

تن مرده

راه و نيع

شایع شدن و هلالة شدن الضلال و الضلالة گمراه شدن و الفا

یضل بضل گمراه شدن القلة و القل اندک شدن الکل و الکلة

و الکلالة و الکلول کند شدن زفان و شمشیر و ماند و جز آن الکلال

و الکلالة مانده شدن اشتر و غیر آن الکلالة بی مادر و پدر و فرزند

شدن هر التمام تمام شدن المحموم دم گرفتن گوشت بریان

و یجنه الذمام مر زشت بدی شدن و الغابر یلذم و یلیم الدمیم

آب دویدن از بینی الرمة پوسیده شدن استخوان الطهیم نرم ذو

الطهیم نرم رفتن ن الحنین آرزومند گشتن و یعدی بالی

و بانگ کردن ناقه برای الحان بخشودن و یعدی بعلی الحنین

گریستن در بینی و خندیدن هم چنین و هو من الاضداد الدنان

الدنیم الرنین بانگ کردن برای الفس و الضانة و الضنة بخیلی

کردن و الغابر یضن و یضن و الفتح افصح الطنین آواز کردن

روینه و مگس و بط و طن ای مات یعنی بمرد الطنین ناالیدن

و گریستن

و من المعتل الواوی ب الوثوب

فالوثب و الوثیب و الوثبان بر جستن و ثب در لغت حمیر نشستن

جزئه

جزیه

جزیره

جبارة

جماسه

جعالة

جعبه

جگوه

جفنه

جرعه

جرعه

بزمه

جلقه

جلالة

جلالة

جبلة

جلوه

جلیه

ضرب مثال واوی

اقعد باشد یعنی بنشین الوجوب واجب شدن و بیفتادن الجبة فرو

شدن آفتاب و بستن بیع الوجیب طپیدن دل الوجبة بیفتادن

الوروب رفتن آب الوب بسیار گیاه شدن زمین الوصوب

دایم شدن الوصوب برکاری ایستادن الوقوب در آمدن تاریکی

شب و چشم بگو فرو شدن الوقب آواز دادن غلاف ذکر اسب

الوکب برکاری استادن الوکبان رفتن آهسته و منه اشتق

الموکب الولوب رسیدن ت الوقت بدید کردن وقت الولت

بکاستن ث الولث عهد بستن بی قصد با ناحکم بعصاردن

ج الوج آب کشادن ستور و تنگ کردن میان کوهی الوتیج جراح

دویدن اشتر الوشیج بهم در شدن الولوج و اللجة در آمدن الوهج

و الوهج و الوهجان درخشیدن آتش ح الوضوح هوا و روشن

شدن د الوند و التدة میخ زدن الوخد و الوجدان یافتن

و الوجدان گم شده یافتن الموجدة و الوجدان خشم گرفتن الوجد

اندوهگن شدن الوجد و الوجد و الوجد و الجدة توانگر شدن

الوحد و الحدة یکانه شدن الوخدان و الوخد و الوخید و الخدة

باب الجيم مع الذال

باب الجيم مع الراء

پوییدن اشتر الوروذ والورد باب آمدن والورود حاضر آمدن الوِلد
والولدة استوار کردن الوعد والعدة والموعد والموعدة وعده
کردن الوغد خلعت کردن الوفد والوفاة والوفود بنزدیک
سلطان شدن برسوالی الوقود والوقدان والوقد والقدة افروخته
شدن آتش الولادة زادن ذ الوقذ والقذة بچوب بکشتن و
ضعیف کردن بیماری وعبادت مردم را ر الوتر والترة معا
نقصان کردن وکینه ور کردن وطاق کردن الوتر بسیار کشی کردن
اشتر الوجر دارو بگلو بردن الوزر والوزر والزرة گناه بر داشتن
الوشر روشن وتنک کردن دندان و بریدن چوب بار ستره
الوعورة درشت شدن زمین الوفر والفرة تمام کردن و بسیار
شدن الوقر گران کردن گوش وشکافتن استخوان الوکر آشیانه
شدن مرغ و پر کردن مشک ز الوجز کوتاه کردن سخن الوخز
در سپوختن سوزن وسنان وآنچ بدان ماند و نیز کردن
سپیدی در موی الوعز و ایعاد بر نهادن و بیعنی با
الوکز مشت بر زنخ زدن و فاز کردن الوهز الضرب بتعاقب

ضرب مثال واوی

باب الجیم مع الزاء

س الوکس پنهان کردن و پوشیده شدن چیزی بر کسی الوطس شکستن
الوقس گرفتن اشتر الوکس نقصان کردن یقال وکس فی تجارته اذا
خسر فیها یعنی زیان کرد در بازرگانی خویش الولسان فراخ رفتن
اشتر الوهس سخت رفتن و بیک خوردن و بپای سپردن و کوفتن
ش الورش بر طعام خوردن طفیلی کردن ص الوبص درخشیدن
الوقص گردن شکستن الوهص چیزی سست را شکستن و چیزی را
نیک سپردن بپای ض الوخض طعنه زدن چنانکه در جوف
نفقذ الومیض والومض والومضان درخشیدن ط الوخط
الوبط والوبوط ضعیف رای شدن و فعل یفعل فعلا لغة
فیه و خوشبوی شدن والطیب پاکیزه شدن العیب والعاب
والمعاب والمعابة عیب کردن و معیوب شدن الغیب والغیبة
والغیاب والغاب والغیوب والمغیب والمغیب غایب شدن
ناپدای آفتاب ناپدید ت البیت والبیتوتة بشب کاری کردن و
البیتوتة شب گذاشتن و فعل یفعل لغة فیها الزیت روغن زیت
در طعام کردن و کسی را روغن زیت الملک بازه افتان و بیعنی فیه

باب ضرب یضرب من الاجوف

باب الجیم مع السین

باب الجيم مع الصاد

باب الجيم مع الضاد

باب الجيم مع الطاء

باب الجيم مع الظاء

باب الجيم مع العين

ذكر كردن ث الريث درنگی شدن الغيث والغيوث والمغاث والغيثان نبأه كردن الغيث باران فرستادن وباران باريدن المَيث للموت الهيث والهيثان اندك دادن ج الفيج والفيجان خطا شدن تير العيج والعياج منفعت كردن الهياج خشك شدن نبات الهيج والهيجان والهياج انگيخته شدن كرد والهيج برانگيختن

ح البح تقرير كردن وتقرير كرده شدن ويعدّى باللام ق جسيدن در رفتن البيح بوی يافتن الريح دور شدن البيح والبوح والسياحة والسيحان در زمين رفتن والسيح رفتن آب الفيح والفيحة والفياح والفيحان بانگ كردن الطيح بيفتيدن وهلاك شدن وسرگشته شدن در زمين ويطوح لغة في الجميع الفيح والفيحان والفوح والفوحان خوش بوی شدن ديك ودميدن خون از جراحت وفراخ شدن غارت الفيح ريح كرفتن ريش المنيح عطا دادن ومسواك كردن وشفاعت كردن وآب بدست از چاه در دلو كردن وكشی كردن در رفتن خ النيخ والنيخ مثل النوخ الوده شدن والوده كردن بعيى وتكبر

ضرب اجوف

كردن الفيج مثل الفوح د البيد والبيدودة والبيود هلاك شدن الجيد والجيدة والجياد والجيود والمجيد والجيدودة والجيدان بكشتن الزيد والزيد والزيادة والزيادة والمزيد افزون افزون كردن ويعدى الى مفعولين وافزون شدن الشيد بگچ كردن بنا وافراشتن آن الصيد شكار كردن وفعل يفعل لغة فيه الغيد الدوف وخرامبد وزياده شدن فمنه الفائدة ويجردن وفاد لما المال لفلان اى ثبت الكيد والمكيدة مكر كردن الكيد الحيض الميد بگرديدن زمين وخراميد وميدت الوجل خشنت اليه يعنى نيلو بى كردم باوى الهيد جنبا وشكستن والخريبك شدن وغلبه كردن كى زمهى وطبق بن كرديدن السير والسيرودة والسيار والمسير رفتن ورانديت الصيرورة والصير والمصير گشتن الصير چسانيدن ويا برگردن الطير بپريدن الطيران والطيرورة بپريدن العير رميدن اسب ودويدن در زمين العيار حيوان باز آوردن النير علم كردن جامه واكحين تورم راندن الضير جور كردن ونقصان كردن المين بيلا باز كردن س الخيس آمنحاش الخيس دم كرفتن مرد او ظلم آوردن وكاسد شدن بيع

الزبی والزیبان حرامیدن العیس کشتی کردن اشتق الفیس والعباس
اندازه کردن چیزی با چیزی ویعدی الی المفعول الثانی بالباو بعلی
الکیس والکیاسة زیرک شدن والکیس بزیرکی غلبه کردن الملیس
والمیسان خرامیدن المیس رفتن ش الجیش والجیشان برجوش
آمدن دیگ وموج زدن دریا و برتوآمدن دل از اندوه یا از بیم
الزبی برتابهادن وحال کم بکو کردن الطیش بکشتن تیر
از نشانه وسبکسار شدن العیش والعیشة والمعاش والمعیش
والعیشوشة زیستن المبش آمیختن سخن و بزموی با شیر و شیر
مبش با شیر یوینه شیرکه در پستان باشد و شک الهیش
جنبیدن وانگیخته شدن ص الحیص والحیصة والحیوص
والمحیص والحاص والحیصان بگردیدن و بعدی بعن الخیص
الذکت شدن الدبصان رعیاه بازی کردن القیص رفتن آب
القیص بیفتادن دندان الکیص تنها خوردن ض البیض خایه
کردن مرغ و سخت شدن گرما و سبیدی غلبه کردن و وریه
کردن دست اسب الحیض مثل الحیص الحیض والمحیض و

جلاجل — گلهای اشتر
جرول — خوب شدن
جمل — شتر بار
جول — پیمانه اندازنده
جندل — سنگ
جنادل — سنگلاخ
جول — وگردکشتن در کارزار
جعل — نادانی
جبل — سخت نوان
جبل — نام دهی است

باب الجیم مع المیم

جرم — بار رسن دراز استخمسر
جبهم — دیوانه کشتن
جسیم — کیسه زن لهاری زدن

والمحاض بی نماز شدن زن والنعت حایض والحیض دویدن مانند
خون از درخت سمرة الغیض والمغاض کم کردن آب و کم شدن آن و
الغیض کم شدن بها ادخیان الفیض آشکارا شدن خبر و بسیار شدن
چیزی و پر شدن آب و رفتن آن والفیوض بمردن الفیض پوست
خایه مرغ و جز آن نصاف فتن الهیض شکستن استخوان از پس جبر ط
الخیاطة دوختن الشیط هلاک شدن و باطل شدن خون و سوخته
شدن واینچه شدن و شافتن الغیاط بمردن اشتر الکیط و اذو
دوستی بدن المیط دور شدن و دور کردن و دور کردن و جور کردن
در حکم ظ بخشم آمدن الغیظ والغیظان والغیوظ تا بستان
جای مقام کردن و سخت گرم شدن ع البیع والمبیع خریدن
و فروختن التبع فی از دهن بیرون آمدن الربع والربوع والربعا
والربعوعة آشکارا شدن الربع باز گشتن و زیاده شدن
الشیع والشیوع والشیعان والشیعوعة والشیاع آشکارا شدن
خبر الشیاع از هی فرا شدن الضیعة والضیاع بالفتح ضایع شدن
الکیع واللیع بددل شدن و فعل یفعل لغة فیهما اللیع کداخته شدن

باب الجیم مع النون

جدل — سرنان
جدول — جوی
جبن — در طرف جبهه جبین جای ابرو
جبان — جبن وجبنی جمع آن
جبون — عدت کمد بکاری
جرون — مروارید درهم باشیین
جنون — دیوانه شدن
جفن — پوشیدن و دفن کردن
جنین — و آمدن و ته بچه شدن
جبین — درکوره کرده شده
جنبن — کورد هرده
جولان — گرد گشتن و گردیدن
جوعان — گرسنه
جوشن — زره و سینه سپه
جعال — بوریا و درشم
جران — سینه بیکان

باب الجیم مع الواو

باب الحاء مع الالف

ریشتن
مقتدر و زیرک
لازم آن شو بستن
برابر کردن
بد نویسنده
مرضیعیست
نیکو شدن نیکو
سفیر و ترجمان
سراب شتران
دلفگندن و صحیح کردن
گل سپید
قوم و زبان
سال سخت و زن سرخ رنگ
سیر لشکرگاه
زن سفید پوست و سیاه چشم
زن سفید
دو رنگی و دو چرسپید
شرم داشتن

و روشن شدن شراب و روان شدن آب و جوان الهیع و الهیوع بد
دلی کردن والنعت هاع وهایع غ البغ شوریدن خون الزیغ
والزیوغ والزیغا والزیغوغة بخشیدن از حق والزیغ درگشتن آفتاب
وسایه وکند شدن چشم البیغ بکلوفرو کذاشتن طعام و شراب
ف الحیف بیداد کردن الزیف مرغزار چیدن الزیف بنهره شدن
السیف شمشیر زدن الضیف تابستان جای مقام کردن والضیف
والضیوف والضیوفة چسبیدن بو از ناشی وضافت الشمس
انزوه بد و آمد اللطیف والمطاف آمدن خیال در خواب و وسوسه
العیافة مرغ فال کرفتن العیف بو و ان کردن مرغ بر آب تا بوردار
الغیفان چسبیدن درخت از چپ و راست ق الحیق والحیوق
والحیقان فرو آمدن بلا و مکروه و یعدی بالباء الوبوق
جان بدادن الزیق در هشید شراب الضیق والضیق والضیقة
تنک شدن اللیق در خور آمدن چیزی با چیزی و یعدی بالباء
و سیاکردن دوات و شدن آن ک الحیک والحیکان تابی
کردن و خوامیدن الضیک واد و سیدن و الضیکان مثل الحیک

باب الحاء مع الباء

داشتی تصغیف
جایر و دانشمندان
بادزد داشتی
حرب و بد کمان

ضرب اجوف

حبشه گروه سپاهیان
حبوه زیستی کودک
حبیکه آب
حباله دام
حبله درخت انگور
حبت زیستی برگ درخت
حجره ف زنان زن
حجره فتنه سوراخ
حداثه نوسنده شدن و تازگی
حذاقه بار زیستی
حره شتر سرکش
حراسة نگهبانی کردن
حرافه ترشی طعم
حرفه پیشه
حرقه سوختن
حرد خشم

الکیاب معروف ل الذیل خوابیدن و دامن در زمین کشیدن الزیل
جدا کردن و چیزی از جای فرا تر کردن النیل والنیلان رفتن آب
الغیله والغائلة والعیول درویش شدن العیل کفی کردن درفتن
القیولة والقیلولة والقیالة صعیفه ای شدن القیلولة والمقیل
والقیل والقائلة نیم روز خفتن القیل القیل نیم روز شراب
خوردن واقالت کردن بیع و هی لغة قلیلة والاصل الاقالت
الکیل والمکیل والمکال پیمودن پیمانه والکیل موبیرون تا آمد
آتش از آتش زنه المیل والمیلان والممال والممیل والمیلولة چسبید
الهیل فرو ریختن هر الثیم بندگی کرفتن دوستی الحیوم تمدید
دل شدن و یعدی بعین نظیم پای برداشتن الذیم والذام عیب
کردن الدیم از جای فرا تر شدن و یعدی بنفسه و بمن الشیم نظر
درنیام کردن و شمشیر برکشیدن و نکرستن با برنا کجا بارد و بنا حرارت
بار دیا ندالقیم بیداد کردن وهو متعدی الظیم مصدره ظام الله حری
علی الحیرای حیله بعنی خدای تعالی و را بر خیر آفرید العیم آرزو
کشتن شیر الغیموم ابنانک شدن آسمان الغیم العطش و حر

الهُیُوْجُ الهیم والهیوم والهیمان والتهیام روی بجای نهادن از عشق
وشیفته شدن بعشق وجوان الهیام سخت تشنه شدن **ن** البیا
والتبیان ومعونتا هو بدا شدن البَیْن والبَیْنونة جدا شدن والبین
البون افزون آمدن از کسی در فضل الحین بالکسر هنگام بدن الحین بالفتح
هلاک شدن الدَّین وام دادن ووام ستدن الدِّین مقهور وخوار
کردن وشدن وپاداش دادن وفرمان بردار کشتن کسی را الدیانة
دین دار کشتن ونعدی بالباء والنعت دَیِّن الرَّیْن والرُّیون غلبه
کردن کناه بردل وخواب برچشم ومستی برنفس والدین شوریده شدن
الزَّیْن آراستن الشَّیْن معیوب کردن الطَّین بکل کردن ومهر کردن
کتاب العین بچشم کردن وبچشم رسیدن دوکردن جاه العینان
دویدن آب وآشکار العیانة دیدبانی کردن ونعدی بعلی الغین
فرا پوشیدن چیزی دهن را وابر گرفتن آسمان وتشنه شدن و
شوریده شدن القین آهنکری کردن وکردن اللین واللینة
واللیان نرم شدن المین دروغ کفتن **لا** التیه والتیهان حیران
شدن التیه تکبر کردن اللیه در پرده شدن المیه مثل الموه

ا ٥ ا

ضرب ناقص یائی

ومن الناقص **ب** الجبایة کرد کردن آب وخراج و
الرّبو در میان قومی برآمدن وبرآمدن الرّبی برداشتن الشیء والتباعیة
اسیر کردن السّباء خمر خریدن از جای بجای بردن الشیء دور کردن
الظبی خوانیدن **ث** الجثی والجثو بزانو در نشستن الحثی والحثا
خاک پاشیدن الحثی سرکین افکندن والرّثی والمرثیة مرده ستودن
الرّثایة سخن از کسی یاد کرفتن العثی والعیثا تباهی کردن از حیوان
که طبع انسان نافر باشد الثّنی **ح** التّوح التحی از زمین فاد نابیل
التحی **د** الحدیان بشتاب رفتن ستور الرّدیان والرّدی رفتن
ستور والرّدی سنگ انداختن وافزون شدن وازجای بیفتادن یا
درجای افتادن وشکستن الفدآء والفدیة بازخریدن والفدآء
کسی را کفتن من فدای تو باد ما ویعدیان الی المفعول الثانی بحرف
الجرّ الهدیان بشتافتن الهُدی راه نمودن در دین وراه یافتن الهدا
راه نمودن در هر چیزی الهِداء زن بخانه شوهر فرستادن الهَدی
طریق کسی رفتن واز پیش بشدن **ذ** الحذی بریدن وکزیدن
شراب زفان را القذی بیفکندن وهذا بعدو الغرفیه **ل** ...

البرى والبراية تراشیدن والبری تزادکردن ستور را نشت بسیار
وجنی مدن الجری والجریان والجریة والمجری رفتن آب وجزان الکوی
دکاسته شدن الدّایة والدّریة والدّریة والدری دانستن وبعدی
بالباء وبنفسه الدّری فریفتن الدّری واصیدن الزرایة عیب کردن
وبعدی بعلی التری والمری والمراية بشبه رفتن التری والشراء
خریدن وفروختن الضّری بریدن وواداشتن الفری بریدن بروی
اصلاح وکاریکه بشکفتی آرد کردن وشك دوختن ودروغ فرا
بافتن القرای والقراء مهمان کردن القری گرد کردن آب وجزا
ودرشهرها کردیدن الکوی حوی کندن المری بستن ستو مالیدن تا سیر
فرود هد وبنك بدوشیدن وبنك راندن ستور وبنك بیرون
آوردن باران از میغ وانکار کردن ومنه قوله تعالی أفتمارونه
علی ما یری قا الجزاء پاداش دادن وغلبه کردن کسی را بدان و
بگزاردن وبی نیاز کردن از چیزی الخزی الخزو الخزی غلبه کردن
کسی را الخزی العزی العروس الملی بیرون کردن نطفه از خصم
وفرزند از شکم التنی برکت ران زدن شر المنی والتمنا

ضرب ناقص یائی

باب الخاء مع السواد

رفتن المشاء بسیار فرزند وبسیار چهارپای شدن ص القضاء
خایه کشن بکشیدن العصی والمعصیة والعصیان نافرمانی کردن
فصی القمر عن القطر کوشت از استخوان باز شدن ض القضاء حکم کردن
وبگزاردن آنچه بر تو واجب باشد ومحکم کردن کار وتمام کردن وکشتن
وهذا الاخیر یعدی بعلی وبنفسه المضاء والمضی بگذشتن ط القطی
فراپوشیدن وهو متعدی وتاریك شدن شب ع التعی غلبه کردن
کسی را بزه رفتن غ البغی ستم کردن وکنی کردن ویعدی بعلی وبنکونا
باران وبرشدن آب به وده خانه وبیا ماسیدن جراحت وریم در شدن
آن البغیة والبغاية والبغاء جستن المغاء بالکسر زنا کردن ف
خفیت الیه بالوصیة مبالغت کردم باو درو صیت الحقی پنهان
کردن واشکارا کردن وبخنوه صفت در رفتن الرقی بالا بر
کردن مرغ ورود اشتن سراب چیزی الفقی بر نشاندن الکفاية بسنده
کردن ویعدی الی المفعولین التقی را ندن ورانده شدن وبیستکر
ق البقی چشم داشتن نقاة بترسیدن از و وخلد کرد اند وبیشی
وباز شد بتقیه بفتح التاء الرقیة افسون کردن الرقاء والرقی

بانگ کردن کوف السّقایة والسّقی آب دادن خوردن را السّقی آب خواستن
کسی را و باران فرستادن و استسقا کردن و آب در مشک کردن
وعقی الصّبی حلک نخستین کرد کودک المقی المقو مغز استخوان بیرون
کردن کا البکا والبکاء گریستن و غلبه کردن کسی را بدان الحکایت
قول و فعل کسی حکایت کردن و با چیزی مانیدن النکایة اثر تمام
کردن در معادیان بکشتن یا بجراحت کردن یا بهزیمت کردن
ل الکلا دیو ربو کردن الخلی گیا درودن الصّلی در صلا کت افکندن
و یعدّی باللام و در آتش آوردن و بریان کردن گوشت و بید
سکا لبنن القلی والمقلیه والقلی والقلاة دشمن داشتن القلی
بد و د له بانگ کردن گوشت و پوست و جز آن القلی برگرده زدن
هر الحمیة والحموة باز داشتن طعام و شراب از بیماری و یعدّی
الی المفعولین الحمایة نگاه داشتن الحمیة والحمیة ننگ داشتن
از کردن کاری الدّماء جنبیدن و نوشتی کرد لیل کند زندگی
الدّمیان شتافتن الرّمایة والرّمیا والرّمی تیر انداختن الرّمی
افزون شدن و دشنام دادن الطّمی الطّمو و شتافتن العمی

باب الجامع مع السین
حبس — بنده بستن و در بستن
حکس — گرن بردن
حرس — نگهبانی کردن
حلس — پاسبانی
حس — کشتن و حس کردن
حمس — تیک در بشن
حلس — عهد پیمان
حمس — سخت و محکم بودن

باب الجامع مع الشین
حش — گروهی از سپاهیان
حبش — بسیار گفت
حرش
حمش — دفر وحش آتش و علف دادن ستور را
حرش
حشیش — گیاه خشک
حفش — راندن و دوان
حمش — بخشم آوردن
حیش — ترسیدن

باب الجامع مع الصاد
حص — تنگ رفتن
حفص — بستن و رفتن
حیص — فا گرد و نشک
دحص
مفص — جمع کردن

ضرب ناقص یائی

باب الجامع مع الطاء
خرط — تند دویدن سرعت
خبط — زدن درخت و جز آن
خرط — فرو کرد و درد آن
حنط — حنوط کردن
خرط — خرش بر دیوار ...
قرط — گندم فروش
خلط — آمیختن
غبط — ...
ربط — دیوار و بوستان

وعاشاک الداخت موج الغی بیهوش شدن یقال غُمی و سقف خانه
پوشیدن الکمی گواهی پوشیدن النّماء بالیدن و افزون شدن
النّمی والنّماء با سنا در برداشتن و با چیزی نسبت کردن الهمی والهمیان
دویدن آب ن النّبی والبنی والبناء والبنیة والبنیان بنا کردن والباحو
نه خانه آوردن و یعدّی بعلی والبا مخطاء و فریه کردن الثّنی دو
تا کردن و باز داشتن و باز گردانیدن و دوم شدن الجنی والجنایة
میوه از درخت باز کردن الجنایة جنایت کردن و شور انگیختن الزّنا
والزّناء زنا کردن الضّناء بیمار شدن کودک زنو العنایة والعنی
خواستن القنی والقنیه والقنیة و افادن مال و جز آن الکنایه
کنایت کردن و هو ان تتکلّم بشی و ترید غیره و یعدّی بعلی باء و
عن و یقول لغة فیه المنی التقدیر کردن و آزمودن و بیرون آمدن
منی ومن اللفیف المقرون ش الثّواء والثّوی مقیم
شدن ح الحیّ والحیوة کود کردن خ الخواء والخوایة والخوی
خالی شدن سرای و شکم آن و خوت المرأة و خویت خالی شد
شکم آن تو ذیلت زادن د الدّوی بیمردن ر الرّوایة روایت کردن

ضرب لفیف مقرون

باب الجامع مع الظاء
حظیظ — بهره و نصیب
حظ — نگاه داشتن
حفیظ — نگهبان

الأَذِيُّ آب کشیده از هر کسی وهو سعید وکسی را براشوریدن تا از خوا
نیفتد وروی علی أهلها ولا هلها آب آوردم برای اهل خویش ف
الزکی بکردانیدن ویعدی بعن وباهم آوردن ش الضوی ماوی
کرفتن ویعدی بالی ط الطی درنوردیدن وبرپیچیدن ع
الغی پیچانیدن وواکردانیدن والثانی یعدی بعن الغواة بانک کردن
کودک وسک وشغال غ الغی والغوایة بی راه شدن ونومید شد
کا الکی داغ کردن وبزنکرستن بکسی وکزیدن کژدم ل اللی تافتن
رسن ودنبال جنبانیدن اشتر وپیچانیدن وکردانیدن زبان در
دهن اللی واللیان ملافعة کردن وام ن النی والثوایة
والنوایة فربه شدن اشتر والنی آستة پیکندن النیة والنوایة
نیت کردن لا الهوی فرو افتادن از بالا وبکذشتن زود وفرو
آمدن عقاب برصید ومن المهموزة الاوی والاوا
باماوی شدن ویعدی بالی بنفسه وباماوی بودن الایة
والماویة والاواة والماوات بخشودن ویعدی باللام ف
من مهموز الفاء ب الادب مهمان کردن ومهمان

باب الحاء مع القاف

حقق — ... ...
حقق — ...
حقق — کمی هر دو کرفتن
حندق — زیرکی
حذاق — بغو ... ... بخت
حذق — زیرک ... و ... استاد
حرق — سوختن
حراق — ... ...
حرق — سوزش و سوختن
حزق — کرو ... ... دم
حقیق — ... و سزاوار
حمق — کندی
حمیق — سراب
حوق — روفتن ... ...

باب الحاء مع الکاف

حک — ...
حکک — ... ...
حرک — جنبیدن
حرک — جنبش
حنیک — ... ...
حک — ... ...

خواندن الاثث ملامت کردن میان قوی بهم براوردن ث الالث
کم کردن والث بالث لغة فیه وبازداشتن وسوکند دادن الاث
انلان کردن الانیث نالیدن وحسد کردن ح الاوح باهم آمدن
وعتاب استیلن الاوح والاخ لو لاخ نالیدن خ الاخ بر
افرازیش سرزدن د الاود وحشی شدن ومقیم شدن بجای
ل الاول والابال نیش زدن کژدم ودرزن دادن شکر ادرنان وکنن
دادن خرمابن الازز نیرومند کردن الاسر والاسار اسیر کردن
والاسر اقربین وبالان بدوال بستن الاسر بسته شدن بول والماضی
اسر الاکثر الوثر الاحر بازداشتن وشکستن الاطر بعود آوردن
قبل بر سوفار تیر بستن بیچیدن الافر والافور دویدن والافرق
ونشاطی شدن وفربه شدن اشتر از پس لاغری ز الاوز برجستن
ودویدن الازز والازوز باهم آمدن واستوار شدن س الاس
فهو کردن وبا کسی درشتی کردن الارس بوذکر شدن الاس
خیانت کردن وشوربه خوردن والماضی من هذا الیق
الانیراق کرفتن ویعدی بالبآء والیق با نیق لغة فیض

ضرب مهموز الفاء ع

حل — زمین پاک
حمول — ج ... صبح
حلول — هر دو در کدل
عیل — ...
قدمل — ... ...
حایل — حال شیر
مرمل — ... ... بار
عضل — ... ...
حنظل — ... ...
حزل — ... ...
حبل — ... ...
کمل — ...

باب الحاء مع المیم

حتم — ... ...
حاتم — ... ...
حم — ... ...
حمم — ... ...

الابض خورده دستاشتر بر سن با پاروی بستن و باهم آمدن

ن الارض بر بو بخر خورده شدن چوب و الماضی اَرِضَ الابض

بگردیدن گوشت ط الاقط پنیر بر ساختن ف الانفاز پی

فراشدن الاَنْف هزار دادن و هزار شدن الانف بر بینی زدن

و بینی رسیدن آب و جز آن ق الانق تفضیل نهادن در عطا

و مقصد افق الادیم ای دَبَغَهُ حتی یصیر افیقا و هو الذی لم یتم

دباغته الاُفُق شدن در کناره جهان الاَلْق زبان آوری شدن

در دروغ و اَلِق فهو مالوق دیوانگی فرا رسیدن او را ک

الافک دروغ گفتن و برگردانیدن ل الاَبْل غلبه کردن

امتناع کردن مرد از مقاربت زن و بسنده کردن وحش بگیا

تر از آب الاتل کام خود نهادن الازل در تنگی و خشک

سال شدن و باز داشتن م الاثم درنگ کردن بجای الاثام

بزه شمردن برکسی و جزا دادن بر گناه الادم نان با نان خورش خوردن

و نان خورش دادن و الفت افکندن الازم خوردن و دندان

بر چیزی نهادن و بنک تا فتن رسن الازم بدندان گرفتن

به دندان برهم نهادن و تافتن چیزی و بازایستادن از چیزی و بعنی حمی

و ملازم گرفتن و بعنی بالباء تنگ روزگار برکسی ن الاثان الاَثْن

الاذن برگوش زدن الافن کم خرد گردانیدن و شیر همه بدوشیدن

ه الآنّه و الاَنوه و الاَنیه الانوح ومن المضاعف

المهموز الفاء ث الاثاثة انبوه شدن موی و نبات

و شاخ درخت ط الاطیط جرجر کردن پالان و جز آن و بانگ

کردن اشتر بزاریکه از سختی و گرسنگی ل الال و الالال و الالیل نالیدن

بیماران الانین نالیدن از درد ومن الاجوف

المهموز الفاء د الاَبْد و الاَدْ قوی شدن ض الاض

کشتن و بازگشتن م الاَیام دود شدن الاَیم و الاُیوم و الایمه

بیوه شدن زن و بیوه زن شدن مرد ن الاین کاه آمدن و مانده شدن

ومن الناقص المهموز الفاء ت الاتی و الاتیه

و الاتیان آمدن د الادت شیر شدن شیر ل الالی

انگبین کردن نحل و در دیک کردن ز الازی و الازی فا آمدن

ن الانی و الانا و الانی کاه آمدن ومن المهموز

باب الحاء مع الياء

باب الخاء مع الالف

باب الثناء مع الالف

العين ت النيت نالیدن ر الزئیر والزأر وبانگ کردن شیر وزئیر بزار لغة م النئیم بانگ بزاری و من المعتل المهموز

العين ب الواب والإبة شرم داشتن د الوأد زنده درگور کردن دختر الواد توسانیدن ل الوأل والموئل پناه گرفتن یکی با چیزی یا بجای ویعدی بالی و من الناقص

المهموز العين ص الصئی بانگ کردن بچه مرغ و مثل و پیل و خوک و من المهموز اللام ت الهنأ عطا دادن الهنأ والهنأ بگواریدن کسی را والغابر منهما یهنأ ویهنی

و من الاجوف المهموز اللام ج المجیء والمجیئة آمدن ف الفیء والفیئة والفیوء بازداشتن ق القیء قی کردن ك الکیء والکیئة ترسیدن و بددل شدن ن النیء خام ماندن گوشت لا الهیء والهیئة ساخته شدن بکاری

فعل یفعل بفتح العين في الماضي والغابر

ب الثعب آب راندن الجعب بیفکندن و برکردن الدغابة مزاح کردن اللهاب والذهوب بشدن الرغب ترسانیدن

باب منع یمنع

منع ص

٤٦

پر کردن الرغب دفع کردن و پاره از چیزی فاکی دادن والثانی یعدی باللام السحت کشیدن و نیك خوردن طعام و شراب الشعب فاهم آوردن و پراکنده کردن و باصلاح آوردن و تباه آوردن وهو من الاضداد الشعب والشغب تشنیع کردن و یعدی بنفسه و بالباء وبعلی الضغاب والضغیب بانگ کردن روباه اللحب گوشت از استخوان و پوست از درخت باز کردن و بشتاب رفتن اللعب رفتن لعاب کودک النخب بیرون کشیدن دل و بددل کردانیدن النعب ضرب التیر النهب غارت کردن و بلکفتن کسی ت البغت والبغتة ناگاه گرفتن البهت والبهت والبهتان دروغ گفتن والبهت ناگاه فراگرفتن و حیران کردن الدعت خوی کردن السحت از بیخ برکندن و نیست کردن و پیه از گوشت باز کردن النعت نشان دادن و صفت کردن ث البحث وابن وهبل البعث مرده زنده کردن و از خواب بیدار کردن فرستادن و یعدی بالباء و برکاری برانگیزانیدن الدعت آمدن بیماری والماضی دعث الرغث شیر خوردن و شیر دادن

باب الخاء مع الثاء

باب الحاء مع الدال

الضغث حلبت بهم در امیختن و دستر کردن کیاه و بر بجیدن کوهان الفعث نالک دادن اللهث و اللهاث و اللهثان زبان از دهان بیرون کردن سك از تشنکی یا ازماندکی المغث معیوب کردن و دارو دادن اب اغشتن

ح البعج شکم شکافتن البلج شاد کردن الزجّ بپای در خشیدن برق البج خراشیدن الثج سودن بوی و هم شیفتن و پیوسته جستن باد النحیج و النحاج بانک کردن کلاغ و استر و شیح فیج لغة فیه الفجّ بینه الا فجّ اللعج سوزانیدن دل المحج و المجّ جنبانیدن دلو در چاه و الحج جماع کردن المغ بشتاب رفتن النج و المج و النج المعج النهج هویدا کردن راه و رفتن در ان

ح البدح بیلاخن و بجوب زدن البدوح خرامیدن زن البدح شکافتن البروح بدید امدن صید چنانکه جانب چپ با سوی تو دارد و عرب او را شوم دارند البطح بروی افکندن البلوح مانده شدن و خشک شدن خانه تمکنی الجدح تر کردن پست و انچ بدان ماند الجرح خسته کردن و کسب کردن و طعن کردن در کسی

منع ص
۶۷

باب الحاء مع الزاء

الجرح عطا دادن الجلح خوردن اشتر سر درخت الجموح و اللجاج سرکشی کردن اسب و کشتی چنانک و پرا فرو نتوان داشت و سر باز زدن از چیزی الجنح بیال مرغ زدن الجنوح بکشتن الدلوح کران بار رفتن الذبح کلو بریدن و شکافتن چیزی الرجحان افزون آمدن الرح شقه در بن خیمه دادن و زمو بر سقف زدن الرزوح و الرزاح سخت لاغر کشتن اشتر و بماندن الرشح بیاستن خوی و تراویدن اب و انچ بدان ماند الرضح کوفتن و شکستن استه خرما و سنک الوقاحت

باب الحاء مع السین

کب و بازنکانی کردن الرکوح با چیزی چسپیدن الزح لکد و بیو زدن السبح تصرف کردن در معیشت و پرداخته شدن السباحت اشنا کردن در اب الصدح بروی افکندن یا بر پشت الشرح کیل بجای فرستادن و بجوا فرستادن ستور السروح بچرا شدن السطح کسترانیدن السفح ریزانیدن اب و انچ بدان ماندن السلح غایط کردن السماح و السماحت سخاوت کردن و بعدی بالباء الشوح سر بسته کفتن و بعدی بالباء و ضد البروح و العرب تیمن بر السنیح کردانیدن از دست الشرح پدید کردن

باب الخامس الصاد

وشرح کردن وکشاده کردن دل وشرح کردن الصبح صبوحی دادن
وباسداد جاى با نزديك کسى شدن الصلح والصلوح والصداح
بانك کردن حروه وکلاغ الصفح اعراض کردن از کسى یا ازچیزى
وفراگذاشتن جرم وهما یعدیان بعن وسایل را رد کردن وشمشیر
بپهنا بر کسى زدن الصبح ازخاك بگرد اینك آتش وخورشید
چیزیرا او از نفس سپاه آمدن درویدن الضباح بانك کردن
روباه الضوح دور کردن وزمین کندن والضرح والضراح لگد
زدن ستور الطرح بیفکندن ویعدی بنفسه وبالباء الطفوح
پر شدن وزود بگذشتن الطلح مانده کردن ستور ومانده شدن
وى الطموح والطماح بلند نگرستن بچیزى الفتح گشادن
کردن وفراخ شدن سر سوسار دبستان اشتر الفدح گران کردن
کار با وام کسى را الفسح فراخ کردن ویعدی باللام الفضح
والفضیحة رسوا کردن القطح پهن کردن الفلح شکافتن
الفتح بدى کردن والقبح والقبوح تقریب کردن وازنیکى دور
کردن القدح آتش بزدن ودر کار کسى خلل آوردن ودر شب

۵۸

منعص

طعن کردن وآب بگشادن از چشم وخورده در دندان ودرخت افتاد
وچشم نکو وفروشدن وخوردى بکفها برکشیدن القرح خسته کردن
القروح تمام دندان شدن ستور وآبستنی شتر بدید آمدن القرح
بول انداختن سگ ویعدى بالباء وقرح یقرح لغة فیه القرح والقرح
سر بازدن اشتر از آب خوردن القمح برود درآوردن الکبح لگام
بازکشیدن الکدح خراشیدن وکار کردن الکسح بوقت خانه رفتن
الکشح نهان داشتن دشمنی واعراض کردن از چیزى وراندن الکلح
بعنی با روى ترش دادن با شمشیر زدن الکلح الکلح الکلوح والکلاح
ترش کردن روى وترش روى شدن اللطح دست نرم برچیزى زدن
اللفح سوختن وصربتی سبك زدن اللمح واللمحان والتلماح نگرستن
واللمح درخشیدن ستاره وبرق المتح آب کشیدن از چاه وبر زدن
بر آمدن المدح ستودن المزح والمزاح مزاح کردن المسح دست
بسودن وببریدن بشمشیر ورفتن وجماع کردن المساحة زمین
پیمودن المصوح ناپیدا شدن المضح عیب کردن الملح نمك
باندازه در طعام کردن وشوره دادن چهارپاى وشیر دادن

باب الخاء مع القاف

باب الخاء مع اللام

کسی را المنح دادن النبح والنباح والنبیح بانک کردن سک ونبح
ینبح لغة فیه النجح والنجاح روا شدن حاجت النزح فراخ
کردن النزوح دور شدن النزح آب کشیدن از چاه النضح و
النشوح آب خوردن نه بسیاری النصح والنصاحة والنصاحیة
والنصوح نصیحت کردن ویعدی باللام وبنفسه وتعدیته
باللام افصح النضح در زبانه کردن النضوح جواب خوردن النفح
والنفاح توابیدن مشک وجز النفح والنفوح بوی دمیدن والنفح
دمیدن خون از رگ وباد سرد جستن و لکد زدن ستور و عطا
دادن خ النوخ مقام کردن الجفخ والجخ فخر و تکبر کردن البلخ
بر کردن سیل رودخانه را الرسوخ استوار کردن و بیخ آور شدن
الرضخ اندک دادن و کوفتن الرمخ الجفخ السبخ خفتن و فارغ
شدن السلخ در آخر ماه شدن الشنوخ ثابت شدن در علم الشلخ
سرکشتن و فراخ بودن سپیدی در روی اسپ الشروخ
فرا مردی نشستن کودک الشمخ والشموخ بلند شدن ویقال
شمخ بانفه اذا تکبر الصمخ بر سوراخ گوش زدن الفتخ سرانگشت

منع ص

سوی وا شکستن الفضخ نقض کردن بیع و دیگر عقدها و از جای بیاوردن
بند و شکسته کردن جاسر الفضخ غوره خرما و سر شکستن الفتخ رام
و مقهور کردن الفنخ والفقاخ بر چیزی میان نهی زدن الکخ التلخ
وکخ بانضمای تکبو اللطخ اللطخ بر آلودن المرخ روغن و مانند
آن در تن مالیدن و آرد سرشتن و آبخ بدان مانند بدست مالیدن
المسخ از صورت خود دیگر کردانیدن و بی طعم کردانیدن المضخ بیرون
کشیدن چیزی از چیزی الملخ کردن کشی کردن النسخ منسوخ
کردن و نسخت کرفتن از جای و نایل کردانیدن حکم النضخ آب
از چشمه بر جوشیدن و بردن آب النقخ بر سر زدن چنانکه دماغ
بیرون آید د الجحد والجحود انکار کردن الجهد کوشیدن
و رنجانیدن و رنجیدن وجهد الرجل جهدا فهو مجهود
لاغر شدن الرغد الهنی و الشدید الرصد حسد کردن خما
السعد والسعود همایون شدن والسعد نیک بخت کردن
الصحد والصهد گرمای آفتاب در کسی اثر کردن الضهد مقهور
کردانیدن اللهدان دویدن الحد عبیده از حق و کوید الله

باب الخاء مع النون

باب الخامس مع الياء

كردن المهد كران كردن باركى را المعد شافتن المغد در عيش
خوش برآمدن و پرورانيدن عيش خوش كسى المهد كسترانيدن
النهود برخاستن سوى دشمن ف النحد بر كردن الفخذ بر راه
زدن ل البحر كوش شتر شكافتن البعر شتر بلوك افكندن و بحر
الرجل برع يعنى تمام دانش شد وغلبه كردن وافزون شدن
نور ماه و بعر النجم اى سقط البهود ما برافكندن الثغر چو شد
ديك الثغر دندان پيشين بشكستن الجحر سر كسى افكندن خداوند
مخلب از سباع الجهر والجهارة او آز برداشتن الجهارة بوز
داشتن چيزى در پيش ديدار الجهر چاه پاك كردن تا آب پديد
آيد وصافى شود الدخر والدخور و در كردن الدخور خوار
شدن الدغر سوختن و ملازه برداشتن و ترك خار كردن
درجنك الزجر بخى نهادن الدعر توسانيدن الزخور جوشيدن
ديك و پر شدن آب جوى و دريا و دراز شدن نبات الزهو
روشن شدن چراغ و آتش و جز آن السحر جادوى كردن و
فريفتن السعر آتش افروختن وجنك انكيختن السعر غلبه

كردن كسى را بشاعرى و شعر بشعر لغة فيه وهو القياس الشعر اى
برداشتن سك را از هر بول وخالى شدن شهر از مردم وقومى را از
جاى بيرون كردن الشهر شمشير بر كشيدن والشهرة والشهرة
آشكارا كردن الصهر گرم كردن تا پخته شود الصهر چربى كداختن
الطهر مثل الدحر دست يافتن وآشكارا شدن الظهر والظهور
بجاى بلند شدن العقر معا و العقر نازيدن و افزون آمدن
از كسى بغو الفغر دهن باز كردن و باز شدن الفغر بركندن درخت
و بيفعر چيزى رسيدن القهر غلبه كردن كسى را و خوار كردن الكهر
روى ترش كردن در روى كسى و دور براندن و ناالمغر شتافتن
المهر كاوين كردن المهارة والمهارة زيرك شدن واستاد
كردن النحر اشتر كشتن و بر سينه زدن النعر دميدن خون از رك
ونعر لغة فيه النهر بانك بر زدن و جوى كندن و آب رفتن
در جوى ف البغر والباغر نشاط كردن اشتر البهر دور كردن
از خويشتن كسى را بعضا الزهر والزهران جنبيدن در مجامعت
البغر بر جستن ويقال الهرة الشيب بوى بالو در آمدن الغو

منع ص

باب الدال مع الثاء

باب الدال مع الجيم

باب الدال مع الحاء

باب الدال مع الخاء

کوفتن هاون ونا تولیدن النَّهْزُ جنبانیدن **س** العبس بکاستن حق

النَّعْسُ بروی افتادن وهلاک شدن الجَعْسُ بربدن سک وجزآن

الدَّحْسُ تباه کردن میان قومی الدَّعْسُ نیزه زدن الرَّعْسُ لرزیدن

ورم رفتن از ماندگی وجزآن الرَّعَسان جنبیدن سر از پیری الرَّحْسُ

بسیار کردانیدن مال وبرکت کردن آن المَعْسُ مالیدن ادیم وجز

آن النَّغْسُ تنک کردن سوراخ بکوه بچوب النَّهْسُ کزیدن مار

ودندان پیشین کزیدن **ش** البَعْشُ اندک باریدن البَهْشُ آرزو

مند کشتن وبعدی بالی وشادی نمودن الجَحْشُ خراشیدن الجَهْشُ

آغاز کردن بکریستن الفَحْشُ والفاحشة فحش کفتن الحَشُّ سوزانیدن

وخراشیدن الحَشُّ الفشر النَّعْشُ برداشتن النَّهْشُ النَّهْسُ وبهش

لغة فیه **ص** النَّحْصُ چشم برکندن الدَّحْصُ پای انداختن کوسفند

وجز آن در وقت کشتن الدَّعْصُ لاضطراب الرَّهْصُ بنیاد نشدن

وبنیاد در افکندن النُّحُوصُ از جای بجای شدن وچشم بهن

باز ماندن واز جای برآمدن الفَحْصُ بنک وابرو هیل وبعد

بعن بنک دوید الفَعْصُ برجای بکشتن المَحْصُ پاک کردن

باب الدال مع الراء

منغص

زدن جز آن ونیک دویدن **ض** النَّحُوضُ باطل شدن حجت الرَّحْضُ

بلغزیدن پای وبکشتن آفتاب از میان آسمان الرَّحْضُ جامه شستن

الغَضْضُ خوردن چوب الحَضُّ دوستی وبزه کردن وشراب وبز

دادن المَحْضُ کوشت استخوان باز کردن وتیز تنک کردن سنان

النَّهْضُ والنُّهُوضُ برخاستن والنُّهُوضُ بال باز کردن مرغ از بهر

واپرواز بسیدن **ط** الدَّغْطُ والنَّخْطُ کشتن الشَّحْطُ والشُّحُوطُ

دور شدن الضَّغْطُ افشردن القُحُوطُ باز ایستیدن باران وقحط

لغة فیه الخِطَابُ زدن بر در سرای لَحَطَهُ بسهم وبعین اصابه

اللَّغْطُ واللَّغَطُ واللِّغَاطُ شغب کردن المَخْطُ بیرون کشیدن

وبیرون کذشتن تیر مخاط افکندن از بینی المَعْطُ برکندن موی

المَغْطُ کشیدن کمان وآنچ بدان ماند النَّخْطُ بینی پاک کردن **ظ**

البَهْظُ کران بار بردن الجُحُوظُ بیرون جهیدن چشم اللَّحْظُ بکوشه

چشم نکرستن وبعدی بعن بنفسه وبالی النَّعْظُ والنُّعُوظُ

قیام الذکر **ع** النَّجْعُ هلاک کردن النَّجُوعُ اقرار کردن وکردن

نهادن النَّخْعُ لصاد الجمع النَّبْضُ بریدن کوشت وتکافتن

باب الدال مع الضاد

دعض	بزلغزان
دخض	بلغزیدن
دحض	لغزیدن

باب الدال مع الطاء

داط	خفه کردن
دلط	ژول وسوختن

باب الدال مع العین

درع	زره وپیراهن
دراع	صاحب زره
دسع	دفع کردن
دسیع	دفع کردن
دعدع	جنبانیدن
دفع	چیزی بکسی دادن
دقع	مرهمت بودن
دکع	برف کردن دن
دلع	نوعی بیماری
دمع	بیماری کردن
دمغ	رشک
دوغ	خوردن

باب الدال مع الغین

دبغ	ستینه پیت
دمغ	دماغ شکستن

الضَّوعُ والتَّضَوُّعُ سیراب شدن بقع الرجل یعنی انداختن بدو یعنی
زشت یابهتان بروی نهادند وبقعتهم باقعة داهیة بریشان
رسید التکع سرزنش کردن وبپای زدن شمشیر التسع نه کردن
ونه یك بستدن التلع والتلوع رونده وبرآمدن التلع سر
کوفتن الجدع درزندان کردن وبریدن گوش ولب وبینی ودست
الجدع باز داشتن ستور بی علف ودرزندان کردن الجزع قطع
کردن مسافت وبریدن رود بهمنا الجلوع روی برهنه کردن
الخلع جامه بیرون کشیدن الجمع گرد کردن الخبع پنهان کردن
الخدوع درتاریکی شب راه بری کردن الخدع والخدیع والخدیعة
فریفتن والخدع بازار کاسد آمدن ودرسوراخ شدن سوسمار
وخشك شدن آب دهن وخواب درچشم او بختن الخلع
بچیدن گوشت وچرا آن الخرع شکافتن الخرخ واپس ایستاد
الخشوع فروتنی کردن وخشع بصره ای غضه یعنی چشم خود
فروگرفتن وخشعت الارض یبست ولم تُمطر یعنی خشك شد
زمین وباران نبارید براو ومنه تری الارض خاشعة الخضع

والخضعا الخضوع وخضع النجوم میل کردستاره بفرو شدن الخلع
وافروختن زن بکا وبن الخلاعة دامن بیاوردن خوشتر وخلع
الوالی ای عزل یعنی معزول کردند والی را الخماع والخموع والخمع
لنگ علامدرفتن الخنوع فروتنی نمودن الدسع والدسعة سبوختن
والدسع والدسیع نحو ریدآوردن وعطادادن الدفع فرادادن
وسپوختن وبازگشتن بانبوهی الدفع والدفاع دفع کردن از
کسی الدلع زبان از دهن بیرون کردن وبیرون آمدن آن الدمع
رفتن اشك ودمع یدمع دمعا لغت فیه الدمغ بارش بودن
وتلبید کردن قی بر مردم الربع چهار یك کردن وچهار یك مال
بستدن وچهار تومان کردن وبجای باز استادن وسنگ
افراشتن وچهارم روز نوبا آمدن انشو وبار کسی بر اسب نهادن
ووا استادن وتب چهارم گرفتن والفعل من هذا ربع الرتوع
چرا کردن الردع بیالودن بعطر وجز آن وبازدن از کاری
وبازداشتن وردع الرجل یعنی بازسر شدن الرقع بود اشتن
وبلند رفتن اشتر وسنك زدن وی الرقع پاره بر جامه دادن

والق	تا ودان وادوی ولسترده فرزندون
ودان ق	شتر بکسید جسلی
دحق	دوراندن وراندن واره جرح رفوگر
دحیق	دور
ورق	سپیده وزنی بادینه
دعق	سپردن وکوفته کردن راه
دفق	ریختن آب
رافق	ریزنده آب
دقیق	بازیک
دقاق	باریکه وآرد
دقاق	گویند چیزی وکوفته

منع ص

حال غیبت وهذا یعدی بالباء وبعلی الصَّدْعُ آشکارا کردن وبجای
آوردن فرمان ویعدی بالباء ومنه فاصدع بما تؤمر وشکافتن و
بیابان بریدن وبازگردانیدن وبیو فرقت کردن گوسفندان الصُّدُوعُ
چسبیدن سوی کسی ویعدی بالی الضَّرْعُ والضَّرَعُ والمَضْرَعُ بیفکندن
الصَّفْعُ بسیلی زدن الصَّقْعُ بر میان سر زدن وبانگ کردن خروه وصُقِعَت
الارض با سرما رسیدی وصَقَعَه لغة فی سَقَعَه الصاعقة الصَّنْعُ
بالقیم نیکوی کردن ویعدی بالی الصَّنْعُ والصَّنْعة کردن ونیکو تعهد
کردن اسب الضَّبْعُ دست بازیدن بکسی الضَّجْعُ والضُّجُوعُ پهلو بر زمین
نهادن الضَّلْعُ چسبیدن بسوی کسی ویعدی بعلی الطَّبْعُ سخت بودن زدن
زدن ومهر کردن الطَّالعُ لکیدن خروه وجز آن الفَجْعُ بیهوده آرزو کردن و
مصیبت رسانیدن واندوهگن کردن الفَزْعُ بوزور چیزی شدن
وغلبه کردن بکسی بجان وجوان الفَضْعُ افسردن رطب تا پوست باز
شود القلع شکافتن القبع والقباع بانگ کردن خوک القبع والقبوع
سر در زدیدن خیر و سر در جامه کشیدن آدمی ودد وما برافتاد
وبشکند در زمین القدع باز داشتن وکام باز کشیدن اسب القدع

دعا کردن الرُّکُوعُ پشت خم دادن الرَّمعان جنبیدن از خشم الزَّرْعُ
کشت کردن وروییدن الرَّقْعُ شدة ضرط الحمار الرَّتْعُ بوستان
چریدن بار کردن باتش الزَّمْعُ والزَّمَعان دیر رفتن السَّبْعُ هفتم شدن
وهفت یک بستدن وهفت تو کردن وکسی را بکفتن السَّجْعُ بانگ
کردن قمری وآنچه بدان ماند وسخن کفتن بسجع السُّطُوعُ دمیدن
صبح وبوی وبرخاستن وکردن السَّفْعُ کرفتن وکشیدن ومنه
لنسفعن بالناصیة وسوزانیدن آتش وسموم وبال زدن
مرغ السقع بانگ کردن خروه وما ادری این سقع وسکع ای
این ذهب یعنی ندانم بکجا رفت السَّلْعُ سر شکستن الشَّرْعُ
پدید کردن وهویدا کردن وشکافتن ونهادی نهادن ونیزه سوی
کسی راست کردن الشُّرُوعُ درکاری شدن الشَّرْعُ والشُّرُوعُ در آب
شدن الشَّسْعُ دوال کردن نعلین الشُّسُوعُ دور شدن الشَّفْعُ
جفت کردن الشَّفاعة خواهش کردن الشَّمْعُ والشُّمُوعُ والمَشْمَعة
بازی کردن الصَّبْعُ آب میان انگشت فرو کشادن
از ناوداه نمودن بکسی بانکشت واشارت کردن سوی کسی در

باب الدال مع الواو

دجو تاریک شدن

دخو

دسو

دلو

دنو

دوی

باب الدال مع الیا

والقَفَعُ نا فرجام کفتن القَرْعُ کوفتن و قرعه بردن و جام شراب که اندر
انا باشد انباشتن القَرَعُ والقِراعُ کشتی کردن اشترالقُرُوعُ شتافتن
و بازدن باد ابرا و وابردن غم و پراکنده کردن قوم القَصْعُ
بنشاندن تشنگی و آب بحلق فرو بردن و کسی را خورد و خوار داشتن
و نا دخواست کرد اندن و شیش کشتن و تشنج رنگ بخاییدن
القَطْعُ قهر کردن القَطْعُ بریدن القَطِیعَةُ رحم بریدن القُطُوعُ عبره
کردن آب القِطَاعُ بریده شدن آنها و از سرد سیر بگرمسیر رفتن
مرغان وقطع بفلان فهو مقطوع به والاماله شد از سفر بعقوبه
القَلْعُ برکندن القَمْعُ خوار و شکسته کردن و بعمه زدن و قمع بر
سرجای نهادن القُنُوعُ سوال کردن و القَنَعُ قانع و قنیع القُنُوعُ
دهن بر آب نهادن در آب نهادن و کَرَعَ کرعا المعنی فیه الکَنْعُ
پشت پای یا دست بشست کاه کسی باز زدن و آب سرد بر بستا
بچهار پای زدن و دست بروی زدن تا اشتر بار ور شود و از الکُنُوعُ
نزدیک آمدن و باهم آمدن و فروتنی نمودن و کنع النجم
مال للغروب یعنی بخسپید ستاره برای فرو شدن اللَّذْغُ سوزانیدن

ذ ع ص

اللَّسْعُ کزیدن مار و زنبور اللَّکْعُ اللَّسْعُ اللَّمْعُ واللمعان درخشیدن اللَّمْعُ والمَنْعُ
ر و زد و برآمدن والمَنْعُ منفعت و برخورداری کرفتن و بعدی بالباره
المَنْعُ برخی از سخن بکفتن و برخی نا کرد الوُلُوعُ بیک شتافتن المَنْعُ
الکسب المَصْعُ جنبانیدن ستور دنبال را و بعدی بالباء و بیک شتافتن
و اندا خفتن بچه از شکم و زدن شمشیر المُسُوعُ درخشید نجوه و جوان
و بشدن شیر شتر المَقْعُ سبک شتابیدن المَلْغُ بزود رفتن المَنْعُ باز داشتن
از کاری و نا دادن چیزی النُّجُوعُ جای کیر آمدن پند و درکرفتن خضا
و تاثیر کردن دارو و موافق آمدن طعام و شراب النَّجْعُ مد بدادن
اشتر النَّخْعُ نخاع بریدن در وقت کشتن النُّسُوعُ واشدن و سست شدن
کوشت بن دندان النُّشُوعُ و جُور بحلق کودک فرو کردن النَّصُوعُ
خالص شدن و هویدا شدن النَّفْعُ سود کردن المُنْقَعُ و آمدن باتک
و شتر کشتن از بهر مهمانی و نقیعه کردن و النَّقْعُ والنُّقُوعُ سیراب
شدن و کرد آمدن آب در کو النُّهُوعُ قی کردن الهُبُوعُ والهَبَعانُ کردن
بانید ن چهار پای در رفتن الهَیَعُ والهُیَاعُ بتب خفتن الهَزَعُ
الاسرع الهُزُوعُ شتافتن الهُکُوعُ بیارامیدن الهَمْعُ والهَمَعانُ والهُمُوعُ

فرود و بلند است و هنبغ بهمع لغة فيه غ البزغ نیش در زدن
و بزغ بزوغ لغة فيه الثلغ سر شکستن الثلغ سر کوفتن و جامه بسیار
کردن الثلغ شوار کردن و سر شکستن چنانکه بمغز رسد و با طل کردن
الثلغ الثلغ الثلوغ تمام دندان شدن چهارپای که رنگها دارد الصلوغ
مثل الثلوغ القلغ جوزی میان تهی شکستن القشغ زدن بتازیانه اللغ
والتلدیغ گزیدن کژدم النبغ و النبوغ آشکار شدن و النابغ و
بنغ الثلغ سرانگشت فراکنی زدن النزغ اندرهم افکندن فوم النغ
بر بر زدن و فراکنی نولیده و دست و اکندن النشغ غلبه کردن
شوق چنانکه نزدیک باشد که بمیهوشی آرد بر مردم المزغ کیا خوردن
چهارپای الهبوغ خفتن ف الجعف بر کندن و بر کندن الزحف
خزیدن و فراخ شدن باری الزغف بر جای بکشتن الزغف
افزودن در سخن الشخف سر بریدن و فریب از پشت کوسفند
باز کردن الشعف و الشعف شیفته کرد این الشغف و الشغف
رسیدن دوستی بمیان دل الجنف بر اهیان زدن و حلال کردن
باشد بجهودن القعف بر کندن از اصل اللخف تحاف بر کی افکند

منعص

با جامه پوشیدن اللحق سخت زدن ق البخق یک چشم کردن البعق
شکافتن و اشتر کشتن الدحق دور کردن الدهق شکستن و باره کردن
الزعق ترسانیدن و شور کردن طعام و بانگ کردن متعدی و لا
الزهوق هلاک شدن و نیست شدن و باطل و اکنده شدن استخوان
و بر آمدن جان و از پیش بشدن السحق سودن العهق بر اعجا که سر کردن
بجنبیدن زدن اللهق سخت سپید شدن المحق بکاستن و نیست کردن و محقه
المحق کرما بسوزانیدن و ک الدمک مالیدن الرمک سودن الرخد
دور شدن و مانده شدن السهک سودن و سبک رفتن ستوه و خاک
از زمین بردن باد المعک بستیهیدن المعک مثل المطل النهک پوشیده
جامه تا کهنه شود و مبالغه کردن در خوردن و دردشنام النهک و
النهکة و النهوک تراز کردن بیماری و هلک لغة فیه و مبالغه کردن
در عقوبت ل النعل و النعول شوهر کردن البهل نفرین کردن
الجعل بو کندن الجعل و المحل کردن الدمل در پایاب که مرض تنک
دل فراخ شدن و جوانیجاه کردن الذهل و الذهول مشغول شدن
متعدی بعن و الماضی ذهل و ذهل الرحل و الرحله بالاد کردن

اشتر وار متول بود اشتر الزغل والزغل شیر خوردن بزغاله النحل بتاپا
زدن وسودن رود و نقد کردن سیم و پوست باز کردن از چوب و زیختن
باران و یک تو تافتن النغل مشغول کردن الضهل باز کردن یک و اندک
دادن و تنك اندك شدن شرب النحال بر سپوزدن النحل والنحلة کش
فراکذاشتن درمیان اشتران والنحالی بکردن اشتر بتمییز النعل
والنعال کردن النحول خشك شدن ونحل نحی لاونحلاً لغة فیه
والفتح اجود النهل بد کفتن کسی را و ناسپاسی کردن المحل والمحال
مکر و سعایت کردن و یعدی بالباء المعل بر بودن و بنود رفتن و
معل الحمار خصی کرد خر را المغل کسی را بد کفتن نزدیك کسی و یعدی
بالباء النحل دادن النحلة کاوین دادن زن را بخوشی منشی النحل سخن
باکسی اضافه کردن و یعدی الی المفعولین النحول کداخته شدن تن
ونحل نحولاً لغة فیه والفتح افصح النعل نعلین در پای کردن
النعم النزع والجحوم بزرك شدن آتش ومنه الجحیم الجمحم روی ترش
کردن الدخم بقوت جماع کردن الدغم ستور فرا هادن وقد غمهم الحر
کرما بر فرو کرفتن ایشان را ودغم لغة فیه الرقهم کاه داشتن

دو روشن آفتاب الدهم ناکاه آمدن الرهم باران اندك باریدن الرحم
والرحمة ابنوهی کردن و بدبوی بودن السغم نوعی از دفتن اشتر التهم
فرعه بردن النخم بیه خوالیدن النخم تباه شدن طعام و نحم
نحما التهم هراسانیدن الضغم بدندان کرفتن الغوم والغام کریستن
کودك تا آواز ش سپری شود الفحوم سیاه و نیکو شدن موی الفغم
بوسه دادن و پر کردن بوی خوش خیشوم را الفغوم بکفتن کلاغ
آن الفخوم خویشتن در کاری افکندن بی اندیشه الکعم دهن اشتر
و ستور بار دان بستن اللحم کوشت دادن النهم والنهیم بانك بر شتر
زدن تا نیك برود و بانك کردن پیل و شیر والنهم سنك انداختن فیه لغة
ادرهن ای مات یعنی بخسبید با والرهن کرو کردن و دایم شدن
الرحن درنکی شدن النحن شکستن بستك النحن پر کردن و النخ
الضحن نیکو کردن میان قومی و زدن و چیزی دادن در فلاح بود
الطحن آرد کردن و آرد شدن نان الطعن والطعن از جای بجای
شدن اللحن چسبیدن بکسی و یعدی بالی و سخن سربسته کفتن
که جز مخاطب نداند و یعدی باللام و خطا کفتن و سرا و بد خواندن

العَتَوُ نفرین کردن و دور کردن المَحْنُ آزمودن و خاک وکل از جا برآوردن و دادن و بنان یا ترزدن و کشیدن ادیم تا فراخ شود المهنه والمهنة خدمت کردن و دو شیدن لا البلوه ناکاه آمدن
اللحه روی فراکاری کردن الجبهه بر پیشانی زدن و مکروه پیش کسی وا بردن و کسی را بدو شئی از کاری بازداشتن و از کاری باز زدن
الکلز مسک دیوه از چاه فراتر کردن اللدیه باز داشتن الرَّقُه والرُّقُوه با آب آمدن اشتر هر کر کر خواهد الشّنهُ براسته زدن الشُّوع رفتن
اسب چنانکه ماندگی ندانند الشَّدهُ والشُّدُوهُ سرگشته شدن و مشغول کردن والماضی منهما شَدِهَ الشَّغهُ مشغول کردن العَضهُ بهتان
بر کسی نهادن و بد گفتن العَتهُ مثل العتوح الکَدهُ خراشیدن و رفتن بسنگ المَدهُ المَدحُ الجَمُعَا الله و بجو کردن النَّدهُ الزَّجرُ
النَّقهُ دمد کردن النَّقهُ دریافتن النُّقُوهُ از بیماری به شدن
النکه هه کردن والغا بر نیکه و بنکه

ومن المعتل

الوَهْبُ والهِبَةُ دادن ع دع ذا ای اترکه یعنی دست بدار از
الوَدَعُ باز داشتن الوضع سپیده الله را آمدن الوَضعُ والموضع والموضع

نهادن والوضع بنهادن و شتافتن شتر الوضع والتضع در حال حیض آبستن شدن الوضیعه زیان کردن یقال وُضِعَ فی تجارته یا وضیع و شوره جهیدن اشتر نزدیک آب چنانکه فرا تر نشود و نزدیک شود وآب جرا نیلدن و برو والماضی منهما وضع الوقوع فرو نشستن مرغ و افتادن الوَقعُ غایست بودن کارد و جز آن و تیز کردن آن و زخم کردن و یعدی بالباء الوقیعه بد گفتن الوکع کزیدن مار و کژدم الولع والولعان دروغ گفتن الولوع والولع حریص کردن و یعدی بالباء
ع الولغ والولوغ آب وخون خوردن سباع بسر زبان و یعدی بفی

ومن الناقص

ح الدَّحیُ گسترانیدن الدَّحیُ گردانیدن آسیاه السَّحیُ سخا بر نامه نهادن و کل بپیل از زمین فرا نیدن التَّحیُ دهن باز کردن اللَّحیُ ملامت کردن و پوست از چوب باز کردن اللَّحیُ المحو النحی جستن سوی کسی آوردن ع البَغیُ والبغو یبغی علی عیب کند بوس الرَّعیُ والمرعی چرانیدن و چریدن الرِّعَایَهُ نگاه داشتن رعیت و حرمت کسی نگاه داشتن السَّعیُ کار کردن و دویدن السِّعَایَهُ غمز کردن و یعدی بالباء و عامل زکوة کردن و یعدی

بعلی دویدن و سعایة کردن مکاتب النّغی والنّغبان خبر مرگ کسی نوا
وبغی علی عیب کند بر من غ الضّغی الضّغو ما نغی فلان بحرف
ای ما نبس یعنی هیچ سخن نگفت لا اللّاهی کسی را بلاء صعب رسید
وداهی شدن اللّاهی بوه اشتر کو رآب جو یو و جبا ینله باد دد
الّلهو یعنی التّهی وا زدن **ومن المهموز الفاء**
الالاهة پرستیدن **ومن المهموز العین** ب الحباب
کسب کردن الدّاءب والدّأب والدّؤوب پیوسته کاری کردن
بجد و بر نجیدن الدّاءب را نفت اشتر الدّأب و اصلاح آوردن
کار و قدح شکسته وادر بتن التّأب خوه کردن و فراخ کردن
مشک القّاب بعنف خوردن طعام و شراب ت الرّات
والتّات خوه کردن ث الجاءث بترسانیدن والماضی
جیث الدّاءث خویدن ج النّوج بانگ کردن کوسفند الذّج
بیک فرو بودن آب ودریدن مشک ودمیدن در روی النّوج
بشدن در زمین النّیج والنّاج جنبیدن باد والنّاج ایضا
زاری کردن در دها د الرّاءد والرّؤد بترسانیدن و الفعل

ضد زید بر زاد الشّاء د والشّوا د خوه کردن الضّواد زکام گرفتن و الماضی
فعل الضّاد غلبه کردن کسی را بخصومت الفاءد بر دل زدن درد ی
رسیدن دل او گوشت بریان کردن الماءد خرامیدن ر البئر چاه کندن
وبجی نهادن الثّار والثّؤرة کشتن کسی را بکشتن و یتعدّی بنفسه و بالباء
الجوار زاری کردن و بانگ کردن گاو الظّار مهربانی کردن و مهربان
گردانیدن اشتر بر بچه دیگری المار زتباه کردن میان قومی ز الشّاذ
نقصان کردن خوکی س الرّیاسة مهتری کردن الرّاس بر سر زدن
القاس بر زدن و بر آهیا در زدن الماس المارش القاش بابی
افکندن و بابی شدن و از جایگاهی دور شدن ظ الرّاظ مشک
پر کردن و خوه کردن ف الخاف بیوکندن و بترسانیدن و رجل
مجؤوف ای ضایع الراء فة والرّاف مهربانی کردن و یتعدّی بالباء
والماضی راءف ورؤف ورئیفا ایضا ثیف ای فزع یعنی بترسانید
ل الخال نکبدن ومنه جیاءل الدّال والدّلان رفیدن الزّال
والزّلان شتک رفتن السّوال والمسالة والتّساءل خواستن وبرسیدن
هر داءمت الحایط ای رفعت بر داشتم دیوار را الذّام عیب کردن

دنکوهیدن وخضو داشتن زُءَرا ای ذُعِرَ یعنی بترسانیدند وزاءَمَ ای عَبَّا شاءَمَ فلان علی قومه شآمة نَّا اذا جرّ علیهم الشّوم یعنی فلان نامبارکی کشید برقوم خویش وشُئِمَ علیهم اذا صار شوما علیهم یعنی نامبارکی برایشان فاءَمَ البعیر ای ادا اماله فاه من الشّعب یعنی اشتر دهن خود را ازگیاه برکرد الآءَمَ فراهم اوردن جراحت وجز آن ل شاءَ وَنَتُ شاءه ای قصدت قصدهٔ یعنی قصد اوکردم وما شاءت ای لم اکترث له یعنی باک نداشتم اورا المآن موونت کشیدن

ومن الناقص المهموز الفاء ب

الاِبآء سرباز زدن ازچیزی واین نادراست برای آنکه ازحرف حلق خالیست

ومن الناقص المهموز العین ب

البأو فخرکردن ث الثأی تباه شدن درز ج الجأی کزیدن ویعدّی بعلی ونگاه داشتن د الدأد والدأی فریفتن ذ الذأو راندن والغابریدای وبکار بردن بره ر الرأی براجتهاد چیزی کفتن وبرسل زدن الرویة والرأی دیدن ودانستن وبدانستن الرؤیا خواب دیدن وبحذف فاهوه من مستقبل رای ونقل

حرکتها الی الراء تقول ارای یری وربما لم یحذف س السَّأو والسَّوء ش الشَّأو والشّاَی ازپیش شدن والشاء وظالا زغاه برکشیدن وشاءه ای اعجبه ف الفاء والفای شکافتن ل اللّأی درنگی شدن ودرنجور شدن هر الماءی والماء ولکنیدن پوست تا فراخ شود والماء سخن چینی کردن ن النأی دور شدن ویعدّی بنفسه وبعن

ومن المهموز اللام

نجوی کردن کرد خیمه ازجهر باران ب الخبآء والخبوء بدلی کردن وخباوت عینی عن الشیء نبت عنه یعنی بازاستادن چشم من ازچیزی الخبآء پنهان کردن الدآء بیمار شدن ودیده بانی کردن کردهی را السبآء والسبآء والسباء خمرخریدن ازبهرخوردن والتنبأ بتّار پاانرزدن وبافتن سوختن الضّبو ازدبی بدبی شدن وبنلان برآمدن الضبآء والضبو پنهان شدن وبرزمین بازدوسیدن العبآء والعباء بالک داشتن والعباء عطرآمیختن وساختن کار اللباء کبی قلم دادن وفلر النباء والنبوء بیاکها هایتله وازجای بجای شدن ت الحتآء والورد بدله رشته کلیم المتاء بعصا زدن الشیء

والنتاءُ بالاکرفتن ریش وجز آن ث الثّاءُ ستودن بنیر ترش
رغبتن الفَنَاءُ فرو نشاندن جوش دیگ وخشم الکثاءُ شیر با سر آب
آمدن و کف بر آوردن دیگ و بر آمدن نبات و نشو ج الجَبَاءُ
شاد شدن و یُعدّی بالباء الجَبَاءُ ایجاع القفا والفجاءُ والفجاءة
ناگاه رسیدن والماضی فجاءة و فجی اللَّجاءُ واللَّجاءُ والملجاءُ پناه
کرفتن بکسی الجَاءُ خوردن طعام د البَدَاءُ ابتدا کردن و آبلم
با سوختن بر آمدن والماضی مرهنن ابدیٔ الجلد و باز کرد ابتلد
الرَّکاءُ الرِّداءُ یاری کردن الکَلأ و نا بالیدن نبات از سرما یا از تشنگی
الذّاءُ سکار وا کوشت بر آتش انکندن و کراهت داشتن چیز
الهَدَاءُ والهدوءُ بیارامیدن ذ البَذاءُ ناپسند آمدن حال کسی
بکاه خو الخَذءُ والخُذوءُ فرو تنی کردن و خذأه لغة فیه خذءًا
الطَّناءُ بویدن ر البَرَاءُ والبَراءُ آفریدن و از بیماری بر شدن
الدَّرَاءُ باز داشتن الدُّرُوءُ رفتن ستاره از جای خویش و بادریه
شدن اشتر الذَّراءُ آفریدن السَّراءُ خایه نهادن ملخ الطروء از
جای بجای شدن و یعدّی بعلی القرء جمع کردن القراءة والقرا

منع مهموز اللام

والقرآءُ خواندن المرآءُ بگوارا ایدن طعام کسی را الهَرَاءُ نفس کفتن
و بزدن سرما چنانکه بیم هلاک بود ندیک یعنی کوشت ز
الجزاءُ پاره پاره کردن و وا بخشدن و بسند کردن و یعدّی بالباء
الجزءُ بسنده کردن ستور بکیاه تر از آب والماضی جزاة و جزی
الحَزاءُ نمودن سراب شخصها و کرد کردن اشتر و انداختن
دی الرُّزءُ مصیبت و زیان رسانیدن والماضی رزاء الرَّزاءُ
والرُّزمان فرو بنا کردن الهزء والهزاءة افسوس داشتن
والماضی هزاءً و هزیءً و یعدّی بالباء و بمن س السَّبَاءُ
والسَّبوءُ اشتر کرفتن با چیزی والماضی سَبَاءٌ و سبیء و یعدّی
بالباء الخَسَاءُ والخَسوءُ سخت دریغ کشتن الخَساءُ دور
کردن الخَسوءُ دور شدن الخَساءُ والخسوءُ خیره شدن
خشم المسّاءُ ناپاکی النَّساءُ والنَّساءُ راندن بعصا و شیر و آب
بهم آمیختن و بار بر کرفتن زن و تقول من هذا نُسِئَت المرأة
ای حملت فهی امراءة نسیءٌ ش الشّاءُ والجشوءُ از جای برشدن
دل الخَشاءُ مجامعت کردن و زخم بر شکم زدن الکَثاءُ بات

مع معتل مهموز اللام

الثلاثة كلها من سكه و بناز یا مه زدن الكِلاءة والكلوء نگاهداشتن
الكَلاء گیاه خوردن ستور وكلاءة الدّين تا خودام دادن افتاد والكا
النسيئة الملأة پر کردن الملأة زکام برافتادن والماضي ملي م
النّمي جوش دادن وتوبد درشکستن وسرشکستن الحماة لوش
الرجاه برآوردن الرّما والرّموه استادن بجاي القموه والقموه
فربه شدن گوسفند الكماة سمارونج دادن ن النوءعلي
مقیم شدن الحنوه بلود رآمدن نشبته الحناء بحنا بیند ودن
الدّناءة والدّنوءة ناکس شدن وخوار شدن والماضي دناء
ودنوالدّنا و بيالابر شدن الرّنوء بیاه باکسی دادن و يعدى
بالى وبنا فتنه شدن بول ورناه الظل فصل الضّوء بسیار شدن
مال الضّناء والضّنوء بسیار فرزند شدن القنوه سوخ شدن
المناه پیراستن پوست الهناء بنید ودن بقطران وکسی دادن بيا
خوشتر اشتن وبگوارا شدن طعام وشراب کسی ولا البهاء
والبهوء انس گرفتن تاچیزی والماضي بهاة وبهي وهر

المعتل المهموز الأمرث

النشاء بلدت
بریان کردن گوشت النشاء والنشأة والنشآءة والنشوء بیالید
النشاء والنشوء بیالا آمدن مع ص الحصاة سیراب شدن
النصاب برداشتن ورانلن بعصا ض الحضاءة فاشویدن
آتش ط الحطاء بجامعت کردن وبفکندن چیزی الغطاءة
والحطاء الا في المعنى لاخير اللطاء بزمین بازدوسیدن
والماضي لطئ ولطئ اللطوء ف الجفاء کف افکندن
دیگ وسیل وبرزمین افکندن ونگوسار کردن دیگ الرقاء
رفو کردن الكفاء نگوسار کردن اوانی وباز گردانیدن کسی
اللفاء گوشت از استخوان وپوست از چوب باز کردن ق الوقاء
والرقوء باز استادن اشک وخون النقا والنقوء نداشتن
اشتن برآمدن الفقاء چشم برکندن ك البكاء والبكوء اندک
شیر شدن والماضي بكاة وبكوء الركاء نقد کردن لکاه به
الارض برزمین زد اورا اللكاء واللكاء پوست باز کردن
ریش ل الحلاء بناز یا سر زدن وپوست باز کردن وحلاءة
یاسه درهم ای اعطاء الحلاء والحلاء سروی کردن اشتر

ازجای بیاورده ن وبیاملت والماضی منه وثبت یثج الوجا
فاقلیلة وبکاردزدن وکردن زدن الوجاة کهای خایه کشن
بکوفتن ذ الوذاء عیب کردن وحقیر داشتن وزجر کردن
ز الوزاء خشك کردن گوشت الوضوء بسپید ی روی کسی
غلبه کردن هـ الوهاء الوباء

باب فعل یفعل بکسر العین فی الماضی وفتحها فی الغابر

ب الترب والمتربة درویش شدن وخاك آلوده
شدن التعب رنجور شدن التغب هلاك شدن الجدب
بی بر شدن زمین الجوب گرگن شدن الجنب بسل پهلو واز درد
ازغایت تنگی واین شتر باشد ومعلی شدن پای الحدب مهر
کردن الحرب سخت خشم گرفتن الحیبان والمحبة پدا شدن
الحصب سوخته بر آمدن الحطب با هیزم شدن زمین
الحب مخنی شدن الخراب ویران شدن الخضب بابو شده
الخیب سست پای شدن الذئب والذرب بتر خو کردن ویعدی
بالیا الذرب تباه شدن معده وجراحت الذهب خیره شدن

علم ص

چشم از دیدن ذو الرجب بالجیم بزرك داشتن وبه یعنی رجب رجبا
الرغب والرغب والرغبة والرغبی والرغوب والرغبوتی رغبت
کردن درچیزی و یعدی بفی ورغبت ازچیزی بگردانیدن و یعدی
بعن الرکوب والرکب برنشستن الرهب والرهب والرهبة الرهبوت
والرهبوتی ترسیدن السرب چکیدن آب ازمشك نوالسغب و
السغوب گرسنه شدن السقب نزدیك شدن الشجب هلاك
شدن واندوهگین شدن الشرب والشرب والشرب والمشراب
آشامیدن الشصوب سخت شدن کار شنب بوما شنبا ای برد
الصحبة والصحابة صحبت کردن الصخب بانگ کردن الصقب نقل
الصقب ضربا لاعوض من الضرب بر آمدن بزمین الطرب سبك
شدن دل از غایت شادی یا از غایت اندوه یا از غایت آرزو
والعجب شگفت داشتن العرب تباه شدن معده ویاس شدن
جراحت العصب بپای پی شدن گوشت العطب هلاك شدن
العلب سخت شدن گوشت ونبات العقب والمغضبة خشم
گرفتن ویعدی بعلی الغرب غافل شدن الغرهبان نزدیك جوی

شدن الكَلَبُ سخت شدن سرمای زمستان و سخت حریص شدن
برچیزی قومی و دیوانه شدن سگ و کردن الکَلِبُ بانگ کردن بانوهی
الحَبُ نزار شدن از پیری اللَّبُ لیسیدن انگبین و روغن ولیب
بلزق بعنی واه و بیستد اللَّصَبُ شمشیر در نیام کردن وانگشتری
در انگشت کردن و پوست بزتن گرفتن از نزاری اللَّعِبُ والتَّلعابُ
بازی کردن اللَّهَبُ واللَّهبةُ تشنه شدن ورَجُلٌ لهبان وامرأة لَهْبی
هي الشُّوبُ بسته شدن درچیزی النَّصَبُ رنجور شدن النَّغَبُ
جرعه جرعه خوردن آب النَّقَبُ سوده شدن سوال اشتر **ت**
البَلَتُ بریده شدن البَنَتُ کند شدن گوشت الحَمَتُ تباه شدن کوز
وجوان الشَّماتةُ شادی کردن بمکروهی که دشمن را رسد و بعدی
بالباء العَنَتُ رنجور شدن و بنهند شدن و دبکاری افتیده
که از آن بیرون نتوان آمدن و شکسته شدن استخوان پس از
جبر القَلَتُ غلط کردن در حساب القَلَتُ هلاک شدن
اللَّتْ قلب النَّتِ **ث** الحَنَثُ دروغ شدن سوگند و بعدی
بفی و بنهند شدن الرَّمَثُ ناالیده شدن از خوردن نوعی از شور

علم ص

اللَّثَثُ درشت شدن العَبَثُ بازی کردن الغَرَثُ گرسنه شدن الغَلَثُ
بالغین والعین شدة القتال واللزوم له الکَبَثُ دم گوشت اللَّبْثُ
واللَّباثُ درنگ کردن وجاءَ فی الشعر اللَّبَثُ بالتحریك اللَّهَثُ و
اللُّهْثان واللُّهاثُ تشنه شدن والرَّجُلُ لهثان والمرأة لهثی
ج البَهَجُ والبهجة شاد شدن والنعت بهجٌ وبَهِجَ القلحُ آرام
گرفتن دل الحَرَجُ جنبان شدن انگشتری در انگشت ومضطرب
شدن الحَنَجُ برآماسیدن شکم اشتر از خوردن نوعی از شوره
الحَرَجُ خیره شدن چشم و تنگ دل شدن الخَلَجُ کلمر کردن
از ماندگی الحَجَحُ سست شدن الزَّنَجُ بسته شدن سخن الزَّلَجُ خشم
گرفتن الثَّلَجُ والثَّلَجانُ ابکلو فرو بردن النَّهَجُ پیوسته جستن
باد الثَّنَجُ الخَرَجُ گرفتن العَرَجُ فرو شدن آفتاب الغَنَجُ والغُنْجُ ناز
کردن الفَرَجُ ان یکون الرَّجُلُ لا یزال ینکشف فرجه پیوسته
آشکارا عورت شدن مرد فَلِجَ الرَّجُلُ مفلوج شد ومصدره الفالج
عن المبرّد اللَّجَجُ رجیزی بسته شدن اللَّزَجُ دوسته شدن در
چیزی اللَّهَجُ حریص شدن و بعدی بالباء المَرَجُ مثل الحَرَجُ

النجح والنجح بخته شدن وبيان شدن النجح فربه شدن اشتر البجح
دمابرافتادن وكهنه شدن جامه الهرج سركشته شدن اشتر
از كرما وانقطران وبودی الهرج سراوبدن **ح** البجح شاد شد
و بجح لغة فيه ضعيفة البراح ازجای فراترشدن النوح اندوه
هكن شدن الترح والرباح والربح سود كردن الطلح مانده شدن
الفرح شاد شدن ويعدى بالباء وضد الفرح ربش شدن القمح
وايكنده ارد واخ بدان مانند اللفح كرسنه شدن اللقح واللقاح
ابستن شدن اشتر المرح نشاطی شدن المرحان دردنات وبنا
شدن چشم **خ** البذخ كرده كبی كردن الرخ والسنخ كند
شدن طعام والطبخ نا كوارد كرفتن **د** البعد والبعد
هلاك شدن الجحد والجحد اندك خير شدن وبنا باليه
نبات باندكی الجود ان يشوی الحلم من اكل الجواد الجند خنك
شدن خون وباكی دو سيدن آن الجهد حيش تنك شدن الحود
منع كردن الحرد خشم كرفتن الحشد سخت تافتن رسن الحمد
والحمدة معاسودن الرشد والرشد والرشاد راه راست يافتن

علم ص

الرغد نيسا نعت شدن الرمد والرمادة هلاك شدن والرمد
چشم درد كرفتن والنعت رمد الزبد فيها ورزدن الزهد والزهادة
زاهد شدن السعادة نيك بخت شدن والنعت سعيد السفاد
كشتی كردن السهاد والسهود والسهد بيخواب شدن الشهود
والمشهد حاضر آمدن الشهادة كواهی دادن الصرد بكذشتن
از تير بر آن آيد وسرد شدن الصعود والمصعد با لا برشدن
ويعدی بفی الضمد كينه كرفتن العبد والعبدة تنك داشتن وخشم
كرفتن العضد درد مند شدن بازو العكد فربه شدن سوسمار
العمد كوفته شدن اندرون كوهان اشتر از نشستن وبيك نكی
شدن خات العهد وحيت كردن ويعدی بالی ومنك پيمان
كردن وديدن وورستاد برنهادن وفرمودن الغرد نعت كرد ايند
القرد بر هم نشستن پشم وكنه خورده شدن پوست وقرد الرجل
سكت مزنجی الكمد اندوه كن شدن الكلد شوخ كرفتن برجای
النجد اندوهكن شدن وخوی كرفتن النفاد والنفود بريدن
النقد خورد شدن دندان وپوست باز شدن سم الكد اندك

آب چاه وتنك عيش شدن واندك خير شدن ذ التحذ فرا فرا
كرفتن الزبذ سبك شدن الشقذ بي خواب شدن وشوريده شدن
الجذ ليسيدن سك [illegible] ر البثر ريش شدن البجر سخت تشنه شدن
البجر البجو وداء في الابل ايضا ومتحير شدن از بسيم البشو شاد شدن
البطر ناكرفتن وسركشته شدن البغر سخت تشنه شدن البقر
درماندن وسركشته شدن البجح فراخ شدن اندرون چاه الحفر
زرد شدن دندان وپاسر شدن جراحت الحنو [illegible] از
چشم الحذر والحذر پرهيز بدن الخسو والخسوة ازمان خوردن
والحسو كند شدن بصر الخصر بخيل شدن وتنك دل شدن ودر
ماندن در سخن الحضور حاضر شدن الخبو [illegible] الخدر
سست شدن اعضا ودرخواب شدن پاى الخسو والخسران
والخسارة زيان كردن الخصر سرد شدن وسرما زده شدن
الخفر شرمكين شدن الذبوب سست وريش شدن الذجر [illegible]
شدن وسركشته شدن الذعر بسيار [illegible] شدن ودود كين شدن
طعام الذعارة والذعر بدخوى شدن الذفر تيزبوى وبدبوى كين شدن

الذمر

علم ص

الذمر والزمر تنك سوى شدن التخ والتخو والمخ والتخوة معا
والتحوية [illegible] سود اشتن ويتعدى بمن والبا والمذارة سركشته
شدن اشتر ان كرما والذرخيره شدن چشم الذفر شيوه داريا شدن
خرما السكر والسكر مست شدن وسكر عليه اى غضب سكر التهر
بي خواب شدن السكر والسكرة بسيار شير شدن اشتر وكوسفند
وباد اروغال شدن درخت خرما الصغر والصغر والصغار والصغا
خوار شدن وصغر يصغر لغة فيه الصغر في شدن دست والنغت
ضغر الضحى تنك دل شدن القفر ظفر يافتن ويتعدى بنفسه وبالبا
وناخنه بر آمدن در چشم الظهر درد مند كشتن پشت العبو والعبى
اشك فروآوردن چشم العسر والعسر والعسرة دشوار شدن
كار العطر خوش بوى شدن بعطر وناقة عطرة اى كويه العقر
مدهوش شدن العكر والعكر ي شدن شراب وتيره شدن مايع
العمر والعمر دير زيستن الغبى پابس شدن جراحت الغدد پابس
ماندن اشتر وكوسفندان كلّه وتاريك شدن شب الغفر وابس
شدن بيمارى وجراحت وپا پرز شدن جامه الغمر متعدّى شدن

القزو القزكينه كرفتن القزّ تنك داشتن القفدُ پليد داشتن چيزي
القصرُ كاله كردن اذن كردن القفرُ ناك كوشت شدن القرجنيو
شدن از ديدن برق الكرُ والمكرُ باد بر آمدن الكدر تير شدن
الحزو الجزو المدر تباه شدن معده وخايه المعر تنك موي شدن المقر
سخت تلخ شدن الجوهو شازده شدن اشتر ودردم النحو سيده
شدن والنعت نحز ونا نخ التذر بياشتن ويعدي بالباء النضر
تازه روي شدن النغر مكي كرفتن خو النغر خشم وكينه ورشدن
النغر خشم كرفتن وكينه ور شدن النغرجو شيدن ديك النقر
خشم كرفتن النكر والنكرة والنكر والنكير والنكون ناشناختن
النمر پلنك رنك شدن الهكر والهكر تيك شكفت داشتن والخنو
كنداشدن كوشت وخواتن الجز والجز بوزرك شدن كو نشه
ذن العلوبي را آمدن النجر تيست شدن النكر پوسيدن آب
چاه تيس النعس مثل التعس الحبس ناكوارده شدن الجمس سخت
دلير شدن در دين وكارزار والنعت حمس واحمس الدنس شوكن
شدن الدهس نرم شدن ريك الرجس پليد الجرد يدن آب

الترس ابستن ناكردن فحل ماده را والنعت سوس التلس والتلا
نرم خو شدن والتلس روان شدن بول چنانكه باز نتواند داشت
وقد سلس اي ذهب عقله الشراسة والشرس والشكاسة بد
شدن الضبس اللقس الضرس كند شدن دندان از ترشي ودرشت
شدن چيزي چنانكه كوي دندان دارد الطفس والطفاسة شو
شدن العبس خشك شدن بول وپشك وشوخ بر جاي العرق
ملازم شدن ويعدي بالباء وبه هو شدن القبس زود
ايستن شدن اشتر الفرس سخت شدن سنها الكلس وهم لثاني
اللبس پوشيدن الجمل لبيدن اللقس شوريده شدن منش المرس
ادنجوي بيفشيدن رسن بكره ورسن كير شدن بكره وسخت
كارزاري شدن المقس المعض والماضي معنى المقس اللقس النجس
پليد شدن والنعت نجس ونجس پليد اختر شدن الندس سخت زيرك
شدن والنعت ندس وندس النفس سخت استاد شدن و
مثله النفاسة بخيلي كردن بچيزي وحسد بردن والاول
يعدي بالباء والثاني يعدي بعلى النقاس زاج شدن والماضي

نفت ونفت والنعت نفساء ومنفوسة النفس تباه شدن روش
ش الدهش سرگشته شدن والماضي دهش ودهش الرعش لرزيد
العطش تشنه شدن النمش نقط نقط سياه وسپيد شدن والنعت
نمش ص الخمص گرسنه وسوماده شدن بهم الرهص لنگيدن
ستور از رفتن بر سنگ العرض نشاطي شدن ودم گرفتن گوشت
القصص بخيل وبدخو شدن العمص ترنگي شدن الغصص درد خو
شکم از آب خوردن وخرما خوردن بريق وبزنك چکاد شدن
المحص نو شدن رسن المغص باکنه شدن رود کاني والماضي
مغص الملص بجنبيدن المبص نشاطي شدن ض الجرض خيو
گلو گرفتن الجرض کدا خته شدن از اندوه يا از عشق و بلا ت
نزديك شدن والنعت حرض واحد وجمع سواء الرمض
سوختن پاي از گرمي زمين وگرم شدن روز الغرض تنگ دل
وستوه شدن ويعدي بالباء وآرزومند شدن ويعدي بالي
المخاض درد زه خواستن المرض والمرض بيمار شدن وسست
شدن چشم از نگرستن والنعت مريض ومن مرض بالشکون

علم ص

مادفن للعقص بعت خشم گرفتن ط النغط گنده شدن گوشت وآب
الحبط والحبوط باطل شدن الحبط برآماسيدن شکم وباسوشدن
جراحت وماندن نشان رش پس از درستي السبط فرخال شدن
موي والنعت سبط وسبط النحط والنخط ناخشنود شدن وخشم
گرفتن ويعدي بعلي الترط فروآوردن الغلط غلط گردن يقال
غلط في المنطق والامر وغلت في الحساب وبعضهم يجعلهما لغتان
بمعني المغط خواره اشتن وناسپاسي گردن النشاط نشاطي شدن
القعظ والتغيظ ابلر شدن دست ظ الحفظ نگاهداشتن و
گرفتن الرعظ سوراخ تير که پيکان در وباشد شکسته شدن
المنظ خار وچوب بدست درشدن از بريدن آن النكظ
شتافتن ع البتع دراز شدن با سختي البجوع والبجاعة الاقرار
بالحق والخضوع له البشاعة والبشع گلوگير شدن طعام البلع
مثل السرط البتع والتباعة از پي فرا شدن يا باکسي رفتن الترع
پر شدن ورجل ترع سريع الي الشر والغضب الجدع بريده
شدن الجرع جرعه جرعه خوردن شراب والماضي جرع وجرع

الجَزَعُ ناشکیبائی کردن الجشع سخت حریص شدن الجلاعة پلید نفاذ شدن الجَزَعُ سُست شدن الدَّقَعُ ناسپاس بودن در درویشی و غمانك بازدوسیدن از مملکت الرَّتَعُ الطَّمَعُ والحوض الشدید الرَّضَعُ بازدوسیدن الرَّضَاعُ شیرخوردن الزَّلَعُ شکافته شدن قدم و پشت دست و تباه شدن جراحت الدَّمَعُ الدَّهشُ السَّلَعُ شکافته شدن قدم السَّمْعُ والسَّمَاعُ شنیدن و یعدّی الی المفعولین و گوش فرا داشتن و یعدّی بنفسه و باللام الشَّبَعُ سیر شدن الشَّكَعُ درد مند و خشمگین شدن الصَّقَعُ رحیده شدن چاه الضَّبَعُ بکشش آمدن اشتر ماده الضَّرَاعة فروتنی نمودن الضَّلَعُ کور شدن الطَّبَعُ زنگار گرفتن و شوخگن شدن و آلوده شدن بکار و کار هرشت الطَّمَعُ والطَّمَاعة طمع کردن و یعدّی بفی والنعت طَمِعٌ و طامعٌ الفَزَعُ بترسیدن و یعدّی بمن و وا پناهیدن و یعدّی بالی و فریاد رسیدن القَنَعُ بیدار شدن القَلَعُ سُست شدن و روشنای چشم القَرَعُ طی شدن القَلَعُ سُست پای شدن در کشتی القَمَعُ با کوهنك شدن چشم القنعان والقَنَعُ والقناعة خرسند

علم ص

شدن الكَرَعُ والكُرُوعُ دهن بر آب نهادن در آب خوردن الكَلَعُ سخت شوخگن شدن الكَنَعُ باهم آمدن انکشتا اللَّطَعُ لبیان و پای نشستنگاه کسی بایزدن الكَنَعُ سوخ گرفتن بر جای الهاء الهاعُ والهَوْعُ فرود پدن اشك و خون الهَلَعُ والهُلَاعُ سخت جزع کردن والنعت هَلِعٌ و هَلُوعٌ و سخت حریص شدن

غ

البَدَغُ والبَطَغُ آلوده شدن بعذره الفَرَاغُ پرداخته شدن

ف

آب التَّلَفُ هلاك شدن الثَّقَفُ یافتن زود و زود فا گرفتن الجَنَفُ میل کردن الحَصَفُ بالك خشك شدن الحَرَفُ فرتوت شدن الخَطَفُ ربودن الدَّنَفُ سخت بیمار و نزار شدن و نزدیك کشتن آفتاب بفرو شدن الرَّخَفُ تنك شدن خمیر الرَّدَفُ از پی فرا شدن و از پس کسی نشستن الزَّرَفُ باسر شدن جراحت السَّرَفُ خطا کردن الشَّغَفُ تو بر خواستن بر ناخن الشَّنَفُ دشمن داشتن الصَّلَفُ لاف زدن و جای نا گرفتن زن در دل شوهر و نا باریدن ابر الظَّلَفُ بار ایستادن تن از چیزی العَرَفُ ملازات المرض الكَسَفُ رنك بگردیدن از آفتاب

باازدو بنی القصف سست شدن چوب الكلف شیفته شدن
و یعدی بالباء اللصف پوست خشك شدن برن اللقف واللقفا
زود فرا گرفتن و زود فرواوردن اللقف رطیده شدن بن حوض
و بیفتیدن دیوار اللهق ازمان خوردن النزف بانا ستادن اشك
النشف درخوشیتن چیدن اب و ابخ بدان مانند النصف میكد
شبر النطف الوده شدن بعیب و تباه شدن چیزی النكف ننك
داشتن و نكف لغة فیه

ق

البخق یك چشم شدن البرق خیره
شدن چشم و درد كردن اشكم كو سعندا ز خوردن برو قاو هو
نبت الحوق فرو و زبلك موی و یرا الحمق احمق شدن والنعت حمق
الحنق خشم كرفتن و سخت كینه كرفتن الخرق سركشته شدن
از بیم یا از شرم الذلق تیز شدن زبان و سنان و بی ارام شدن
الرنق تیره شدن اب والنعت رنق الزهق تباه شدن و فرو سیدن
و در امدن بر چیزی الزلق بخیزیدن پای الشبق ناكوار و شدن
الشبق ارزومند شدن بجماع الشرق شراب و جز ان در
كلو كرفتن و یعدی بالباء الصعقة والتصعاق بی هوش

ع ص

شدن و بعوده الطبقت یده طبقا اذا كانت لاتنبسط الطرق بر همیر
نشستن پر الطفق والطفوق والطفقان دكاری استادن العبق والعبا
بوی خوش در كسی كرفتن و یعدی بالباء العرق خوی كرفتن العشق
درد و سیلك و ملازم كرفتن العشق والعشق عاشق شدن العلق
در اویختن و دوست داشتن و اویختن شدن زن الغدق بسیار
شدن اب الغرق غرق شدن والنعت غرق و غارق ایضا الغلق
بسته كرد چنانكه باز نتوان ستد و ممتاز شدن پشت ستور و خشم
كرفتن الفهق ممكن شدن الفتق الخصب الفرق ترسیدن و یعدی
بعن الفهق والفهق پر شدن القلق بی ارام شدن اللبق در خواد
اسوف اللباقة نیرك و نزامات شدن و یعدی بالباء اللثق تر شدن
اللحوق واللحاق در رسیدن و یعدی بالباء و بقیه اللحق باریك
میان شدن اللزوق واللسوق واللصوق دوساله شدن اللسق
واللصق سل شدن پهلو باز دو رسیدن از غایت تشكی العق لبیة
ولعق فلان اصبعه ای مات و هو كنایة اللهق سخت سپید
شدن الملق چاپلوسی كردن النزق سبكساری كردن النشوبق

بالزد روبني القصف سست شدن چوب الكلف شيفته شدن
و بعدّی بالباء الكَصف پوست خشك شدن برتن الكَفف و اللقفا
زود فرا گرفتن و زود فرو او ربلن اللقف رطيده شدن بن حوض
و بيفتيدن ديوار اللّهف از مان خوردن النّزف باز استادن اشك
النّشف در خويشتن چيدن آب و آنچ بدان ماند النّصف ميكلن
شي النّطف آلوده شدن بعيب و تباه شدن چيزی النّكف ننك
داشتن و نكف لغة فيه **ق** الحمق يك چشم شدن البرق خيره
شدن چشم و درد كردن اشكم كو سفند از خوردن بروق و هو
نبت الحرق فرو ريختن موی و پر الحمق احمق شدن و النّعت حمق
الحنق خشم گرفتن و سخت كينه گرفتن الخرق سرگشته شدن
از بيم يا از شرم الذّلق تيز شدن زبان و سنان و بی آرام شدن
الرّنق تيره شدن آب و النّعت رنق الرّهق تباه شدن و در رسيدن
و در آمدن بر چيزی الزّلق بخيزيدن پای الشّبق ناكوار دشدن
الشّبق آرزومند شدن بجماع الشّرق شرا ب و جز آن در
گلو گرفتن و بعدّی بالباء الصّعقة و التّصعاق بی هوش
شدن

شدن و بجودن الطّبق يده طبقا اذا كانت لا تنبسط الطّرق بر هم
نشستن پر الطّفق و الطّفوق و الطّفقان در كاری استادن العبق و العبا
بوی خوش در كسی گرفتن و بعدّی بالباء العرق خوی گرفتن العشق
درد و سيلان و ملازم گرفتن العشق و العشق عاشق شدن العلق
در آويختن و دوست داشتن و آبستن شدن زن الغدق بسيار
شدن آب الغرق غرق شدن و النّعت غرق و غارق ايضا الغلق
بسته كردن چنانكه باز نتوان شد و بی نماز شدن پشت ستور و خشم
گرفتن الفنق متمكن شدن الفتق لخصب الفرق ترسيدن و بعدّی
بعن الفهق و الفهق پر شدن القلق بی آرام شدن اللّبق در خوار
آمدن اللّباقة زيرك و بزا ماه شدن و بعدّی بالباء اللّثق تر شدن
اللّحوق و اللّحاق در رسيدن و بعدّی بالباء و بنفسه اللّحوق باريك
ميان شدن اللّزوق و اللّسوق و اللّصوق دو سته شدن اللّصق
و اللّصق سل اشتر پهلو باز دو سيدن از غايت تشنگی اللّعق ليسيدن
ملعق فلان اصبعه ای مات و هو كناية اللّهق سخت سپيد
شدن الملق چاپلوسی كردن النّزق سبكساری كردن النّزق بوی

باب القاف مع النون
باب القاف مع الواو
باب القاف مع الهاء

بردن وبنه شدن درجای الثق برسیدن کا الحسک کینه کرفتن
السّدک ملازم شدن السّمهک شمعند شدن السّوکة والشّرک ابناد
شدن باکی الضّحاک والضّحک والضّحک والضّحک خندیدن والقرد
یضحک اذا صوّت وضحکت المرأة بمعنی حاضت العسک السّدک
الفرک دشمن داشتن زن شوی را وشوی والنّعت فروک وفارک
ل البخل والبخل بخیلی کردن والنّعت باخل وبخیل البدک
دردمند شدن پای ودست البجل سرکشته شدن الثّقل
ناخوش شدن بوی تن از بکار نا داشتن عطر الثّجل والثّکل
بی فرزند شدن مادر و پدر الثّمل اثر کردن شراب در کسی
الجذل شاد شدن الجحل بسیار کوزد شدن آب الجهل والجهالة
نادان شدن الحبل آبستن شدن الحدل برید شدن چشم
الحظل بسیار خوردن اشتر حنظل را الحبل پری کرفته شدن
و دنه کرفتن الحجل تشویره شدن و دنه کرفتن و متغیّر شدن
الحاله بسیار نبات شدن الخضل ترشدن الخطل تباه
و پرولیه شدن سخن الدّجل بزرک شکم شد و کرد و بلند

الذهول

علم ص

الذّهول مشغول الرّجل کشاده دندان شدن الرّجل والرّجلة پیاده
ماندن والرّجل بنک شدن موی الرّهل سست شدن کوشت
الزّجل بانک کردن الزّحل تباطی شدن السّغل بدخوی بدغذایی شدن
اعضا شدن الشّمل آبستن شدن اشتر الصّحل کران آواز شدن
الطّحل دردمند شدن سپرز و تباه شدن العتل شتافتن سوی
شتر العجل والعجلة شتاب کردن العضل بسیار عضله شدن
العطل خالی شدن از مال و ادب و زن از زیور العکل پرورده
شدن چرا کردن العمل کار کردن الغزل دوست داشتن حدیث
و صحبت با زن و سست شدن سکتان بانک کردن آهو بچه در
رمی والقتل بیدل شدن القبل پدیرفتن و هو مصدر ثان
و فرا گرفتن دلو از آب کشنده القبالة فرا گرفتن قابله کودک را القحل
پوست بر استخوان کوفتن از پیری القهل ناشستن شدن و بزرک
شدن شکم الکسل کاهل شدن المحل سخن بردن دست المذل
والمذل درخواب شدن پای و تنک شدن از پوشش راز خانی
مقلت الدّابة مقلاً اذا اکلت التّراب مع البقل فاشتکی بطنه

النَّزَل والنَّزالة سخت شدن زمين چنانكه آب بروى بايستد النَّغَل
تباه شدن اديم در پيراستن و كينه ور شدن دل النَّقَل حاضر جوا
ب شدن النَّمَل فراز نا گرفتن بر زمين النَّهَل اوّل شرب خوردن
وتشنه شدن وسيراب شدن الهَبَل بى فرزند ماندن و بِه **م**
البَرَم ستوه آمدن ويعدّى بالباء البَشَم ناگوارد گرفتن وسير
برآمدن از چيزى التَّكَم ملازم گرفتن راه وجاى مقام كردن الجَحَم
رنج كار كشيدن الجَحَم طمع كردن وآرزومند گشتن مردم بگوشت
واشتر بشوره گياه الحَرَم مانده شدن در قمار والنّعت حَرِمٌ
وحارِمٌ الحَرَم كالقصعى فى الصّدر الخَطَم پير شدن چهارپاى
الحَلَم كنه خورد شدن اديم الخَثَم پهن شدن سر كانك الخَصَم
بهمه دهن خوردن الدَّسَم چرب شدن الدَّهَم ناگاه آمدن الرَّحِم
والرُّحْم والرَّحْمة والمَرْحَمة والرَّحَموت والرُّحْمى بخشودن
الرَّزَم بانگ كردن اشتر الرُّحْم ناليدن اشتر از زه از زه دان پس
از زه دان بيرون نه الرَّتَم سوا بيعت الزَّرَم بريده شدن اشك
و بول وجز آن الزَّعْم والزَّعَم الطّمع الزَّهَم چرب شدن السَّأَم

علم ص

بشمان والستوهكى شدن السَّقَم والسُّقْم بيمار شدن السَّلام والسَّلا
برستن السَّنَم بلند شدن الشَّيَم سود شدن الشَّحَم آرزومند شدن
الضَّرَم افروخته شدن آتش وسخت گرسنه شدن الطَّعْم چشيدن
وخوردن الظَّلام والظُّلْمة تاريك شدن شب العَدَم گم كردن والعُدْم
والعَدَم الفقر العُقْم والعَقَم بازا نياه شدن العِلْم دانستن الغَذَم لواه
خوردن الغُرْم والمَغْرَم تاوان دادن الغُلْمة مست شدن اشتر از شهوت
شدن مرد زن الغُنْم غنيمت يافتن القَحَم حريص شدن ويعدّى بالباء
يقال كلب قَحِمٌ اى حريص على الصّيد القَدَم پير شدن القَدْم والقَدامة
والقِدامية دانستن القُدوم والمَقْدَم باز آمدن از سفر وآمدن بجاى
وجثو فرا شدن القَرَم آرزومند گوشت گشتن ويعدّى بالى القَضْم بر
دندان خوردن وجو خوردن ستور القَطَم مست شدن اشتر وقاكى
آمدن او وآرزومند گوشت گشتن القَتَم تباه شدن يقال جون قتيم
اى فاسد اللَّثْم بوسه دادن وربّما جاء لثم بالفتح اللحم القرم
اللُّزْم بجاى مقام كردن اللُّزوم لازم شدن ويعدّى بنفسه وبالباء
اللَّقْم لقمه فرو بردن اللَّهْم فرو آويدن النَّدَم والنَّدامة پشيمان

باب السين مع الجيم

شدن ويعدّى بعلى الشّمر التّمش على القلب النّعمة خوش عيش شدن
وفارك شدن تن وابغ بدان ماند والنّعمة القوم چشم روشن كرد
الهمّة شهوت قليلم كردن براشتى چنانكه در فتد القوم سعب بو
شدة الهقم سخت گرسنه شدن ن البطن والبطنة بزرك شكم
شكن از سيرى النّبن زيرك شدن النّتن قلب النّتن النّدن
بوى كوشت بكرديدن النّقن درشت شدن دست وجزآن الجحن
بدغذا شدن الحزن والحزن اندوهكن شدن والنّعت حزن وحزين
الحشن والحزن كذا شدن كوشت الدّحى بزرك شكم شدن الدّحن
دود كردن آتش ودودكن شدن طعام الدّون سوختى الدّمن
والدّمنة كينور شدن ويعدّى بعلى الرّدة باهم آمدن پوست مردم الرّكن
والرّكن بداشتن الرّمان والرّمانة برجاى بماندن السّخنة كريان
شدن چشم ودردمند شدن آن النّمن فربه شدن النّتن درشت
شدن كف دست وجزآن النّجن اندوهكن شدن الضّغن والضّغن
كينور شدن ضغن الى الدّنيا دكن ومال الضّمان بدبرفتارى كردن
الضّمن والضّمانة الزّمانة الطّبن والطّبانة والطّبانية زيرك

باب السين مع الحاء

علم ص

شدن العجن فربه شدن اشتر العثن موافق آمدن علف ستور را العفن
پوسيده شدن پوست در پراستن العفن والعفونة پوسيده شدن
در بوا العكن انكار شدن الغبن ضعيف راى شدن والنّعت غبين
الفطنة والفطانة والفطانية دريافتن الفمن سزاوار شدن الكبن
فربه شدن الكتن سياه شدن لب ستور از كياه اللّبن درد كردن خاستن
از آتش وبسيار شير شدن اللّحن واللّحن الفطنة اللّحن كذا شده
مثل اللّسن زفان آور شدن اللّقن واللّقانية ياد كرفتن المتن كلمه
كردن استاد والنّعت متين لا التّحر يعنى فراكردن كارى التّفن
اندك خوار شدن التّمه والتّماهة بكرويدن خوتى وكذا اشتد
السّبد فربوت شدن والماضى سبر والشّفر والشّفاه والسّفاهة
نادان وتنك خرد شدن الشّره سخت حريص شدن العتق ناقص عقل
شدن والماضى عتق عتة العضة عضا چريدن العلد سركشته شدن
سخت كرسنه شدن الغمة والعمهان التّحير والتّردد الفرة ونقس
كرفتن القفر دريافتن الفكاهة خوش منش شدن الكرة والكرة
الكراهة والكراهية ناخوش داشتن البته بيدار شدن الدهر كارى

ازو غافل بوده باشی التزهة نيكو شده زمين از نبات النقه كندوما

شدن النقه دریافتن و بهر شدن از بیماری **و مما جاء النعت**

منه على افعل ب الاجرب كرونك الاحدب كنج الاخدب

الاهوج درازی ابلہ الاذنب بزرك كرده الاذكب انك يك زانوی

وی بزرکتر بود از دیکری الاشعب انك سروهاش ازيك ديكر دور

بود الاشنب انك دندان اش تنك ونيكو وآب دار بود الاشهب سپيد

الاعضب انك اندرونه سروی وی شكسته باشد الاغلب ستبر كردن

الاقلب انك لب وی واكرديده باشد الاكهب تيره رنك الانصب

راست سر الانكب انك كوژ رود از لنكی الاهدب دراز مژه

ت الشقاء نی كه خضاب نكند الالفت انكه سر و برهم پیچیده باشد

والالفت فی كلام تميم الاعسر فی كلام قيس الاحمق الاهرت فراخ

كوشه دهن **ث** الاشعث كاليده موی وكرد آلوده شده موی

الاعفث انكه بی برهنه شود **ج** الابرج انكه چشمش فراخ ونيكو

بود الابلج كشاده ابرو وصبح ابلج ای مضی والحق ابلج ای واضح الانبج

چون بنشا الاخرج سیاه وسپید الاخنج كژ پای الادعج انكه سیاه

باب السين مع الألف

چشم سخت سیاه بود الاشرج انكه يك خايه ندارد از مردم وارچها

پای انكه يك خايه او از ديكری بزرکتر بود الاطبج سخت احمق الافرج

الافلج انكه پاشنه هاش بيكديكر نزديك باشد و ساقها دور الافوج

انكه هر دو الیه او بزرك باشد و بهم نرسد الافلج كشاده دندان

كشاده ميان دو دست **ح** الابلح انكه موی از دو سوی پیشانی او

بشده باشد الاترح انكه كوشت اندك دارد بر سرون وران الاسجح

راست ونيكو ونرم الافطح پهن سر الانصح سپيد سرتيرا الاقلح

لب زرين ساق قدحاء ساق ماريك الاقرح ان اسپ كه سپيدی

(روی وی درمی بود یا كم از درمی الاقلح زرد دندان الاكلح لب الاملح

والاصبح انكه رياطانش درهم سايد در رفتن **خ** الابرخ انكه پشت

وی در شده باشد وسینه بيرون آمده الابلخ بزرك بینی الاصلخ

كر كر الافدخ انكه بندها انكشتان وی نرم باشد و پهن الانقح

يادكند **د** الابلد كشاده ابرو الاجرد خرد موی الادرد دندان

با كوزا فتاده الارمد چشم درد كرفته الاعقد كره سخن

اشوكر سود دست يا پای او بر سوی اسپ پیچیده باشد الاكبد ستبر

باب العین مع الالف

ذنی کرمیان او بزرک باشد ... کویند الاکرد ... درخت
فی بوک ونملة ... لا نبت فیها الاملس نازت الانکد باخفی
والابتر بریده دنبال ... الانجی ... الاجز کنند
دهن الابظر آنکه میان لب زور بیرون آمده باشد البظر ...
ذنی کر وی را ختنه نکرده باشد الاجهر روز کور الاحاله ...
الاخزر آنکه بکوشه چشم نکرد الادفو ... الازعر
تنک موی الاسجر سرخ چشم الاسمر کندم کون الاشتر پلک
چشم وی برکردیده باشد الاظفر درازناخن ف الاعجز بزرک
سرون الامعز سنکلاخ ... الاحمس دلیر وسخت الاخرس
ککنا الاخنس پهنی بینی ... الاطلس کرک دیزه و جامه سخت
شوخکن چنانکه رنک دیزه دارد الاقطس تاه بینی فرو نشسته
الاقعس آنکه پشتش در شده باشد وسینه بیرون آمده وعزة
قعساء ای ثابتة الاکبس سر چکاد پیش در آمده الالعس
سیاه فام لب ش الابرش آنکه نقشهای سپید دارد الاحرش
درشت الاحمش والحمش باریک ساق الاخفش تنک چشم [illegible]

الارتش هم کوش الاعمش و الافطس آنکه ... بیند و آب همی ریزد الا مدش
آنکه عصب دست وی سست بود اندکی کوشت وامرأة مدشاء الید
علی ... الاخمص ستبر پلک الابرص العین اللمصاء چشمی که
نمک دارد الاعفص ... العفصاء آنکه ... دارد
الاحمض آنکه پلک ... ستبر باشد ... الاغمص الاخص
اندک موی ابرو ط الاشمط دو موی الاضبط چپ و راست الاعط
باریک ابرو الامرط والامعط والاقلت ریخته موی الابط آبکی
از شکم سپید دارد ع الاتلع دراز کردن الاجدع کوش با بینی یا لب
بریده الاخلع آنکه لبش واهم نیاید چون سخن کوید الاخضع آنکه
سر افکنده وی را خلقت باشد الاربع ... الاردع الاسجع الاصلع
دراز کردن الاسلع الابرص الاصلع ... خود کوش ...
خاطر الاقرع خورده دست پای کژ ... الاقرع تمام ...
سر الاقلع قرع کال الاقطع دست بریده الاقفع ... پای بابس
جسته الاکوع آنکه ... ساق باریک باشد الالمع آنکه دندانها
باکونه افتاده باشد و آنکه ... لب وی سپید باشد الاقرع

آنکه موی او از دو سوی پیشانی وی ریخته باشد و موی ورا آن لعام گویند
الاصمع آنکه گردن او فرو نشسته بود غ الاقلغ الاسلغ که بخته نکرده
الالثغ آنکه سین را تا گوید و زا را عین و با را لام ف الاحلف
آن اشتر که دو نشش بر یک سوی چسپیده باشد الاحنف آنکه بر پشت
پای رود و آنکه دو انگشت سترگ وی بسوی انسی چسپیده باشد
الادلف آنکه سر بینی او درازنا باشد و باریک الاسعف اشتر که موی
چشم و بینی وی ریخته باشد الاسقف دراز کنج الاصدف سوی
که ستور وی از دست یا از پای بر سوی وحشی چسپیده باشد الاعجف
لاغر الاعرفا اسپی دراز یش الاعضف ست گوش لیل اعضف
شبی تاریک و عیش اعضف و اغطف ای ناعم الاعلف والاقلف
ختنه نا کرده الاقنف ستبر دو گوش الاکتف پهن کتف الاکشف
موی پیشانی باز گردیده و فیه ... الاکلف آنکه کلف دارد برروی
ق الاحمق ابلها الاخرق آنکه هیچ کار نتواند کرد الخرقاء آن گوسفند
که گوش او بپهنا شکافته باشد الاخلق هو بعیر ادفق آنکه دندان
پیش نشسته بود از دهن الرتقاء زن بسته ادام الارفق

شتر

شتر گردن او دراز باشد و بود الازرق کونه چشم و صافی از چیزها
الاشدق فراخ گوشه دهن الشرقاء آن گوسفند که گوش او بدان
ناشکافته باشد الاطرق سست زانو الاعنق دراز گردن العنقاء
ضد الرتقاء الافرق آنکه موی سر بمحاسن او بدشاخ باشد
و خروسی که دو خوجه دارد و اسپی که یک سر و نشش برتر بود ک
الاعفک الاحمق اذن فرکاء و فرکه سست ل الاشجل
بزرگ شکم رجل انعل آنکه دندان افزونی دارد در پیش یکدیگر
الاجزل شتر یکه پس و شش افراشته تر باشد از دیگری الخلاء
ذنی که زفت گوشت و باریک استخوان الاحظل سست گوشت الارجل
بزرگ پای و از بهایم آنکه یک پای سپید دارد و هو مکروه
الارغل لا اقلف الاشکل سرخ چشم و آنکه رنگی کاهش سپید باشد
از گوسفند الاشعل اسپی که پاره از دنبال سپید دارد الاشهل
میش چشم الاعزل بی سلاح و ستور یکه دنبال بر یک سوی
دارد از عادت و هو عیب الاعصل کژ دندان پیش و کوساق
الاعقل ستور یکه پاش اندک مایه خم دارد الاغرل الاقلف

عيش اغزل عيشى فراخ الافتل آن وا رفى كه از پهلو دور باشد الاقبل
آنكه چشمش و ريش كرده القبلاء آن كوسفند كه سر و پيش در آمده
باشد الاقزل لنگى زشت الاكحل سياه پلك از خلقت الاخجل فراخ چشم
وطعنه نجلاء اى واسعة الاهدل آويخته لب هر الاكم والكيم
كنگ الاثرم دندان پيشين شكسته الاثلم رخنه در فتاده الاجذم
بريده دست الاخرم ضد الاعصم الاخشم بهن بينى الاخرم ديوار بينى
يا سر بينى آنك بريده والانك نرمه گوش وى سوراخ كرده باشد الاصم
آنكه كند و بوى نشنود الادرم آنكه شود وى از بسيارى گوشت پنهان
بود و دندان ريزيده الارغم دبره الارشم آنكه طعام بو يد و حريص
باشد بوى الاشرم شكافته بينى الاصلم گوش و بينى بريده الاصحم
كردهن وبينى الاعرم سياه و سپيد و رشد بو و ميشل الاعسم آنكه
بندهاى دو دست وى خشك بود الاعصم آنكه يك دست وى سياه بود
و يكى سپيد از حيوان الاعلم شكافته لب زبرين الافقم آنكه دندانها
زيرش بلا ميه باشد الاقصم دندان پيشين از نيمه فرا شكسته الاقضم
و دندان ريزيده الاقعم بن بينى فرا نشسته الاكزم كوتاه بينى وانكشت

و ابيى كه لب وى كوتاه و زفت باشد الاكشم الناقص خلق و قيل الناقص
الحسب الاهتم دندان پيشين شكسته الاهضم المنضم الجنبين في الاخبن
آنكه علت استسقا دارد الاحقن كره الادخن تيره و سياه بام الاقرن
پيوسته ابرو وسر و آن الاملس ثمعندا لالكن كه زبان الامثن
آنكه بول بازنتواند داشت لا الا بلم معروفا الاجيه بزرك پيشانى
الاجلا الابلج الاسه العظيم الاست الاسه دو بينه الاكمه نابيناء
مادرزاده الاحره والاسقه سرمنا كرده ومن المضاعف
ب الحب دوست داشته شده الحبث كر بوى كردن والنعت حب الضبا
سخت آرزومند كشتن والنعت منه صب الضب بسيار سوسمار شده
زمين الكب معاد اما شدن بطب والنعت طب وطب وجاد وى كردن
تقول منه طب الرجل الباب والبخود مند شدن ث الكثاثه
انبوه ريش شدن ح اللحجه بهم كرفتن خ لخ عينه اى كثره
معها ذ البذاذة والبذودة بدحال شدن اللذاذة مزه يافتن ر الرة
والمرة تلخ كردن والنعت بر وبار ولاست شدن سوكند و نيكو
طاقت الثرارة بر كوشت شدن الحرة و تحو رتشه تشتلا تحوا را آوردشدن

به الحَوِيَّة والحُرُوِيَّة آزاد مرد شدن القرار آرام كرفتن القُرُور والقرة روشن
شدن چشم ازشادى القرارة تلخ شدن والنعت مُرٌّ ش الحَشُّ مهربا
كشتن وحست بالخير ايقنت به الخسة والخساسه خسيس وحقير
شدن وخَسَّ يَخِسُّ لغة فيه ش البَشَاشَة كشاده روى شدن وخوش
طبع شدن المتش لكى انّثلث ستوربيا من الهشاشه والبشاشة
ص الغَصَص طعام در كلو ماندن وسخت تنك شدن جاى ازمردم ٩٢
المتق مكيد ض البَضَاضَة نازك پوست شدن البَضّ والبَضِيض
بدندان كرفتن ويعدّى بنفسه وبالباء وبعلى العضاضة داهى شد
العضيض ملازم شدن ويعدّى بالباء العضاضه مثل البضاضة
القَضَض ريك آلوده شدن والنعت منه فعل القضض والمقيض
والمضاضة التوجّع من المصيبة المضّ المصّ ط القطط سخت پيچ
شدن موى والنعت قَطٌّ وقَطِطٌ ظ الحَظّ بهره مند شدن والنعت
حظيظ ومحظوظ وحظى القظاظة والقظاظ رفت خو شدن والنعت
فظّ ف حفّ يحِفّ لغة في حفّ يحَفّ حكاها ابوزيد وردّها
الكسائى النّف وابكندن ك الفكك احمق شدن ل البَلّ والبَلَل

ظفر يافتن ويعدّى بالباء وبَلّ يبِلّ لغة فيه الزَّلَل بلغزيدن وبهو
افتادن در سخن الضَّلال والضلالة كمراه شدن الظُّلول دوركذا انق
العَلَل دوباره شراب خوردن المَلال والمَلالة والمَلَل سير آمدن
وبنفسه وبمن هـ الحَمّ كرم شدن آب وحمّت الحُمّة اذا اصابت
حُمّة لا الفَهَه والفَهاهة درماندن در سخن فهّ الرجل يفهّ فهة
عنه لكنة التكراه هم كرد وَمِمَّا جَاءَ مِنْ هَذَا البَاب
عَلَى الأَصْل ضبّ البلد بسيار سوسمار شد شهر ومحت عنه
چشما وبرهم دوسيد ومشّث الناقة لكى ازانك ستوربيا شد و قطط
الشعر ينك شد موى وصكّك الرجل زانو هاش درهم كوفته ولنا فتح
على القياس ومِمَّا النَّعْتُ عَلَى أَفْعَل ب الأَجَبّ بريده
كوهان الأزبّ بسيار موى ابو الأقبّ آن اشتر كه سول او را
درد بود الاقبّ باريك ميان ت الأرتّ كوفته سخن ج الأزجّ
كمان ابرو الأشجّ شكسته سر الأجّ قبح من الاجّ الفجّا كمان
كه نه ازدسته وى دور باشد ح الأجّ كران آواز الأخّ نوخ
شتر بلى پاى ل الأبل بورك ملك وبهين ميان الحكّا انكم

علم مثال

بی نیزه و پناه بی شکوه الجَمّاءُ گوسفند بی سُرو و زنی داران و بی بدید
بود از گوشت و الجَمّاءُ الغفیرُ جماعة الناس الاَحوَنُ سیاه الاَثَمُّ موی
بلند یعنی و کوهی بلند الاَصَمُّ کو سخت و فتنة صَمّاءُ ای شدیدة الاَنَمُّ
آنکه موی بسیار دارد بر پیشانی و قفا ن الاَدَنُّ آنکه گردن وی
بلند نی فرو شده باشد و آنکه پشت وی بدرود را آمده بود و اسبی
کوتاه دست الاَدَنُّ آنکه آب بینی او روان باشد الاَغَنُّ آنکه بینی
گوید وَمِنَ المُعتَلِّ ب الوَرَبُ تباه شدن رگ الوَصَبُ
درد مند شدن ح الوَدَحُ خشک شدن بول و پشک بر گوسفند
والغایر یُودَحُ و یَیدَحُ خ الوَرَخُ تباه شدن خمیر الوَیخُ
شوخگن شدن د الوبد و الوَمَدُ خشم گرفتن و بعقیان بعلی
ر الوبر بسیار پشم شدن ماشتر الوَجَی تو سیدن والنعت منه اَوجی
ولا یقال فی المؤنث وجآء ولکن یقال وجیة الوجی کبه گرفتن
تقول ذره ای دفعه یعنی دست بدادن و هو یذره ای یدفعه
وازین کلمه ماضی و مصدر و اسم فاعل نیاید الوَحَرُ شوخگن
شدن و پست گرفتن الوَعُورَةُ درشت شدن راه وَوَعُل

تیرِ منقطع شده باشد از زبان یا از گوسفند یا از اشتران و بیابان بی آب
خرد پستان الاَلَدُّ سخت گوسفند ذ الاَحَذُّ سبک دست و اندک
موی دنبال و اسم عَروض ر الاَسَرُّ میان تهی و آنکه ناف او را جای
رسیده باشد الاَعَزُّ خرد کوهان الاَغَرُّ سپید روی ز الاَفَزُّ
آنکه دندانهایش از هم جدا بیاید س الاَکَسُّ خرد دندان ش الاَجَشُّ
بلند آواز ص الاَخَصُّ اندک موی س الاَرَصُّ والاَفَصُّ گشاده
دندان و آنکه هر دو دوش وی نزدیک باشد بگوش ض الاَقَضُّ
درشت ط الاَقَطُّ کوسه و یقال الَطُّ و هو افصح الاَلَطُّ آنکه
دندانش از بیخ بیفتاده باشد ف هَیَفُّ اَزَفُّ ای ذو زِفّ
شتر مرغی که پرش بر هم پیچیده بود الاَلَفُّ گران زبان و شیر ران
ق الاَحَقُّ اسبی که عرق نکند و گفته اند آنکه پای در جایگاه دست
نهد الاَنَقُّ والاَمَقُّ دراز ک الاَسَكُّ خرد گوش الاَصَكُّ آنکه
زانوهایش در هم گوید الاَفَكُّ آنکه دوشش از جای بیامده بود
از سستی ل الاَبَلُّ سخت شوخ الاَحَلُّ سست زو الاَزَلُّ الاَخو
سرون الاَشَلُّ خشک الاَغَلُّ تشنه بر رخته شده م الاَجَمُّ

يوغر الصدر والنعت منهما وغر بالسكون الوغر كينه گرفتن وسخت
گرم شدن الوقر گران شدن گوش الوقر لنگيدن ستور ع الوجع
والتوجاع درد مند شدن والمستقبل يوجع وييجع وياجع وياوجع الشعر
همه را فرا رسيدن و فراخ شدن والغابر ييجع بحذف الواو
الولع والولوع سخت حريص شدن الوقع درد مند شدن پای از
درشتی زمين غ الوقغ بزمند و هلاک شدن ق الوكف
پزمند شدن ق الوبق هلاک شدن ل الوجل والموجل
والموحل در وحل افتادن الوهل ترسيدن و فراموش و غلط کردن
وهذي يعدى بفي وعن هـ الوخم والوخام برآسيتنی از دو
خواستن کينه گرفتن الوهم غلط کردن ويعدى بفي ن السنة
والوسن فا خواب شدن از دم جاه والنعت وسن الوهن سست
شدن لا الويهات داشتن وما وهبت له وبهاء ای ما فطنت
له الوله شيفته شدن و پناه با کسی دادن ويعدى بالى ومن
المعتل المضاعف الودّ والودّ والودّ والوداد
والمودة دوست داشتن الودّ والودّ والوداد والودادة ارذ

کردن ومن اليائي يمن الرجل فهو ميمون اذا طرح في البحر
ومما النعت منه على افعل من الواوي ل الايل سخت
کوتاه دندان ومن المفروق ج الوجا سوده شدن سم ستور ف ومن
اليائي يدی فلان من يده اى ذهبت يده ويبست ومن المعتل
اليائي ظ اليقظة بيدار شدن م اليتم واليتم بی پدر شدن
مردم و بی مادر شدن چارپای ويتم ييتم بالقسم فيهما المقرن
اليقن بی گمان شدن وهو متيقن ومما النعت منه على افعل من الواوي
ر الاور بسيار پشم ص الاوقص کوتاه کردن ع الاوكع الكانت
ستوری پای بد بکو افتاده بود ف الاوطف ابروه موی ابرو و مژه
لا الاوله الاحمق وقيل الاخرق ومن الاجوف الواوي
ح الدوح سبک دست شدن و بوی يافتن وسخت جستن باد
الداحة شخل شدن اسب د الدود کرم در افتادن ر العور والعوة
با خلل شدن جای والنعت عور المور رهيدن جاه والنعت هار ن
العون ناياقتن چيزی و درويش شدن س السوس شپشه در
افتادن و سبش شدن گوسفند ص العوص دشوار شدن ف

الخوف والمخافة والخيفة ترسيدن والنعت خايف وخاف ك الثاكة
والثكل بچاره ريختن وخاردرپاى شدن الموك پستان ازجاى بر
خاستن ودندان انتو برآمدن هـ هيم الرجل اصابه البرسام النوم
خفتن وكهنه شدن جامه وكاسد شدن بازار ومن اليائي
ب الهيبة ترسيدن د الكيدودة والكود والمكادة والمكاد نزديك
ونزديك شدن بفعل ر الحيرة والحير والحيران والحيرورة سرگشته
شدن الغيرة والغير والمغارشك بردن ط طاط الفحل يطيط وبطاطا
طيوطا اى هاج وهدر وهو جمل طاط وطايط ع الهيع والهيعان
بددلى كردن ف العياف منش بردن ل الخيل والخيلة والخيلة
والخيلولة پنداشتن وتقول فى مستقبل اخال بكسر الالف وهو الافصح
الخيل كشى كردن وما زال فلان يفعل كذا يا لاهيته فلان كارى
كرد النيل يافتن ورسيدن م العيم والعيمة آرزومند كشتن بشير
لا ما وبهت له اى ما فطنت له الميه مثل المو وما النعت منه
على افعل من الواوى ث الاخوث المسترخى البطن الالوث
صعفى الرج ج الاعوج الاهوج د يانكا آنكه الادرج آنكه

علم احوف

٧١

يكسو
سر پايش از ديكرى دورباشد وباشه ترديك د الاسود سياه الاقود
ابى دراز يشت وكردن ومردى سخت كردن ر الاحور چشمى كه سپيده
سخت سپيد باشد وسياهه سخت سياه الانور پيدا الاصور كژ
وچسبيده وآرزومند الاعور يك چشم س الاخوس تجاع الادوس
تباه چشم از خلقى كه دارد الاشوس آنكه به نبال چشم نگرد از خشم يا از
تكبر و تجاع ش الادوش مثل الادوس ص الاحوص تنك گوشه
چشم الاخوص آنكه چشمش در كوى افتاده باشد ع الاروع آنكه جمال
او مرد مرا خوش آيد وبنود هن الروعاء نيز دل ازاسب واشتر نيز
بدين صفت نكنند الاكوع آنكه شوده دستش از سوى انگشت ستو
كژ بود ف الاجوف ميان تهى الاصوف بسيار پشم ق بزخوقاء
ومفازة خوقاء اى واسعة بعير خوق گرگى الاروق دراز دندان الاسوق
نيكو ساق ودراز ساق الاوق نيرى و فوق شكسته ك احل شوكاء
حله كه درشت بافته باشد النوك الحماقة والنعت انوك اى
احمق ل الاهول دبوانه الاحول كژ چشم الاسول سست هـ
نافر كوماء شترى بزرگ كوهان لا الانوه آنكه زود بچشم كند

الافوه فراخ دهن وه را زدندان **ومن اللفيف ح** الافج
فراخ دهان **د** الاجيد دراز کردن الاصيد کژ کردن ومتکبر
الاغيد نازک خلق **س** الاعبس شتری سپید کر الالک مایر سرخی
دارد الالیس والاهیس وی باک وشجاع **ط** الاعيط دراز گردن
ف الاخيف آنکه یک چشمش بود و دیگری سیاه والجمل العظيم
الثيل ونا قه خيفاء واسعة جلد الضرع الاهيف باریک میان
ل الاذيل آنکه زانو هایش ازیکدیگر دور باشد ليل اليل شبی
تاریک الاميل بی شمشیر وآنکه بر پشت ستور نتواند بود و کژ کردن
ن الاعين فراخ چشم **ومن الناقص ب** الصبا
کودکی کردن وباکودکان بازی کردن الغباوة درنافتن ويعدی
بنفسه وبعن و ابل شدن **ت** الفتاء جوان شدن **ث** العثاوة
والعثی والعثی فساد کردن اللثی تمکن شدن **ج** الجی مولع حريص
شدن وملازم گرفتن ويعديان بالباء النجی استخوان در گلو گرفتن
ويعدی بالباء واندوهگن شدن **ح** الضحاء والضحی والضحو
با فتاب آمدن وضحا بضحو لغة فيه والضحی خوی کوفتن **خ**

علم ناقص

الرخي سست شدن ورخو يرخو لغة فيه الرخاء والرخاوة نرمی شدن
د الردی هلاک شدن الندی بیار نم شدن الصدی تشنه شدن والنعت
صد وصاد وصديان القذو والقذی خوش بوی شدن طعام الندی جود
وجوانمردی کردن والندی والندوة تر شدن والنعت ندی **ذ** الرذاوة سخت
لاغر شدن الذی القذی خاشه در چشم افتادن **ر** الثری شاد شدن وبینا
شدن ويعديان بالباء السرو مهتر شدن الثری يک رفتن ستور و شبهه
مردد کاروبسیار جستن بجنوه وبشتر برآمدن واسب گرفتن و منت نشم
گرفتن صری الماء صرى اذا طال مكثه وتغير الضراوة خوگر گرفتن ويعدی
بالباء وضريت بيراى لزمته والقراوة والقرآة تانه شدن وطوی
يطری لغة فيه العری برهنه شدن الغری حريص ومولع شدن الغراء
ايضا بالمد عن سيبويه وغری فلان ای تمادی في غضبه الغری مد هوش
ومتحير شدن الكرى اندک خفتن **ز** الحزی خوار شدن ودسوی
شدن الخزاية تسو برخوردن العزاء صبر کردن بر مصيبت **س** العشی
تاریک شدن الكی بوشيده شدن النسی والنسيان فراموش کردن ود
بدا ثتن النسا ورد کردن ران **ش** الخشی دما برافتادن الخشي والخشية

باب الشين مع الجيم

رسیدن العشی شام خوردن الغشیان آمدن ومجامعت کردن وبررود
جیزی درآمدن البنوة بوی یافتن **ص** العضی والعضا شمشیر زدن
ویعدّی بالباء القضاد ورشدن **ض** الرضا والرضوان والرضوان والرضا
خشنود شدن ویعدّی بعلی وبعن وبسندیدن **ظ** الحظوة والحظوة والحظة
دولتی شدن زن از شوهر وظفر یافتن بچیزی وحظی فلان عند الامیر منه
شدن فلان نزدیک امیر **غ** الضغی والضغو بخیدن اللغی بسیار خوردن
شراب وحولع شدن بهوده گفتن **ف** الحفوة والحفیه والحفاوة
والحفایة والحفاء برهنه پای شدن والنعت حاف الحفا سوده شدن
پای آدمی وستور والنعت حف الحفاوة باستقصا از حال کسی پرسیدن
وتیمار داشتن دیکاری ومهربانی نمودن ویعدّی بالباء وبعن الخفاء
پوشیده شدن وبرح الخفاء ای ظهر ووضح الامر **ق** البقاء والباقیه
باقی ماندن الرقی والرقی والرقی بالا بر شدن الشقاء والشقاوة والشقو
بدبخت شدن اللقیة واللقیة واللقیان بکاره بدن اللقاء واللقی
واللقی واللقیان دیدن واللقاء فرا رسیدن وکارزار کردن التقاء
والتقاوة پاک شدن **ک** الذکاء تیز دل شدن اللکی مولع شدن وملازم

علم ناقص

کردن ویعدّیان بالباء المکی سنفر بستن **ل** البلی والبلاء کهنه شدن
وبوسیده شدن وثلیت لی من حقی تلیه وتلاوة ای بقیت بقیة الخلی
بازیور شدن الحلاوة شیرین شدن در دل ودر چشم ویعدّیان بالباء
بعی الثلی مثل الثلو الصلی والصلی والصلاء سوخته شدن با آتش وکرم
شدن بان الظلی زرد شدن دندان العلاء بزرگوار شدن وعلا یعلو
لغة فیه **م** الحمی گرم شدن وحمیت علیه ای غضب الدمی والدمی خون
آلوده شدن الدماء جنبیدن النمی مثل النمو العمی والعمیان کور دل
شدن **ن** الخنی فحش گفتن ویعدّی بعلی الضنی بیمار شدن الکنی
سبوز پهلو بازه رسیدن از تنگی العناء رنجور شدن العنایة والعنی
اندیشمند شدن بکار کسی والماضی عنی هو عنی وعنی هو معنی ویعدّی
بالباء والی الاصمعی عنی بفتح العین الغنی مقیم شدن الغنی بالکسر
توانکر شدن والغنی والغنیة چیزی از کسی بستده کردن ای عاش الفناء
نیست شدن القنیان ملازم شدن القنی توانگر شدن والرضا ایضا
لا الهادی بی شدن البهاء زیبا شدن وهو لغة فیه والنعت
منهما بهی التهوة آرزو کردن **و** فیما النعت منه علی افعلج

الجواء آن كالى كه زهش از دسته دور باشد خ الأخى بسيار خفى نجوه

كوى واستوى كه يك زانوى وى از ديگرى بزرگتر باشد ذ لاخذى سست

گوش ز القرواء بزنك كوهان وگفته اند سخت پشت ولانقال جملا قوى

ورجل اقرى مردى سخت پشت ز الازى پشت در رشته وسينه بيرون آمده

وخصى مقهور كند ش الاعشى شب كور الاعشى آنكه سر سپيد دارد

از جمله اعضا از اسب وجز آن العشواء آن كه سفيد بكر بوش سپيد

غ الاشغى بن دندان كز شده وآنكه دندان افزونى دارد ف الاوفى

آن بركه سرو وى بن كردن رسيده باشد ومردى دقام بقوى دراز بالا

الاسقى اسبى آنك موى پيشانى وبغل ترسفواء اى خفيفه سريعه

ل الاجلى آنكه موى وى ازدو سوى پيشانى بشده باشد وگفته اند آنكه

از جبين سر بشده هر الآظلى سياه بام لب وبارك الاعلى نابينا الأعلى

ايضا سياه بام لب ن الاقنى كوژ بينى لا الاحمى خانه كه سقف

الأكمى بددل ومن اللفيف المقرون ت التواء

هلاك شدن ج الجوى تباه شدن دل از اندوه يا از عشق ح

الحوة زنگاركون شدن خ الخوى تهى شدن شكم از چيز د الدا

بيمار شدن وكينه ور شدن دل ر الزى والزوى سيراب شدن

ض الضوى والضواة نزار شدن ط الطوى گرسنه شدن دباغ

ميان شدن غ الغوى هوشار زده شدن اشتر بچه از بسيار شير

خوردن ق القوة بنى وبيند شدن القوى خالى شدن وباز ايستادن

باران ل اللوى كرايش كرفتن الهوى دوست داشتن ومن

نبات اليابس ح الحوة والحيوان والحى زنده شدن والماضى

حيى وحى ع العى درماندن والماضى عيى وعى والنعت عيى

وعى ومما النعت على افعل ح الاحوى كبود بام لب

وجز آن ل الالوى سخت خصومت ومن المهموز الفاء

ب الارب دژم شدن روز وكار وحاجتمند شدن الأرب

عضو در شدن بنده ت الاب گرم شدن روز وابت وابت وابت

ج الأرج والاريج خوش بوى شدن د الابد خشم گرفتن

وابد هواء بالقصار توحش الاسد شير خو شدن ومتحير شدن

از بيم شيرا لاقد شتافتن والنعت افد وتردد با آمدن الأملاحشم

كرفتن ر اخذ الفصيل عن اللبن اخذا اى تخم عنه ز الاشر

نزكرفتن الأفز تناطى شدن اشتر وفربه شدن وى بين الاعزة
لام بسيار شدن وبسيار كردن وسخت شدن كار ض الأنس
والأنسة انس كرفتن ويعدّى بالباء ض الأرض تباه شدن رش
ف الأذف شتافتن والتحانف والأذف نزديك آمدن
الأسف اندوهكين شدن وخشم كرفتن ويعديان بعلى الألاف
والألفة والإلف دوستى والف كرفتن الأنف والأنفة
والانفة ننك داشتن وانف البعير اشتكى انفه من البرة والنعت
انف ق الأرق بيخواب شدن الأفق بنهايت رسيدن در
كرم الأنق شاد شدن ك الأرك الإبل اى اشتكت بطونها
من اكل الاراك ل الأبل والإبالة استاد شدن بكار والنعت
ابل وابل الأجل درد مند شدن كردن الأكل شدن دندان
از بيخ اهلت بالرجل انست به م الأثم والاثم والمأثم
بزه مند شدن والنعت آثم واثيم والأوم الأجم متغير بودن
والنعت اجم الاضم خشم كرفتن الألم درد مند شدن ن
الأجن تكرديدن آب الأنية كنه كرفتن ويعدّى بعلى

علم مصادر مهموز الفاء

الأذن كوش فرا داشتن والأذن والأذانة بدانستن الإذن دستورى
دادن ويعدّى باللام الأرن نشاط شدن الأسن كالأجن في المعنى
والحكم وبيهوش شدن از دم چاه الأفن ضعيف راى شدن والكد
شوشدن اشتن الأمان والأمانة امين داشتن الأمن والأمان
والأمانة والأمنة امين شدن لا الأله متحير شدن واصله الوله
الأسى فراموش كردن ومن المضاعف المهموز الفاء
ل الأل بوى كرفتن مشك والماضى ألّ ومن الأجوف المهموز
الفاء د الأود كوژ شدن ومن الناقص المهموز الفاء
الأرى كينه ور شدن س الأسى اندوه بودن ومن المهموز
العين ب الصأب رشك در موى افتادن والصأب والقأب
ايضا آب خوردن الكأب والكآبة اندوهكين شدن د الثأد
نمكين شدن ر الثأر خونخواه كرفتن وجمع شدن الثلة باقى مانده
جنين الفأر بسيار موش شدن جاى ز الجأز آب در گلو ماندن
ويعدّى بالباء الشأز بى آرام شدن جايگاه س الباء س والبأس
والبؤس والبئوس سخت محتاج شدن والنعت بائس والبائس

باب الشين مع الراء

باب الشين مع الصاد

دلیر شدن الشَّآءُ تو درشت شدن جایگاه **ف** الشَّآءُ فی الشَّعْفِ

الشَّآفُ ریش بر آمدن از کف پای الشَّآوُ دشمن داشتن الشَّأْفِ

خوردن و قیل نَبْتٌ فِی الشُّرْبِ اذا ارتوی **ق** الشَّأْقُ بر شدن و سخت

خشم گرفتن والماء فتر کزیت **ک** الشَّآءُتَ بوی کند آمدن

از تن **هـ** الرَّبْهَانُ مهربانی کردن و قاصر آمدن سر جراحت زئه

برای صاح و ذئمرا ای ذعر الشَّآءُمَر والشَّآءُمَر والشَّآءَمَة

سیر آمدن **ن** ضِیْفُ العترضاه اذا التبهت الضاون **وَمِنَ**

المعتل المهموز العین **س** الیَاءُ سُ داشتن و نومیدی شدن

وَمِنَ المهموز الآهرت ما فتئ یفعل کذا ای ما زال

ولا یتکلم بها الاّ مع الجحد الفتآءُ دست برداشتن و فراموش کردن

ج الجَاءُ مولع شدن **د** الحداءُ پناه با کسی دادن و بعد

بالی و حدیت بالمکان حدآءً اذا الزقت بها الصدآءُ زنگار گرفتن

ر البرآءة بیزار شدن البرآءُ ان بیماری بر شدن الخرآءُ حدث

کردن **ز** رزیته مالدرزآءً و هزیت بر هزؤا ای سخرت

منه **س** طسئت طسأ اذا اتخمت عن الدسم **شرکنیف**

من الکتاب

من انکام مرای اسآ لحث **ض** الضیآء خوردن الضضآءُ کهنه و پوسیده

شدن مثل **ط** الخطآءُ والخطآءَةُ والخطآءُ والخاطئة گناه کرد

و جاء خطئ بمعنی اخطأ اذا لم یصب الصواب **ف** الدفآءُ والدفآءُ

والدفآءة گرم شدن الطفوءُ فرو مردن چراغ و آتش **ل** الحلاءُ باز

خال شدن و تباه شدن ادیم از زخم کارد در حال پوست باز کردن

الکلاءُ با گیاه شد زمین **هـ** الحمآءُ بیا ینوش شدن چاه و خشم

گرفتن و یعدی بعلی الظمآءُ والظمآءة تشنه شدن الکمآءُ تنکا فته

شدن پای و کمی الرجل اذا حفی و ثلث علیه نعلان **ن** الشناءة

والشنآن والشنی والشنآءُ والمشنآءة والمشنآءُ والشنآءة دشمن

داشتن و شنیح برای اقرو **لا** النهوءُ والنهوءة والنهآءة والنهآءُ

خام ماندن گوشت و هو نعترقیه والنعت منهما نِیءٌ **وَمِنَ**

المعتل المهموز اللام **ب** الوبآءُ و با ناک شدن زمین

یقال منه و بئت الارض فهی موبوءة یقال ایضا و بئت فهی وبیئة

ط الوطآءُ پای سپردن و مباشرت کردن والغابر منها

یطا بحذف الواو **وَمِنَ** الاجوف المهموز اللام **ل** الداءُ

علم مهموز اللام المعتل

۱۰۵

[marginalia: باب الشین مع الطاء]

درد مند شدن شو المشيئة والشى خواستن كا الكى والكية ترسيدن

وَمِمَّا النعت على افعل من المهموز القاء ر الادرة بز

وَمِمَّا النعت على افعل من الناقص المهموز الفاء ب الابى ان كشى بو كم

بعد بويد ل الألى بزرگ دنبه ولا يقال للمونث الباء ولكن يقال

عجزاء وَمِن المهموز العين منهج الاجاء ى زنكاركون وَمِن

المهموز اللام منه د الاصداء سياهى كرانديك مايل سرخى باوى

آميخته باشد الاصداء سبع ر الذراة پيش وبس سپيد شدن وذراة

لغة فيه والاذراء سياه وسپيد كوش ط الاقطاء ناى بينى فرو نشسته

ف الادفاء بدو دراستو ن الاجناء والادناء كنج

باب فَعَلَ يَفْعُلُ بضم العين في الماضى والغابر كل ما جاء منه النعت

على فعيل وقلة من هذا الباب لا نذكر منه النعت وما لم يجئ على

فعيل او جاء منه وعلى غيره نذكر النعت منه ب الجدوبة قحط

افتادن والنعت جدب الخطابة جنب شدن والنعت منه جنب

ودور شدن والنعت جنب وجنب الكتابة والخصب كوهره

وخدو قواديك شدن الخطابة خطيب شدن الرحابة والرحب

والرُّحب فراخ شدن والنعت رحب ورحيب ورحاب وربيب

رحبا العنر فيه الرطوبة تر شدن والنعت رطب ورطيب الرغب والرغام

فراخ شدن شكم الصعوبة دشوار شدن والنعت صعب الصلابة

سخت شدن والنعت صلب وصليب العذوبة خوش شدن آب

والنعت عذب العروبة والعروبية تازى زبان شدن العروبة

بى زن شدن وبى شوهر شدن والنعت منهما عزب العصابة

سخت شدن العضوبة بر آن شدن والنعت عضب الغربة والغرابة

غريب شدن والنعت غريب وغروب الغربان والقرب نزديك

نزديك شدن اللجوبة انك شير شدن كوسفند والنعت لجبة

بالحركات الثلث ولجبة ايضا النجابة كوهرى شدن والنعت نجيب

ونجبة الندابة ريش شدن والنعت ندب النقابة نقيب شدن

ت الجوبة فربه شدن والنعت بحت الثابتة ثابت عقل

شدن الحموتة كرم شدن روز والنعت حت الزمانة زار آميده

شدن وخوش شدن الخوتة باريك شدن والنعت خت سحب

الصلوتة بوش بشانى شدن والنعت صلت الفروتة خوش آب

شدن والنعت فرث المعرفة مثل معرفة والنعت مخت ث يقال اخذ
منه ما قلّه وما حدث حدوثا الخبث كثر وبد شدن الخباثة پليد
شدن ج البهجة والبهاجة زيبا شدن وشاد شدن خرجت المراة
اى مارت كثيرة الخروج وهذا يستعمل فى التعجب وهو غير منصرف
السماجة نازيبا شدن والنعت سمج وسميج وسمج ح السماحة جوانمرد
شدن والنعت سمح رجل سمح الذراعين مردى چون ارش الشفاحة القباحة
وقيل هى اتباع للقباحة الصباحة نيكو روى شدن النعت صبيح وصباح
الصراحة والصروحة ويژه شدن والنعت صريح وصراح الطلاحة
مانده شدن والنعت طليح وطلح الذكر والانثى فيهما سواء الفساحة
فراخ شدن جاى يقال مكان فسيح ومجلس فسيح اى واسع الفصاحة
شيوا زبان شدن وويژه شدن شير از كف القبح والقباحة والقبوحة
زشت شدن الملاحة والملوحة نمكى شدن وشيرين شدن والنعت
مليح وملاح الملوحة شور شدن آب والنعت ملح خ الملوخة
والملاخة بى طعم شدن گوشت د البرودة سرد شدن والنعت بارد
البعد دور شدن البلادة كند شدن الجعودة بشك شدن موى

باب الشين مع القاف

والنعت جعد الجلادة والجلد والجلودة والجلود جلد شدن والنعت
جلد وجليد الرغادة فراخ عيش شدن والنعت رغد ورغيد
قرئ عبد الطاغوت معناه صار الطاغوت معبودا اصل فقه الرجل
اى صار فقيها العبادة ... شدن الفساد نقيض الصلاح والنعت
فاسد المجد بزرگوار شدن والنعت مجيد وماجد المرادة ستبه شدن
والنعت مارد ومريد النهودة بزرگ شدن پستان والنعت ناهد ذ
الملاذة مصدر الملوذ والملذان وهو الذى يظهر النصح ويضمر غيره ر
البصارة والنضرة ... وپناو شدن ويعقبان بالباء الجهارة بلند
آواز شدن الحذارة سزاوار شدن الحذر والحذارة والحذوقة فربه
ونحو شدن والنعت حادر العقارة عقير شدن الخطورة والخطارة
با قدر وجاه شدن الشعارة شاعر شدن والنعت شاعر الصغر خرد
شدن والنعت صاغر وصغير وصغار الصغر والصغارة خوار شدن
والنعت صاغر الضمر باريك ميان شدن والنعت ضامر الطهارة پاكى
شدن ضد العسر دشخوار داشتن العقر والعقارة نازاينده شدن
عاقر الغزارة بسيار شدن شير وباران وعلم الغارة كارها ازمخ

باب الشين مع الكاف

باب الشين مع الميم

والنعت غمر من القذارة پلید شدن والنعت قذر القصر کوتاه شدن

القصارة زوف شدن چاه وجوان الکبارة بزرك شدن والنعت کبیر

وکبار الکثرة والکثار بسیار شدن الظرافة ظریف شدن وسخت دل

شدن النزارة اندك شدن والنعت نزر النضرة والنضارة تازه شدن

والنعت ناضر ونضیر ونضر النکارة صعب شدن ز الحزازة سخت

شدن والنعت حازر وحزیر س الفراسة والفروسة سوار شدن

والنعت فارس النفاسة عزیز شدن ش الفحش زشت شدن

والنعت فاحش الکماشة وشکوه شدن والنعت کمش وکمیش

ص الرصاصة محکم شدن الخموصة والخمص باریك میان شدن

والنعت خمصان وخمیص الرخص ارزان شدن الرخوصة والرخاصة

نازك شدن والنعت رخص النصاصة تاره شدن ض الغاضة

بخیض شدن الحموضة والحمض ترش شدن یعرف الاخیاری

والنعت حامض وحمض وحمیض یحوض لغة فیه العرض والعرضة

پهن شدن والنعت عریض وعراض العراضة والعرض تازه شدن

کوشت الغمضة والغموضة ناموس شدن زمین والنعت غمض

باب النون

الخوضة دورشدن سخن از فهم وسخت پنهان شدن والنعت غامض

القرضة پوشیدن کالا والنعت قارض الخموضة وتره شدن درخت

والنعت محض الذکر والانثی والجمع سوآء وان شئت انثت وجمعت

اللحاظة بسیار کوشت شدن ط السلاطة والسلوطة دراز زبان

شدن الغطاطة ضعیف رای وعقل شدن ظ الغلاظة ستبر شدن

ع البراعة تمام شدن در زیرکی وجمال وفضل وجوان وبرع

یبرع لغة فیه والنعت منهما بارع البراعة ظریف شدن الرضاعة

لبیم شدن والنعت راضع الرفعة بلند شدن الرفاعة والرفاعة

بلند آواز شدن الرقاعة احمق شدن والنعت رقیع ومرقعان الشرع

والشرعة زود شدن والنعت سریع وسراع الشناعة زشت شدن

الشجاعة دلیر شدن والنعت شجیع وشجاع الشناعة زشت شدن

شدن والنعت شنیع واشنع وشنع الضلاعة چلواعد ونیرومند

شدن طبع الرجل ای صار کثیر الطبع وحکمه حکم خرج الفطلعة

وکران شدن القضاعة ر ا دخوات شدن اللکاعة فرومایه شدن

ولکع یلکع لکاعا لغة فیه والنعت منهما اللکیع واللکع وملکعان

باب الغين مع الباء

باب الصاد مع الالف

وكع ومؤنث والوكاع بودن نظام المواعة باكياه شدن جاى المناعة والمناع والتعتر والمتعتر استوار شدن **غ** البلاغة بليغ شدن الرفاغة فراخ عيش شدن والنعت رافغ ورفيغ الصدا غترست شدن

ف الثقافة زيرك وسبك روح شدن والنعت ثقف الحصافة تمام خرد وقوى راى شدن السخافة تنك خرد وسست باف شدن الشرف بزركوار شدن الشظافة خشك شدن الشعف والضعف سست شدن الظرافة نوشدن والنعت طارف وطريف الظرافة والظرف ظريف شدن العنف درشت شدن ويعدى بالباء وبعلى القضافة باريك ونزار شدن الكثافة زفت شدن اللطافة لطيف شدن النحافة نزار شدن النظافة پاك شدن

ق حمقت السوق كسدت بازار كاسد شد الخلوقة كهنه شدن جامه والنعت خلق مذكر ومؤنث درخلق يكسان بود الخلاقة سزاوار شدن والنعت خليق وخليق الذلق والذلاقة تيز زبان شدن والنعت ذلق وذليق وذلوق وذلق الرشاقة باريك ونيكو شدن الشق والسحق دور شدن الشقاقة والصفاقة سخت

ددلمند

شرف ص

روى شدن وخوب سفيق اى صفيق الطلاقة كشاده روى شدن وخوش واراميدن روز وشب وكشاده زبان شدن والنعت طلق وطليق ورجل طلق اليدين العتاقة مردى كشاده دست وامراة طلقة اليدين العتاقة كهنه شدن وعتق يعتق لغة فيه العتق والعيق كوكى وينك تزاد شدن العماقة ژرف شدن ودور شدن المعاقة لغة العماقة بهذا المعنى

ك الصالكة والشك تنك عيش شدن والنعت ضنك ايضا السالكة متعبد النهالكة دلير شدن

ل البسالة سخت دلير شدن والنعت باسل البطولة والبطالة سخت دلير وكارزارى شدن والنعت بطل الجزالة زفت وتمام شدن والنعت جزل وجزيل وهى ايضا مصدر قولك عطاء جزل اى عظيم ورجل جزل الراى مردى محكم راى الجمال خوب شدن الرذالة والرذولة ناكس شدن والنعت رذل ورذيل الثقالة والثقل ورن شدن وثقل يثقل لغة فيه والنعت منهما ثاقل السهولة نرم شدن واسان شدن والنعت سهل العبالة بزرك تن شدن والنعت عبل العبالة معروفة والنعت عبل الفسالة والفسولة

ناكس شدن و فرومايه شدن والنعت فسل المثالة فاضل شدن المثل
البله والتبالة زيرك شدن و فربه شدن التخامة تخمه شدن
والنعت نذل و نذيل الجسامة تناور شدن والنعت جسيم
وجسام الجهومة سهمگين شدن والنعت جهم الحرمة والحرم
والحرام ناروا شدن والنعت حرم وحرام وحرم لغة فيه
الحزامة هشيار شدن والنعت حازم الحكامة محكم كار شدن
الحلم بردبار شدن الرحامة الرحم والنعت رحوم الرخامة نرم
و باريك شدن آواز الزعامة الرياسة السقم بيمار شدن عن القاي
السقامة زشت روى شدن التخامة فربه شدن التهامة بى دل
و ذبون شدن والنعت شهم الصرامة الجلادة والشجاعة والنعت
صارم الضخامة الضخم والضخومة تناور شدن والنعت ضخم وضخام
العجامة احمق شدن العظم والعظمة والعظامة بزرگ شدن
والنعت عظيم وعظام العقم والعقم نازاينده شدن الفخامة
والفخومة ... شدن والنعت فخم القدامة والقدومة كند
زبان شدن والنعت قدم الفعامة والفعومة پر و فربه شدن

باب الصاد مع الحا

والنعت قدم والقدم ديرينه شدن و ... بودن القتامة والقتام
نكوروى شدن الكرم كريم شدن والنعت كريم وكرام يقال
رجل كرم وامراة كرم ونسوة كرم وكرم السحاب اذا جاء
بالغيث اللامة كونت آور شدن النعومة نازك و نرم شدن
والنعت ناعم و نعم ينعم لغة فيهما البدن والبدانة تناور شدن
والنعت بادن والرجل والمراة فيه سواء الثخانة ستبر و سخت
شدن والنعت ثخين و ثخان الحزونة درشت شدن
حسن الحسن نيكو شدن والنعت حسن الحصانة استوار شدن
حصار و جاى آن والحصانة والحصن والحصن ... شدن زن
والنعت حاصن وحصان وحصناء الخشونة درشت شدن
والنعت خشن واخشن الدهانة ... شدن ...
دهين بالاهاء الرزانة آهسته شدن والنعت رزان ورزين
الرصانة محكم و استوار شدن السكانة آرام شدن السخونة
گرم شدن ... والنعت سخن و سخين الشفونة ... شدن
عطا والنعت شفون القانة والقنى ... شدن الكهانة

اخترکوی شدن والنعت کاهن المنانة استوار شدن المعانة روا
شدن اب ومعن یمعن لغتر فیهما المکانة والمکن جای کیر شد
یقال مکن فلان عند فلان المهانة خار وحقیر شدن النق
والتنونة والتانة کذا شدن والنعت منبن بکسر المیم علی غیر
قیاس لا السفاه والسفاهة تنک خرد شدن الفراهة والفره
والفراهیة سخت زیرک شدن وبنا استوار والنعت منهما
فارة الفقاهة فقیه شدن النباهة بوذکوار ومعروف شدن
والنعت نابه ونبیه ونبه بالفتح لغة فیه عن بعضهم النزاهة
انبزی وناشایست دور شدن وفیما النعت منه علی افعل
الثمرة کندم کون شدن ف العجف لاغر شدن ق
الحماقة والحمق احمق شدن الخرق الوجه شدن هر العجمة کند
زبان شدن ن الرعونة کالیو شدن وفی المعتل
ب الوخوبة بد دل شدن والنعت وخب الوغوبة سخت
وذفت شدن والنعت مثلث الوغادة دشخوار شدن
وراه از نومی دیک والنعت وغث تاوغث ج الوثاجة

باب الصاد مع الصاد
شرح مثال

ستبر شدن ح الوحاة اندک وحقیر شدن والنعت وتح ووتح الوخة
والوخد والوخح والقحة سخت شدن سمج وبدی واتح بدان ماند
والنعت وقاح ووقح وبستوی فی الوقاح المذکر والمؤنث د الوقاحة
والوحدة یکانه شدن والنعت وحد ووحید الوروده کلکون شدن و
درد الوغادة سخت ناکس شدن والنعت وغد ر الوثارة نرم شدن
بستر والنعت وثر ووثیر ووثار ووثار ز الوجازة کوتاه شدن
سخن والنعت وجیز ووجز ش الوخوشة والوحاشة بد شدن
والنعت وخش ط الوسامة بوذکوار شدن ووجیه شدن والنعت
وسیط ع الدعة والوادعة آرامیده شدن والنعت ودیع ووادع
والوزوع والوزع والوزعة بدل شدن وخرد وحقیر شدن والنعت
وزع الوساعة فراخ کام شدن ستور والنعت وساع الوضاعة
والضعة فرومایه شدن الوکاعة سخت شدن ف الوحافة والوحف
بسیار ونیکو شدن موی والنعت وحف ووحف الوصافة
خدمت آمدن بنده ق الوثاقة استوار شدن الوداقة نیکو آمدن
خداوند سم والنعت ودق ووذیق ک الوشکة زود بودن

باب الصاد مع الطاء

باب الصاد مع العین

الوبل والوبال والوبالة دژكوار شدن هـ الوثامة اكنده شدن الوثام
والوخامة والوخومة گران شدن والنعت وخيم ووخم ووخيم
الوسام والوسامة نيكوروى شدن لا الوجاهة خداوند قدر وجاه
شدن **ومن المعتل اليائي** ر اليسر والميسور آسان شدن
اليسارة اندك شدن **ومن الاجوف** ل الطول دراز
شدن **ومن الناقص** خ السخاوة جوانمرد شدن ذ البذاءة
بليد زبان شدن واصل بذاءة فحذفت الهاء ر السرو والسراوة
مهتر شدن لا الدهو والدهاء زيرك شدن والنعت دهو **ومن اليائي**
ض نضو الرجل من نضب اذا جاد قضاؤه هـ ربو ربيب اليد
من رعيت اذا جاد رعيته وهما يستعملان في التعجب وحكمهما حكم
حرجت المرأة **ومن المهموز الفاء** ب الادب
والادابة فرهنگى شدن وادب شدن الارب والارابة خردمند
شدن ض دحا اربضى متواضع خلق للحاجة وارض اريضة
اى زكية والماضى من هذا الرض ومصدرهما الاراضة ل الاسالة
كشيده روى شدن الاصالة محكم راى واصل شدن ن الامانة

باب الصاد مع القاف

باب الصاد مع اللام

امين شدن **ومن المهموز العين** ب الذأبة بودنا
شدن چون گرگ ج المؤوجة ... شدن اب والنعت ماج س
الباس دلير شدن ل الضآلة والضؤولة كم خود وخوار شدن و
راى شدن هـ اللؤم والملأمة ناكس شدن **ومن المهموز**
اللام د الرداءة بد شدن ر الجراءة والجراءة دلير شدن
المروءة مصدر مرؤ الرجل اى صار ذا مروءة اى انسانية المراة
كوارنده شدن ... ط البطوءة والبطاءة دير شدن
ف الدفاءة گرم شدن كا النكوء والنكوءة والنكاءة اندك
شير شدن ل الملاءة والملاءة ملى شدن هـ الهناءة والهناءة خوار
شدن ن الهناءة مثل الهناءة **ومن المعتل المهموز**
اللام ض الوضاءة روشن شدن ط الوطاءة والطئة
والطاءة نرم شدن فراش ومركب وجزان الوطاءة والوطاءة
احمق شدن **ومن الاجوف المهموز اللام** ه
هوءة الرجل من الهيئة اذا جادت هيئته **باب** فَعِلَ يَفعِلُ
بكسر العين في الماضي والغابر ب الحسبان والحسبة والمحسبة

يكون شدن والغابر يَعجَبُ هر النَّعمة خوش عيش شدن النعومة نازك
نرم شدن والغابر منهما يَنعَم ويَنعِم ومن المعتل الواوى

ث الوَرث والإرث والرِّثة والوِراثة ميراث يافتن ويتعدّى
الى المفعول الثانى بنفسه وبمن تقول ورثت الشيء الى وورثت
الشيء عن ابى ع الوَرَع والرِّعة پرهيزكار شدن والنعت ورِع
ومن العرب من يقول ورَع يورَع ق الوُثوق ملازمت شدن
والماضى وَثِق ووَثُق الثِّقة استوار شدن ويعدّى بالباء الوَفق
والوِفاق سازوار آمدن المِقة دوست داشتن هر الوَدَم بوآما
وذيم القمر اى خضب لا الوَلَه والوَلَهان متحير شدن ومن العرب
من يقول وله يوله ومن اللفيف المفروق

ل الوَلْى نزديك شدن باران دوم باريدن الولاية معا والى
شدن والنعت وال وفتح الواو هو الوجه ويجوز كسرها الولاية
دوست داشتن والنعت ولى وكسر الواو هو الوجه ويجوز
فتحها ومن المعتل الياء س الياء نوميد شدن
واليأس واليبس واليبس خشك شدن والغابر

باب الصاد مع النون

باب الصاد مع الواو

والله اعلم بالصواب

باب الافعال

الاتراب توانگر
شدن وخاك آلود كردن الاتعاب برنجانيدن الاتقاب ملازمت
كردن الاثقاب برافروختن آتش الاجداب خشك سالى يافتن
وبى بر شدن زمين وبى باران شدن آسمان الاجراب خداوندان
شتران وگوسفندان گرگن شدن الاجلاب فراهم آمدن ويارى
دادن وپوست آوردن جراحت وپوست برپالان يا بر زين كردن
الاجناب جنب شدن وانجانب جنب رفتن الاحلاب بعهد نام
كردانيدن وكنج كردانيدن الاحواب دلالت كردن بر غنيمت
الاحناب بسته كردن وامدن ومقادادن الاحقاب
درحقيبه نهادن الاحلاب يارى دادن وباهم آوردن
الاخراب ويران كردن الاخصاب فراخ سالى يافتن ونبات
شدن زمين الاخطاب نزديك آمدن الاذراب تيزكردن

باب الضاد مع الياء

باب الضاد مع الالف

باب الضاد مع الباء

الأذئاب نگاه کردن الإذهاب ببردن وزر انده کردن الإرطاب
پخته شدن خرما الإرغاب راغب گردانیدن الإرکاب بوقت ایده
وبوین آمدن ستور الإرهاب بترسانیدن الإزغاب کیناه موی بر آوردن
الإسغاب گرسنه شدن وکردن الإسقاب نزدیک آمدن الإسهاب
بسیار گفتن ودر بیابان فراخ شدن الإشراب آمیختن الإشعاب
اندوهگین کردن الإصحاب گوش بگردانیدن ستوری الإصحاب یار
کردن وهم رای کردن ومنقاد گشتن الإصعاب صعب یافتن
وکردن الإصقاب مثل الإسقاب الإضراب روی بگردانیدن
از چیزی ومقیم شدن وکینی فرا داشتن وبرون کسی داشتن
الإطراب بطرب آوردن الإطلاب دور شدن ومحتاج گردانیدن
بطلب ومطلوب کسی بدادن الإطناب بسیار گفتن الإعتاب
خشنود کردن الإعجاب خوش آمدن ومعجب گردانیدن وکردن
والثانی یعدّی بالباء الإعراب سخن باعراب گفتن وبیان
کردن وفحش گفتن الإعزاب دور شدن شتر و گوسفندان
الإعشاب باگیاه شدن زمین الإعطاب هلاک کردن الإعقاب

باب الضاد مع التاء

باب الضاد مع الحاء

بادا فرودادن ویاری دادن الإعقاب التعویض الإعقاب المجازاة
والإعقاب التخلیف الإغراب غریب آوردن ونیک بخندیدن الإغضاب
خشم آوردن الإغناب بالان پوشیدن الإقراب نزدیک شدن
زن بزادن وشبهت بنام نهادن الإکباب فراز کردن وسر پیش
بستن وکسی را خط آموختن الإکتاب نزدیک آمدن الإکراب دروغ
یافتن ودلو درغن داشتن الإکثاب شغب بستن دست الإلعاب
مثل اللعب الإلغاب مانده شدن الإلهاب تیک دویدن اسب وبر
افروختن آتش الإنجاب نجیب زادن الإنشاب بسته کردن وناخن
بچیزی فرو بردن الإنصاب برنجانیدن ودسته کارد کردن

باب الضاد مع الخاء

الإنهاب بغارت دادن الإهذاب بشتافتن در رنگ **ت**

باب الضاد مع الدال

الإثبات باز داشتن وثابت کردن الإخبات فروتنی کردن الإسبات
نیست کردن الإسکات خاموش گردانیدن الإسنات در قحط
سال افتادن الإشمات شادمانه کردن دشمن را الإصلات تیغ
نیام برکشیدن الإصمات مثل الصمت وبیان آکبن کردن ویکرنگ
کردن الإعنات دشواری افکندن کسی را کرانان بیرون ننواندآمد

الافلات بوستن وبرهانيدن الانبات برستن وبرويانيدن الانصات

خاموش بودن وفرا نيوشيدن **ث** الاحداث چيزى نو كردن

ياوردن وحدث كردن وبودن آهن الاحراث لاغر كردن

ستوه از بسيار راندن الاحناث سوگند دروغ كردن الاخباث

پليد كردن فرزندان وكار پليد گشتن الارغاث شير دادن الارفاث

فحش گفتن الاكراث تمكين كردن الالباث درنگى دادن وكردن

ج الابهاج شاد كردن الاثلاج گشاده دل كردن الاحراج

تنگ دل كردن ودر بزه افكندن وملجا ساختن كردانيدن الاخداج

بچه ناقص زادن شتر الاخراج بيرون كردن الادراج در نورديدن

الادلاج رفتن در اول شب الادماج محكم خلق كردانيدن الارتاج

در بستن وبسته شدن سخن بركسى الازعاج [illegible]

جنبانيدن الازهاج برانگيختن كرد الازعاج از جاى برانگيختن

و[illegible] الازلاج مثل الارتاج الاسراج چراغ فراگرفتن

وزين بر ستور نهادن الافحاج ميان پاها از هم فراهم نهادن

شتر در وقت دوشيدن الافراج راه وادادن الافلاج ظفر يافتن

باب الضاد مع الزاء

باب الضاد مع السين

باب الضاد مع الطاء

الالفاج مفلس شدن الامراج فراگذاشتن ستور به چراگاه الاملاج

شير دادن بچه را الانتاج نزديك شدن اسب بزادن الانضاج

بريانيدن وبريان كردن الانفاج برانگيختن خرگوش الانهاج كهنه

شدن جامه ودم برافتادن الاهماج شتافتن **ح** الابجاح شاد

كردن الابراح بزرگ كردانيدن وحقى بركسى نهادن وشگفتى افكندن

الابلاح غوره آوردن خرما الاتراح تمكين كردن الاجناح بجانبى

الارباح سود مند كردانيدن الارجاح جرب سنگ الاسجاح نيكو

كردن الاسماح منقاد گشتن الاصباح در وقت بامداد شدن وگشتن

الاصفاح سايل را رد كردن الاصلاح واصلاح آوردن الافضاح

سيه كردن الافراح شاد كردن وگرانبار كردانيدن وام كسى را الافصاح

تازى زبان شدن الافلاح پيروزى يافتن ورستن از مكروه

وبقا يافتن الاقباح كارى زشت كردن الاقراح ريش كردن الاقماح

سر برداشتن وچشم در پيش افكندن الاكلاح روى ترش كردن

الالقاح گشن دادن الانزاح دبله كردانيدن الاملاح نمك بسيار

در طعام كردن الانباح بانگ آوردن سگ الانجاح حاجت

باب الضاد مع العين

باب الضاد مع القاف

باب الضاد مع الكاف

باب الضاد مع المیم

... و رواشدن الایکاح مرد را زن داده وزن را شوهر داد
خ الایطاخ بسیار خوردن کاشتن الایساخ بر زمین و شدن
الاصراخ فریاد رسیدن الافراخ زایل شدن بیم الافضاخ ...
کردن قرار د الایراد رسول بشتاب فرستادن و غمگین کردن
کردن و الثانی یتعدی بالباء الایعاد وعده کردن و هلاک
کردن الاولاد خداوند فرزند گشتن الاجحاد اندک خیر گشتن
و نا بالیدن نبات الاجعاد برجا بنشاندن الاصعاد بر رو آمدن
کشت و سخت بنامش رستن الاحصاد شتابانیدن الاحقاد
بکینه آوردن الاحماد ستوده یافتن الاخلاد میل کردن و جا
وعانه کردن و دیر پیر شدن الاخماد آتش فرو نشاندن الارشاد
راه راست نمودن الارصاد بساختن و نگاه بان فرا کردن الارعاد
لرزانیدن و تهدید کردن الارغاد خداوند عیش گشتن الارقاد
بخوابانیدن الارناد کفک بر آوردن الازهاد درویش گشتن
الاسجاد سر فرو آوردن و بوسه نگریستن با آرام الاسعاد
نیکبخت گردانیدن و یاری کردن الاسفاد بر کشتی کردن داشتن

باب الضاد مع النون

باب الضاد مع الیاء

باب الطاء مع الالف

ستور الاسناد پشت وا گذاشتن و منسوب کردن حدیث بکسی الاشهاد
خواب کردن الاشهاد گواه کردن و حاضر کردن و منی ...
از مردم جدا شدن الاصلاد بی آتش زنه چیزی بکندانیدن الاصعاد در
شدن در رفتن الاصفاد عطا دادن الاطراد برانیدن کسی ...
الاعباد بنده گرفتن الاعتاد ساختن الاعقاد سطبر گردانیدن ...
دارو و تلخ بدان مانند الاعماد ستون فرو نهادن الاغماد در نیام
کردن شمشیر الافراد تنها گردانیدن الافساد تباه کردن الافناد
خرف گشتن و دروغ گفتن الاقراد آرام گرفتن الاقصاد بر جای ...
بکشتن الاقعاد بنشاندن الاکباد کاسه کردن الالباد ...
کردن و بر هم نشاندن و بر هم نشستن و مقیم شدن الالحاد ...
و بخسپیدن از حق الامجاد یاری دادن و بجد شدن الانشاد
شعر خواندن و تعریف کردن گمشده الانقاد ... کردن ...
شدن ذ الانقاذ بفرستادن و سلاح بر چیزی بکندانیدن
... کردن فرمان و آنچه بدان ماند الانقاذ برهانیدن
ابتر گردانیدن الایحاذ شوریدن آب ... الابناذ

باب الطاء مع الباء

شاد شدن الابصار دیدن الابطار بطر آوردن الابکار بامداد

کردن وشب کیور رفتن الاثمار بسیار خرما کشتن الاثفار پاردم ستور

بکردن الاثغار میوه دار شدن الاجبار بستم بکاری داشتن الاجحار

جنبنده را در سوراخ کردن وکار بر کسی تنگ فرا کرفتن الاجحار

زود رفتن وکرد کردن الاجدار بر آما هیدن الاحصار آنکه

حاجی را مانع چیزی باشد از بیماری یا از دشمن کر بدان سبب از حج

باز ماند الاحضار حاضر کردن ودویدن اسپ الاخبار خبر داد

الاخدار در بیشه شدن شیر الاخسار کاستن الاخطار در خطر

افکندن الاخفار عهد شکستن الادبار پشت بدادن وباز پس

شدن وپشت ستور ریش کردن الاذکار یاد دادن وپیر

زدن الازخار پر کردن الازهار شکوفه کردن نبات ودرخت

وروشن کردن چراغ الاسفار روشن شدن بامداد وروشنی

صبح کردن والثانی یعدی بالباء الاسکار مست کردانیدن

الاسهار بیدار کردانیدن الاشجار درخت ناک شدن الایشار

عطا دادن الاشعار خبردار کردن کوهان شتر چون بچه

فرستند

قربتند براه غرو ومشهور کردن کسی را وباموی کشتن وبچه در دل

کذاشتن وآکاه کردن وبرانوان کردن کار در او وجنان وجامه

اندرون پوشانیدن الاشهار ماهیان بر کذشتن یعنی بکماهه

شدن الاصبار شکیبا کردانیدن وکسی را بداشتن براه کشتن را

الاصحار بصحرا بیرون آمدن الاصفار بانک کردانیدن الاضمار

در دل داشتن وباریک میان کردانیدن الاظفار ظفر دادن

الاظهار آشکارا کردن ودر وقت نماز پیشین شدن وقطع

کردانیدن وغالب کردانیدن الاعثار دیده ور کردانیدن الاعذار

عذر درست آوردن وختنه کردن وعذار بر اسب نهادن وکردن

الاعسار تنک دست شدن الاعشار ده شدن الاعصار

بنان رسیدن دختر ونزدیک شدن ابر بباریدن الاعمار

آبادان کردن الاغثار آب کرم کردن اندکی نه سخت ونه کرم

الاغفار در وقت صبح شدن الافطار روزه کشادن الاقفار

ستور بعاریت فرا دادن الاقبار کور دادن وفرمان دادن

بدان الاقتار درویش شدن الاقصار بان ایستادن انکاری

باب الطاء مع الجيم

باب الطاء مع الحاء

باب الطاء مع الخاء

الطاء مع الراء

الأنقار خالی شدن جاه از مردم الأرقار بنا هتاب کشتن شب
الأقهار مقهور یافتن و بحال مقهوری کشتن الأکبار بزرگ
داشتن و بزرگ آمدن و حایض شدن الأکبار بسیار گفتن و بسیار
کردن و بسیار مانده شدن الأکفار کافر خواندن الإمجار خبوی
بدآنچه در شکم شتر باشد خریدن و لاغر شدن گوسفند و رفت
آبستنی و بزرگ شدن شکم الإمطار باران باریدن الأمعار حد
و ریش شدن الأمغار سرخ شدن شیر گوسفند و آنچ بدان ماند
از خون الأمقار سخت تلخ شدن الأمهار کابین کردن الأنزار
بیم کردن و آگاهی دادن الأنفار رضا بیدن الأنقار باز استیدن
الأنکار جحود کردن و ناشناختن الأنهار روان کردن آب
و آنچ بدان ماند و فراخ کردن مجری آن الأهنار نوبه کردن
و بیهوده گوی کردانیدن الأهجار فحش گفتن الأهدار باطل
کردن خون الأهزار بسیار گفتن فا الأبراز بیرون آوردن
الإبحار خسته را کشتن و بعتدی بعلا الأجحار استوار کردن
الأرکان و برکان و کبیح رسیدن الإعجاز عاجز کردن الإفراز

جدا باز کردن نصیب الأبعاز خداوند ... بسیار شدن الإنجار وعده
لاف کردن الإبناز از جاه بر خواستن ثم الإبلاس نومید شدن
الإبعاس بد بخت کردن و بروی افکندن الأجباس فربه کردن مرغ
بپای خویش و برگ باکسی نشودن الإجلاس بالا دیست ستور افکندن
الأخراس گنگ کردن الأخلاس مکبره شدن موی و نبات الإحماس
بیخ شدن و بیخ در نیاب آمدن الأخناس فرا پس بردن الأرکاس
نگونسار کردن و بازگردانیدن الإیداس شتر شدن الأشماس با آفتاب
شدن روز الأعراس ولیمه ساختن و عروس شدن زن و دائما
شدن مرد و بعتدی بالباء الإفلاس مفلس شدن الإقباس آتش
دادن و دانش آموختن کسی الأقباس باب فرو بردن کسی الإلباس
پوشانیدن الإمراس رسن را از مجری آوردن بکره وا از مجری بیفکندن
الأنجاس پلید کردن الإنفاس نفیس شدن و پاک کردانیدن
و داغیب کردانیدن ثم الإجحاش کریدا ساختن الأحماش
آتش تیک افروختن هیمه بسیار و تخم آوردن الأدهاش
بلرزانیدن الإعطاش تشنه کردانیدن الإغطاش تاریک کردن

باب الطاء مع الطاء

الانغاش خفتی كفتن الافراش باز استادن وبكستوانیدن فروه در قفل سخت كردن الاعطاش سوختن الانغاش شب بجا كذاشتن شتر وكو بی شبان ص الانقاض محكم كردن الاخلاط ویژه كردن الارخاض فراخ وارزان كردن الارفاض پراكندن الاعطاض الافراض فرصت یافتن الاقعاض بجای بكشتن الاملاض بچه بیفكندن

ض الابغاض دشمن داشتن الاجراض خیو در كلو كذاشتن وبا كردانیدن ودر كلو كرفتن الاجهاض بچه بیفكندن شتر وشتابانیدن الاحراض سخت بیمار ونزار كردانیدن عشق مرد من الادحاض باطل كردن حجت الانباض فروخابانیدن چهارپا الاركاض بجنبیدن بچه در شكم ستور الارماض بسوزانیدن دیك كرم وخشم ومعصیت الاعراض دیگر گردانیدن وبدید آمدن وبچه پهن زادن الاعراض فراخ كردن وتنك پوشیدن الاعماض چشم فراهم نهادن وآسان فراهم كرفتن در معاملت معاملت وبخوان الافراض بزان حد رسیدن مال كه زكات لازم آید الاقباض شتاب كاد دسته كردن الاقراض وام دادن الاعماض دیر كردن الامراض

باب الطاء مع العين

باب الطاء مع الفاء

بیمار كردن الایباق اگر كمان اسفاری بكشد وباز بگذارد تا آوازی آید بوی آید الانقاض بی مال وبی زاد كشتن الانقاض كران كردن وبجوش آوردن كمان وبانك كردن جوزه الانقاذ رهانیدن

ط الاحباط باطل كردن الاخباط بخشم آوردن الاسقاط داروی بینی كردن الابقاط بیفكندن الاشخاط بیفكندن الاشراط نشان كردن الاغباط بپیوسته شدن باران وتب وپیوسته پالان بر پشت شتر داشتن الاغلاط بغلط افكندن الافراط از حد در كذرانیدن وانجلید بكذشتن وبشتابانیدن وفراموش كردن وپر كردن الاقحاط قحط رسیدن آن ودر قحط شدن الاهباط عمل كردن الالغاط بانك كردن الانباط بیرون آوردن آب از چاه وكاریز وچشمه الانشاط كشاده كردن كره الاهباط فرو فرستادن

ظ الاحفاظ بخشم آوردن الاغلاظ درشت گفتن سخن ع الابلاغ دیر رسیدن ودر رسانیدن ووابس كردن الارتاع پر كردن الاتباع در شدن الاتلاغ بپراستن كردن الاجلاغ برویانیدن وغذا بداد الاجلاغ دو ساله شدن ستور وكوسفند وكاو الاجذاع وچهار ساله شدن شتر الاجزاع بجزع داشتن

باب الطاء مع اللام

باب الطاء مع الميم

برکردن وجمع کردن واتفاق کردن وجابستان شوریستن الاجلاع
پنهان کردن الاخضاع والاخناع فروتن کردانیدن الادقاع بخاك
واد وسپلن واده سانیدن الادلاع زبان از دهن بیرون آوردن
الارباع در بهار شدن وآمدن در بهار وچهارم شدن وتب چهارم
آمدن ودندان رباعیه بفکندن ستور ودر جوالی فربه ندا آمدن
کسی را الارتاع بچرانیدن الارضاع شیر دادن الارفاع دل برکاری
نهادن الاسباع فرو گذاشتن وهفت شدن الاسواع شتابیدن
وشتابانیدن الاسماع شنوانیدن الاشباع سیر کردن الاشراع بنوه
برکسی راست کردن ودر بفاریغ کردن الاشناع دوزکردن و
تعلیق واشیع کردن الاصجاع بخوابانیدن الاضراع فروتن کردانیدن
الاطلاع دیدن ودرکردانیدن الاطماع طمع افکندن الافزاع از
کوه فرو آمدن الافذاع مثل القدیح الاقناع نا فرجام کفتن الاقراع
قرعه افکندن وهیس مال فراکسی دادن الاقشاع فراشدن میغ الاقطاع
کسی را اقطاع دادن الاقلاع وا ایستادن الاقماع مثل القمع
الاقناع خرسند کردانیدن وسر وچشم برا برچیزی برداشتن

باب الطاء مع النون

باب الطاء مع الباء

الاقناع برخورداری دادن وبرخورداری کرفتن الامراع بسیار گیا
شدن الانقاع دراب اغشتن وشورکشتن مهمانی را الاهراع بلرزا
نیدن وبترسانیدن وبشتافتن الاهجاع بخوابانیدن الاهطاع
بشتافتن غ الابلاغ تمام کردن الافراغ ریختن الاهباغ مثل
الاهجاع ف الاتحاف تحفه دادن الابزاف در [illegible]
کرفتن وغایت نقصان کردن الاجحاف استوار کردن ودوبلا
الاحلاف سوکند دادن الاحراف درخریف شدن وبایره شدن
مثل الاخلاف وعده خلاف کردن وخلف باز دادن وآب کشید
وبوه دهن کشتن الاذناف فتار کردن الارجاف خبرها دروغ
افکندن الارداف [illegible] درآمدن وادلی درآوردن الارعاف
خون از بینی آوردن الارهاف تنك کردن الازلاف نزدیك
آوردن وجمع کردن الاسداف تاریك شدن شب الاسراف
کزاف کاری کردن الاسعاف روا کردن حاجت وبعلت الباء
الاسلاف پیش فرستادن الاشراف مطلع وبلند شدن و
الاقلّ یعنی بجلی وبرزبر چیزی دیدن الاصحاف صحیفها

باب الطاء مع الفاء

باب الطاء مع الباء

بسیار جمع کردن الاضعاف ضعیف کردن و افزون کردانیدن و
خلاف نا افزونی شدن الاطراف طرفه آوردن الاظراف ظریف
زادن الاعجاف لاغر کردن الاعراف دراز شدن یش اسب
الاغداف پرده فرو گذاشتن زن الاعضاف سخت تاریک شدن
شب الاغلاف در غلاف کردن چیزی را غلاف ساختن الاقراف
بد نژاد کردن الاقطاف انگور برا کردن آمدن الاکلاف عاشق
کردن الاکناف یاری دادن الالحاف لحاف کردن الالطاف
لطف کردن الانحاف نزار کردن الانزاف بوسیدن شراب کسی
و آب چاه و مانند آن الانصاف انصاف دادن ق الابراق تهدید [?]
کردن الاحداق گرد چیزی در آمدن الاحراق بسوختن الاحماق
احمق زادن و کسی را احمق یافتن الاحناق کینه ور کردن و خشم
آوردن و بابک میان شدن الاخراق مدهوش کردن الاخفاق
تهی دست ماندن غازی از غنیمت و صیاد از صید و خداوند حاجت
از مراد و فرو شدن ستاره و بال بهم باز زدن مرغ الاخلاق
کهنه شدن جامه و کهنه کردن و خو کردن الارفاق یار کردن

طهارة
طهاره قوی پشت
طهیع روز گرم
طاهره چشم
ظهره
باب الظاء مع الراء
ظار دایه
طفیل
طیلسان
طواور
طغفر
ظفر ناخن

الارشاق تیز نگرستن الارفاق منفعت رسانیدن الارناق تیره کردن آب
الارهاق در رسانیدن و بر دشواری داشتن و مشتابانیدن و تاخیر
کرده نماز تا نزدیک شود بنماز دیگر الازلاق بخیزانیدن و سوده موی
الاسحاق نیست کردن الاسحق کهنه شدن جامه و دو کردن الاصفاق
در فراکردن الاشراق روشن شدن و در روشنی در شدن الاشفاق
ترسیدن و مهربانی کردن و الثانی یعدی بعلی الاشناق سره مشک
بستن و از جای در آویختن الاصداق کابین دادن و زن کوه کردن
الاصعاق بیهوش گردانیدن و بیهوش کردن الاطباق اتفاق کردن و طبق
بر افکندن بر چاه الاطراق بعبارت دادن فحل کشی را و خاموش بودن
و چشم بر چیزی افکندن الاطلاق رها کردن از بند و روان کردن کسی را
الاعتاق آزاد کردن بنده الاصفاق اتفاق کردن و در فراکردن الاعراق
بیخ آور شدن و نژادی شدن و بعراق شدن الاعلاق ناخن با چیزی
بلان مانند چیزی فرو بردن و یاد ریختن آویختن و چیزی را علاقه
کردن الاعناق فراخ رفتن الاغراق غرقه کردن و کمان بر او کشیدن
الاغلاق در بستن الافراق از بیماری به شدن و برسانیدن الافلاق

باب الطاء مع اللام

باب العين مع الالف

صحت صحیح شدن در شاعری الإقهاف پر کردن الإقلاق بی آرام کردن
واندوهگین کردن الإلحاق در رسانیدن ودر رسیدن الإزلاق والإنساق
والإلصاق بهم واد وسانیدن الإملاق درویش شدن الإنزاق پر
جهانیدن الإيثاق مثل الإيعاط الإنفاق بخشی آوردن الإنفاق
نفقه کردن ك الإبراك فرو خوابانیدن شتر الإحناك مجرب کردن
روزگار مردم را الإدراك دریافتن و فارسیدن کودک و میوه و دیگر
الإرباك بو بانیدن شتر الإسلاك مثل السلك الإشراك انبازی
آوردن با خدای تعالی وانباز کردن کسی را در چیزی و شراك کردن نعلین
الإضحاك بخندانیدن الإمساك وا ایستادن از چیزی و بخل داشتن
وچنك زدن والمسك یتعدی بالباء الإملاك زن دادن و پادشا
کردانیدن وفنك واسرفتن آرد الإهلاك هلاك کردن ل
الإبخال بخیل یافتن کسی را الإبدال بدل کردن الإبقال باکیاه
شدن زمین الإبهال بی پستان بند بگذاشتن ستور الإثقال گران
کردن و گران شدن آبستن الإثكال بی فرزند کردانیدن الإجذال
شاد کردن الإجوال قام کردن عطا الإجعال گشن آمدن دده

ماده وکسی را جواز دادن ودیگ را جکوی بک دان فرو گرفتن الإحفال وبید
شتر مرغ الإحمال حمل کردن و خوبی کردن و بسیار شتر و بکذاختن جوش
الإحبال آبستن کردن الإخضال سحاب تر باوردن کشت الإخمال تنوین
دادن و بسیار نبات شدن الإخضال تر کردن الإخمال بی نام کردن
الإدخال در آوردن الإذبال پژمریدن الإذهال مشغول کردن
الإرجال پیاده کردن الإرذال فرومایه کردن الإرسال فرستادن
الإرمال بی توشه شدن الإرمال بافتن حصیر و بیوه شدن زن ومانده
ماندن کسی الإزعال بنشاط آوردن الإسبال فروگذاشتن آلت
و مانند آن و باریدن باران الإسمال کهنه شدن جامه الإسهال
شکم براندن دارو و زمین نرم رسیدن الإشبال مهربانی کردن و بچه
زادن شیر الإشعال افروختن آتش الإشكال مشکل شدن الإشمال
در جانب شمال شدن الإطفال با بچه خرد شدن الإعجال شتابانیدن
الإعضال سخت و بسته شدن الإعقال خردمند کردن و دریافتن
سخن را گفتن الإعمال کار بستن و در کار داشتن الإعزال بانوه
شدن آهو و دوك زدانیدن الإغفال غافل کردن کسی را و غفل

باب العين مع الباء

کردن و روی کسی را فرا چیزی کردانیدن الافناك فاکتی دادن
الارقاد ثقل کردن الاکساد آنکه مجامع را انزال نیفتد الاکفال
باینداتی فرا دادن الاکمال تمام کردن الایجال قحط و سختی سالی
رسیدن الامهال زمان دادن الانجال نژاد کردن الانزال فرو
فرستادن و فرود آوردن الایسال بشحم پاره یا موی بیکدن
چهارپاره الانعال نعل بستن الانصال نشان از بنوه و پیکان
تیر و شمشیر از دسته بیرون کردن الاهال شربت اول دادن
و سیراب کردن الایهال مهمل فرو گذاشتن الابرام ملول
کردن سخت بتافتن و بستوه آوردن و استوار کردن ابرمای اللم
وانجوه الابلام اماس کرفتن لب و ما تلاه الابهام مجهول
بگذاشتن و بسته کردن الاتخام معنا ناکواری آوردن طعام الاتمام
تمام شدن الاثجام پیوسته باریدن باران الاجمام واس
شدن از کاری و بیدلی کردن الاحلام بشباب رفتن الاجرام
جرم کردن الاجشام کاری از کسی درخواستن کرا و را از راه
دیح باشد الاجام مثل الاعجام نه ابرا ملت الاجرام

۲۷۳

حرم کرفتن و تحرم شدن و در ماه حرام شدن الاحکام استوار کردن
و حکم و سراب کردن و باز داشتن کسی را الاخدام کسی را خادمی
دادن و کسی را فرا خادمی کسی داشتن الادغام لکام در دهن اسب
کردن و حرفی را در حرفی آوردن چنانکه هر دو یک حرف کرد و مشدد
الارتام چیزی بر انکشت کسی بستن تا آنچ کرا و کفته باشد یاد دارد
الارزام بانک کردن شتر چنانکه دهن باز نکند و بانک کردن رعد الارغام
خوار کردانیدن و بخشم آوردن و بخاک رسیدن بینی الارزام منقطع
کردن بو کسی را الاسقام بیمار کردانیدن الاسلام مسلمان شدن و گردن
کذاشتن و کردن نهادن و سلام دادن و چیزی فرا کسی سپردن الاسنام
بلند کردانیدن الاسهام قرعه افکندن و یا کردن الاشحام خداوند
پیه بسیار شدن الاصرام درویش شدن و بیرون آمدن خوشها الاضرام
آتش در هیمه زدن الاطعام طعام دادن الاظلام تاریک شدن
و در تاریکی شب شدن الاعتام در وقت نماز خفتن شدن و کاری
دیر کردن الاعجام عجم زدن کتاب را الاعدام نیست کردن و درویش
شدن و ناپاینده کردانیدن چیزی الاعصام چنگ در زدن و یاوه

باب العین مع التاء

بابٌ الأعظامُ بزرگ کردن و بزرگ داشتن الأعلامُ نشان کردن
و بیاگاهانیدن و جامه را علم کردن الأغرامُ تاوان کردن و سخت
حریص کردانیدن الأغنامُ بغنیمت دادن الإفحامُ کسی را در ما
ناندن و کسی را ناشاعر یافتن الإفخامُ بزرگ کردانیدن و امالت
ناکردن حرفها الإفذامُ معًا فدامًا برستن الإفعامُ پر کردن
الإفهامُ دریابانیدن الإقحامُ درآوردن چیزی در چیزی بعنف
الإقدامُ در کاری پیشی گرفتن و در جنگ فراپیش شدن الإقرامُ
پرورده شتر براه کشتن الإقسامُ سوگند خوردن الإقضامُ جو
دادن ستور را الإکرامُ گرامی کردن الإلجامُ لجام بر کردن الإلحامُ
گوشت دادن و پود دریافتن و چیزی را طعمهٔ کسی گردانیدن
الإلزامُ لازم گردانیدن الإلقامُ لقمه فرو برانیدن الإلهامُ
فرادل دادن الإلمامُ بازایستادن بار و سرها الإنعامُ نعمت
دادن و چشم روشن گردانیدن و کسی را نعم کردن الإهرامُ
سخت پیر کردن الإیلامُ پیمانه کردن ن الإتقانُ کاری محکم
کردن الإثخانُ بسیار کشتن و سست کردن کسی را بجراحت

الإثغانُ هشت شدن و هفتم روز باب آمدن شتر الإجبانُ کسی را
بددل یافتن الإبطانُ در باطن داشتن الإحزانُ اندوهگن کردن الإ
نیکوی کردن و دانستن الإحصانُ نگاه داشتن و شوهر کردن و زن
کردن الإدجانُ پیوسته ابر ناک بودن آسمان الإدلانُ شوخگن کردن
الإدهانُ مداهنه کردن الإدمانُ پیوسته داشتن الإذعانُ گردن
نهادن حق را بطوع الإرصانُ استوار کردن الإرکانُ بیاگاهانیدن
الإزمانُ امکان کردن و دیرینه شدن الإسخانُ گریان کردن چشم
و گرم کردن الإسکانُ آرامیدن الإسمانُ فربه کردن الإشطانُ اندو
کردن الإعطانُ فرو خوابانیدن شتر برلب آب الإعلانُ معًا آشکارا
کردن الإفضانُ معًا پیوسته باریدن الإقطانُ دو کردن الإظعانُ
بسفر بردن کسی را الإفتانُ در فتنه افکندن الإقرانُ طاقت چیزی
داشتن و جفته شدن بناورد الإلبانُ خداوند بسیار شیر شدن
الإمعانُ بشتاب در رفتن در کاری الإمکانُ دست دادن و ممکن
گشتن الإنتانُ گنده شدن ه الإشباهُ مانند شدن الإکراهُ بستم
بر کاری داشتن الإنباهُ بیدار کردن الإفقاهُ از بیماری بر کردن

باب العين مع الثاء

وَمِنَ المعتلّ ب الإِيئابُ بجاي آوردن الإِيجابُ واجب
كردن الإِيصابُ دردمند كردن الإِيعابُ ازبن بركندن وهمه را كرد
كردن وهمه را مستأصل كردن ث الإِيراثُ ميراث گذاشتن الإِيعاثُ
به ريگ نرم رسيدن ومال باسراف نفقه كردن الإِيهاثُ كندانيدن
گوشت ج الإِيلاجُ درآوردن الإِيهاجُ آتش افروختن ح
الإِيتاحُ اندك دادن الإِيضاحُ هويدا كردن خ الإِيساخُ شوخگن
كردن جامه والمك كردن د الإِيجادُ هست گردانيدن وتوانگر
كردن وپاينده چيزى گردانيدن الإِيعادُ بيم دادن وپيمانه
گردانيدن الإِيرادُ بجاي آوردن الإِيبادُ برا غالب سلك برصيد
الإِيصادُ دربستن الإِيعادُ بيم كردن الإِيقادُ آتش برافروختن
الإِيكادُ استوار كردن ر الإِيتارُ وتر كردن وطاق كردن وزه بر
كمان كردن الإِيثارُ نرم كردن جامه الإِيجارُ دارو بر گلو فرو ريختن
الإِيغارُ گرم كردن وخشم آوردن الإِيقارُ گران بار كردن وگران
بار شدن درخت ز الإِيجازُ كوتاه كردن سخن الإِيعازُ ود
استادن وبر نهادن وفرمان دادن س الإِيجاسُ بيم در دل

باب العين مع الجيم

گذاشتن الإِيباسُ درد شدن برگ وشكوفه زرد بياوردن ش الإِيحاشُ
اندوهگن كردن ض الإِيعاضُ شتافتن الإِيماضُ نرم جستن برق
ودرديدن نگرستن زن ط الإِيراطُ درهلاك افكندن يادكارى
كراران بيرون نتوان آمدن ع الإِيجاعُ بدرد آوردن الإِيداعُ وديعت
فرادادن الإِيزاعُ فرادل دادن الإِيساعُ توانگر شدن وتمام فرا رسيدن
الإِيضاعُ شتابيدن وشتابانيدن الإِيقاعُ افكندن وشبخون كردن
كردن والثاني يعدّى بالباء الإِيلاعُ سخت حريص كردن ويعدّى بالباء
غ الإِيلاغُ خون وآب دادن سباع را وآنچ بدان ماند ف
الإِيجافُ بوپايدن ستور الإِيكافُ پالان كردن ستور ق الإِيباقُ
هلاك شدن الإِيثاقُ برگ بياوردن درخت وغنيمت يافتن
غازى وفهو ست مانند صياد وخايب مانند طالب ك الإِيشاكُ
زود بودن ل الإِيحالُ بترسانيدن الإِيجالُ در وحل افكندن الإِيصالُ
رسانيدن الإِيغالُ دور در شدن در كوهها ودر زمين دشمن
م الإِيلامُ مهمان عروسى كردن الإِيصامُ گوشت باپخ بدان
مانده برخوان نهادن الإِيهامُ بغلط افكندن وفروگذاشتن

باب العين مع الواو

انقراض آبح بدان ماندن ن الايطان وطن كرفتن الايهان سست
كردن ه الايجاه خداوند جاه كرفتن ويا كردن **ومن اليائى**
ل الايسار توانكر شدن س الايباس خشك كردن وخشك
يافتن ظ الايقاظ بيدار كردن ع الايفاع مرد آسا شدن
كودك الايناع بجا رسيدن ميوه م الايتام يتيم كرد ايندن و
خداوند يتيم كشتن ن الايتان فرزند نكوسار زائيدن الايقان
بي كمان شدن الايمان سوى يمن شدن **ومن الاجوف**
ب الاثابة باداش دادن الاجابة والجابة پاسخ دادن
الاذابة كداختن الالابة بجان افكندن وبويت آوردن
الاشابة موه الاصابة رسيدن وصواب كفتن ويافتن وخواستن
الاطابة خوش بوى كردن وخوش بوى كرد ايندن واستنجا كردن
الانابة وا كرد ايندن بخداى تعالى الاهابة خواندن بهيمه ت
الاباتة شب كذرا ايندن الافاتة در كذرا ايندن الاقاتة قوت
وقوت دادن باندازه الالاتة نقصان كردن وصرف كردن
الاماتة بميرا ايندن ث الاغاثة فرياد رسيدن ج الاهاج

١٢٦

خشك كرد ايندن نبات ح الاباحة مباح كردن الاراحة تغير بو كردن
الاراحة راحت دادن وچهارپايان را شبانكاه باماوى بردن وبوا شنا
الازاحة دور كردن الاشاحة جد كردن وحذر كردن الالاحة ترسيدن
خ الاصاخة فرا نوشيدن الافاخة بادرها كردن الاناخة فرو
خوابانيدن شتر وهو لازم ومتعد د الابادة هلاك كردن الاجادة
نيك كردن ونيك كفتن الاذادة كرم ونا فنادن الافادة يارى دادن
برانيدن چهارپاه الارادة خواستن الاسادة مهتر زادن وسياه زادن
الاشادة بلند كردن نام ونام دار كردن الاعادة وا كرد ايندن الافادة
فايده دادن وفايده كرفتن الاقادة قصاص كردن ذ الاعاذة پنا
دادن باكسى ر الابارة هلاك كردن الاثارة برانكيختن كرد وشور
زمين وميغ انكيختن باد الاجارة زنهار دادن الاحارة جواب باز
دادن الادارة كرد ايندن وكرد كردن الازارة بزيارة كردن ووا شتن
الاشارة اشارت كردن وانكبين رفتن الاصارة كرد ايندن وخميا
الاطارة پرا ايندن الاعارة عاريت دادن ومصحف شدن الاغارة
غارت كردن وشتافتن الانارة روشن كردن وروشن شدن

و پاسروا علم کردن ز الإجازة روا داشتن و فراگذاشتن و بگذرانیدن
وصلت دادن الإفازة بیرون کردن س الإماسة شبیه دن
افتادن الإكاسة زیرک زادن ش الإطاشة صید بر انگیختن الإطاشة
بجسبانیدن تیر از نشانه الإعاشة زنده داشتن ص الإفاصة
ناهموار گفتن با زن ض الإفاضة در آب آوردن الإغاضة
کم کردن آب الإفاضة بسیار کردن و آب بسیار ریختن و در حدیث
خوض کردن و با انبوهی باز گردیدن ط الإحاطة گرد در آمدن
و بدانستن و یعدّی بالباء الإشاطة هلاک کردن و خون آورد
کردن و بیوزانیدن الإماطة دور کردن ع الإباعة بر بیع عرض
کردن الإجاعة گرسنه داشتن الإذاعة و الإشاعة آشکارا
کردن خبر الإضاعة ضایع کردن الإطاعة و الطاعة فرمان
بردن غ الإراغة خواستن الإزاغة بگردانیدن الإساغة
بگلو فرو بردن ف الإجافة خسته کردن و جراحتی کردن
که در جوف باشد الإخافة ترسانیدن و مخیف مثل الإساقة
هلاک شدن مال کسی الإشافة مطلع شدن بر چیزی الإصافة

در تابستان شدن و در پاییز فرزند آمدن و غایب شدن الإضافة مهمان
کردن و مضاف کردن و غایب شدن و ترسیدن الإطافة گرد چیزی
در آمدن و کمی فرود آمدن الإنافة بلند شدن ق الإذاقة چشانیدن
الإراقة ریختن مایع الإضاقة تنگ دست شدن الإطاقة و الطاقة
توانستن الإفاقة با هوش آمدن و سوفار تیر در زه کمان نهادن
الإلاقة راست کردن دوات و نگه داشتن ک الإحاكة اثر کردن
ل الإحالة گردانیدن الإحالة حوالت کردن و بر وستور رفتن و
بر چیزی اقبال کردن و یکساله شدن و محال گفتن الإخالة بگمان افکندن
و امیدوار شدن میغ بباران الإدالة دولت دادن الإذالة خوار
کردن الإزالة دور کردن الإسالة روان کردن آب و آنچه بدان ماند
الإشالة برداشتن الإطالة دراز کردن و فرزند دراز زادن الإعالة
بسیار عیال شدن و درویش گشتن الإغالة فرزند را بر آبستنی شیر
دادن الإقالة بیع کردن و زلّت عفو کردن الإمالة خمانیدن
الإنالة عطا دادن م الإدامة دایم شدن الإسامة چرانیدن
الإعامة [illegible] شدن الإقامة مقیم شدن و بر پای کردن و ولایت

باب العين مع الفاء

ومداومت نمودن بوحیزی وقامت کردن الإلامة سزاوار ملامت
گشتن الإنامة بخوابانیدن ن الإبانة جدا کردن و هویدا کردن
وشدن الإدانة وام دادن الإعانة یاری کردن الإلانة نرم کردن
وخوار کردن هـ الإعاهة مالکی را آفت رسیدن الإماهة باب
بودن چاه وآب دادن آهن را ومما جاء على الأصل
ج الإحواج نیازمند شدن وکردن ح الإرواح دم کردن
گوشت د الإجواد مثل الإجواد ذ الإحواذ نیک براندن
ر الإعوار برهنه شدن جاه از سوار چنانکه بروز خمر توان
کرد وپدیدا آمدن خلل درحصنی که درو توان شدن ویک چشم
کردن وتباه کردن وشدن ک الإنواك کسی را احمق یافتن ل
الإحوال یکساله شدن الإطوال دراز کردن الإعوال گریستن
باواز الإقوال قول بکسی منسوب کردن هـ الإعواه مثل
الإعاهة ومن الياء ل الإخيال مثل الإخالة الإغيال
مثل الإغالة م الإغيام مثل الإغامة ومن النا
قص ب الإجباء فروختن کشت پیش از آنکه بجای رسد

الإخباء فرو نشاندن آتش الإرباء زیاده دادن وافزون شدن والقائی
بعدی بعل الإصباء دل بردن زن وباکودک گروایدن وباکودکی
گشتن زن الإکباء آتش زنه کردن چنانکه آتش بیرون نیاید از آن
الإهباء گرد برانگیختن ت الإشتاء در زمستان شدن الإفتاء
فتیا کردن ث الإجثاء بزانو درنشاندن ج الإدجاء
تاریک شدن شب الإرجاء واپس بردن الإزجاء راندن الإشجاء
اندوهگن کردن ودرگلو ماندن استخوان الإنجاء برهانیدن ح
الإضحاء برهنه شدن آسمان الإضحاء چاشت گاه شدن وچاشت
گاه کردن الإلحاء توابا دردیك کردن الإنحاء قبال کردن ونکوداشتن
خ الإرخاء فرو هشتن پرده و نوعی از رفتن گرگ بشتاب
الإطلاء دارو درپی کردن د الإبداء آشکارا کردن الإجداء
عطا دادن ومنفعت رسانیدن وکفایت دادن الإرداء هلاک
کردن الإسداء احسان کردن وفرا گذاشتن شتر پردشت وتوت
دریافتن وفوت شدن الإصداء دوانیدن ویاری دادن کار و
مانندان کار فرا کسی گذاشتن الإکداء بریده کردن عطا وبرش

الاهداء هدیه فرستادن و قربانی بحرم فرستادن ذ الابذاء
فحش گفتن الاجذاء ایستادن الاجواء عطا دادن تعلیق در پاء
کسی کردن الاردآء لاغر کردن ستور چنانکه از رفتن باز ماند الاهذاء
هذی آمدن الاقذاء خاشه در چشم افکندن الامذاء معا
مذی آمدن ر الابراء بره ساختن شتر را الاثراء توانگر شدن
الاجراء راندن و با بچه شدن سباع الادراء آگاه کردن و دانا
گردانیدن الاذراء بیفکندن الازراء حقیر داشتن و بعدی
بعلی و بالباء الاسراء بشب رفتن الاضراء بر غالیدن و مولع
گردانیدن الاطراء ستودن الاعراء برهنه کردن الاغراء برا
غالیدن الافراء بریدن و شکافتن و تباه کردن الاکراء با جیر
کردن و تاخیر کردن و افزون شدن و بکرا بر دادن ز الاجزاء
قر کردن الاجزاء بی نیاز کردن الاخزاء خوار کردن و تشویر
دادن و رسوا کردن الاغزاء بغزو فرستادن الانزاء بر
جهانیدن س الاحساء بیاشامیدن الارساء مثل الاثبات
بر جاء بداشتن الاغساء مثل الارجاء معا الاقساء سخت

دل کردن الامساء آشکاره کردن الانساء فراموش گردانیدن ش
الاخشاء بترسانیدن الارشاء دلو را رسن ساختن الاعشاء شب
کور کردن الافشاء آشکارا کردن خبر الامشاء خلا و بدیدار شدن
و براندن دارو شکم را ص الاحصاء شمردن بر سبیل استقصا و دانستن
و توانستن الاقصاء بگذشتن گرما تابستان و باز ایستادن باران
الافضاء دور کردن ض الارضاء خشنود کردن الاغضاء تاریک
شدن شب و پلکها چشم بهم نزدیک آوردن الافضاء فراز رسیدن
و تنها ماندن و همه و مجری را یکی کردن الامضاء بگذرانیدن
الانضاء لاغر کردن ط الاعطاء عطا دادن الانطاء مثله
ظ الاحظاء نصرت دادن ع الارعاء گوش فرا چیزی داشتن
و آرزو داشتن و روا بدن جزو الایفاء برون نشستن سگ
غ الابغاء بر جستن و یاری دادن الارغاء بیانگ آوردن شتر
الاصغاء گوش فرا داشتن و بچسبانیدن الاطغاء طاغی کردن
الافغاء شکوفه بیرون آمدن حنا الالغاء باطل کردن ف
الاحفاء ساده کردن بروت و الحاح کردن در سوال و پای برهنه

کردانیدن الاغفاء بنهان کردن و آشکاری کردن الاشفاء بکناره چیزی
رسیدن و مطلع شدن بر چیزی والثانی یعدّی بعلی الاصفاء ساف
کردن و برگزیدن الاعفاء بسیار کردن موی و جزاء و عفو کردن
الاغفاء سبک خفتن الاقفاء برگزیدن الالفاء یافتن ق
الانقاء باقی داشتن و برکسی ابقا کردن الاسقاء آشامیدن و کسی را
آب دادن براه چهارپا و یا براه زمین را الاشقاء بدبخت کردن
الاعقاء تحت کردن الالقاء بیفکندن الانقاء پاک کردن و مغز دار
شدن و فربه شدن شتر ک الابکاء بگریانیدن الاذکاء روشن
کردن چراغ و آتش تیز کردن الارکاء بالا بیدن کنت الاشکاء
بگله آوردن و را کردن شکایت ل الابلاء پوشانیدن و رنجه
کردن و نعمت دادن و کفایت فرا نمودن الاتلاء با نجم کشتن شتر
الاجلاء از خان و مان بیرون کردن و بیرون شدن الاحلاء شیرین
کردن و شیرین یافتن الاخلاء خالی کردن و خالی یافتن و گیاه رو
یانیدن زمین الادلاء فروگذاشتن دلو و حجت آوردن الاسلاء
اندوه فرو خشی بیرون الاشلاء خوانیدن الاصلاء در آتش

افروده و در آتش افکندن الاعلاء بلند کردن الاغلاء گران بها کردن
و گران بها خریدن و گران بها یافتن و جوشانیدن الاملاء املا کردن
و کفش یکی را آن دیگری تو بنویسد و مهلت دادن و فراگذاشتن م الاعماء
کرم کردن و حمایت کردن و کردن الادماء خون آلود کردن الایساء
افزون شدن و بیفکندن الایماء تمام کردن الاصماء بخشم دیدار
کشتن صید را الاعماء کور کردن الاغماء بیهوش شدن و یعدّی بعلی الانماء
افزون کردن و کشتن صید بی چشم دیدار ن الاثناء ثنا کردن الاجناء
چیدن میوه چنانکه وا نوا کردن الاخناء فحش گفتن و هلاک کردن
والثانی یعدّی بعلی الادناء نزدیک کردن الاسناء بلند کردن و بزرگوار
کردانیدن الاضناء بیمار کردن الاعناء برنجانیدن الاغناء توانگر
کردن و بزرگوار کردانیدن و بی نیاز کشتن و باز داشتن کسی را از کسی
الافناء نیست کردن الاقناء سرمایه دادن الایناء بیرون آمدن
منی هـ الابهاء آسوده کردانیدن الاجهاء بی ابر شدن آسمان
و بی سقف شدن خانه الارهاء دایم کردانیدن الازهاء متاسخ
شدن غوره خرما الالهاء مشغول کردن الابطاء آب دادن اهل

دبلب بودن چاه الأفَاةُ بوسا يندن خبو **ومن اللفيف المقرون**
ب الأبْوَاةُ هلاك كردن ث الأثْوَاةُ مقيم كردن ومقيم شدن
د الأدْوَاةُ دردمند كردانيدن ذ الأذْوَاءُ پژمرانيدن ر الأرْوَاءُ
سيراب كردانيدن ش الأشْوَاةُ مفتر خطا كردن وبريان كردن ض
الأضْوَاةُ نزار كردن وبامأوى بردن غ الأغْوَاةُ بى راه كردانيدن
ق الأقْوَاءُ خالى شدن سراى ودربيابان برسيدن زاد ومختلف
قوافى شعر بنصب وخفض ورفع ل الألْوَاءُ نيست كردانيدن واشارت
كردن وپژمرانيدن وپژمريدن والاوّل والثّانى يعدّيان بالباء ن
الأنْوَاءُ استه خرما بركندن هـ الأهْوَاءُ قصد كردن ويعدّى بالأم
واندا ختن ويعدّى بالى **ومن اللفيف المقرون اليائى**
ح الأحْيَاءُ زنده كردن ودر قراخى نعمت وبا باران شدن **ومن
اللفيف المقرون** ج الأجْيَاءُ سوده كردن سنور
ح الإيحَاءُ وحى فرستادن والهام كردن وبخشش واشارت
كردن ذ الإيذَاءُ معًا هلاك شدن ل الإيلَاءُ آتش بودن
س الإيسَاءُ موى ستر شيدن ص الإيصَاءُ اندرز كردن

ونزبود ع الإيعَاءُ اندر وعا كردن ف الإيفَاءُ وفا كردن وبربالا
شدن وتمام كردن كا الإيكَاءُ سر مشك بستن ل الإيلَاءُ دادن وتوبه
كردانيدن هـ الإيهَاءُ بدريدن وشيشه كردن جامه وسست كردن
ومن المضاعف ب الإحبابُ دوست داشتن وخفتن
شتر از ضعف الإخبابُ بوبايندن الإدبابُ نرم راندن الإربابُ مقيم
شدن الإسبابُ برسكيزانيدن فحلاوند فرزندان جوان كشتن الإهبابُ
درم زايت شدن وكينه درد ل كرفتن الإغبابُ كاه كاه آمدن ويك
روز تب آمدن ويك روز نه الإكبابُ بروى افتادن وبروى افتادن
واقبال كردن بركارى الإلبابُ مقيم شدن الإهبابُ بيدار كردن ت
الإبتاتُ بريدن كاد وحكم كردن الإشتاتُ پراكنده كردن ث
الإبثاثُ راز خود بكسى اشكار اكردن الإغثاثُ تباه شدن سخن
وكوشت نزار خويد ونزار شدن وسخن بى كفتن الإلثاثُ مقيم شدن
وباير شدن باران ج الإعجاجُ عجّ دفتن وفرستادن الإزجاجُ
زجّ كردن بر نيزه الإفجاجُ بازك كردن وباز كردن واوردن
ح الإلحاحُ كران اوا كردانيدن الإصحاحُ خلاوند چهار پايان

تن درست گشتن الإلخاخ الحاح کردن الإمخاخ خلق شدن
جامه خ الإنخاخ ترش کردن خمیر و آرد تنك فراسرشتن
الإمخاخ مغز دار شدن استخوان د الإبداد پراکنده کردن
الإجداد نو کردن و نو شی کردن و بریدن آمدن باد خرما و جما
شدن زمین و نیك بخت گردانیدن الإحداد سولد داشتن و نگار
و تیز نگرستن و تیز کردن الإسداد صواب گفتن الإصداد بکردانیدن
و زرداب گرفتن و هود شدن الإعداد ساختن الإمداد مدد
کردن و یعدی الی المفعول الثانی بالباء و مداد کردن ذ
الإرذاذ اندك باریدن الإشذاذ تنها کردن الإغذاذ زود
رفتن الإفذاذ یك زادن گوسفند ر الإبرار غلبه کردن و یعدی
بعلی و سوگند راست کردن الإثرار بیفکندن الإجرار بچه شتر را
زبان بشکافتن تا شیر نتواند خوردن و نیزه در مطعون گذاشتن
الإدرار پیشین و باران فرو گذاشتن و پیوسته گردانیدن عطا
الإسرار پنهان کردن الإشرار آشکارا کردن و منسوب کردن
کسی را بشری الإصرار بر معصیت الإضرار گزند رسانیدن

١٣٢

و یعدی بالباء یعنی از بلك زن داشتن و کردن و بالوتی گشتن زن الإطرار
نا گزدن و بر کرانه رود رفتن الإطرار بوسنان رفتن الإعرار با سر کین
گشتن جای الإغرار بکریختن داشتن الإقرار اقرار دادن و قرار دادن
الإمرار بگذرانیدن و تلخ دانیدن و سخت تلخ شدن و سخت بتافتن ز
الإجزاز بدرود آمدن گشت و بریدن آمدن خرما الإبزاز سخت بتر
فرو بودن الإعزاز عزیز کردن و قوی کردن و تنگ شدن سوراخ بنا
شتر و گوسفند س الإحساس دیدن و یافتن الإخساس خسیس یافتن
و خسیس گردانیدن الإيباس بر بیودن داشتن ش الإجشاش بلغد
کردن الإرشاش و الإطشاش باران خرد باریدن ص الإشطاص
الملك قیر شدن ننی الإقصاص اندر گلو کیر ایدن الإقصاص قصاص
دادن و نزدیك گردانیدن بمرك الإمصاص کسی را بر مکیدن داشتن
ض الإرضاض ستبر گردانیدن شیر الإقضاض درشت گردانیدن
خوابگاه و درشت شدن آن الإمضاض سوخته گردانیدن اندوه یا عشق
یا خشم کسی را ط الإشطاط بیداد کردن و از حد در گذشتن ظ
الإشظاظ چوب در گوشه جوال کردن الإلظاظ ملازم گرفتن ف

الاِخفاف موی سر را دوزکاری پر روغن کذاشتن الاِخفاف سبک یا ... شتن
الاِزلاف بر پوییدن داشتن و زن بخانه آوردن الاِسفاف نزدیک
کشتن و چیزی نرم بر جای آکندن وکسی را برسکیدن چیزی داشتن و چیزی
یافتن از بوی خوش الاِنطاف فضل دادن الاِعقاف ... بیان
کردانیدن ق الاِبقاق بسیار کفتن الاِحقاق بر حق داشتن و محقیقت
داشتن الاِدقاق باریک کردن الاِرقاق تنگ کردن و بنده کردانیدن
و بنده کرفتن الاِعقاق آبستن شدن ستور ک الاِرکاک باران
خرد باریدن ل الاِبلال از بیماری به شدن الاِبلال بصلاح فرود
آوردن و بسیار بنم شدن الاِجلال بزرگ داشتن الاِحلال
حلال کردن و فرو آوردن و از ماههای حرام بیرون آمدن
و مستوجب عقوبت آمدن الاِخلال محتاج کردن و محتاج
شدن و خلل در آوردن و شاوین کیاه دادن شتر را الاِدلال
ناز کردن الاِذلال خوار کردن الاِزلال بانعام ... و احسان
کردن الاِسلال دزدیدن و علت سل و کاهش آوردن الاِشلال
جنگ شل کردن الاِصلال کنده شدن کوشت الاِصلال ب...

کردن

کردن و کر کردانیدن الاِطلال ضعیف شدن بچیزی و باطل کردن
خون الاِظلال سایه افکندن و سایه دار شدن و نزدیک آمدن الاِعلال
بیمار کردن الاِغلال تشنه داشتن و خیانت کردن و غله دادن زمین
و چیزی از غنیمت دزدیدن الاِفلال بزمینی رسیدن که باران
نرسیده باشد الاِقلال اندک کردن و درویش شدن و برداشتن
الاِکلال مانده کردن و کند و ستور مانده شدن و بستم کردن
الاِملال املا کردن و ملول کردن الاِهلال ماه نو دیدن
و آواز بر داشتن بتلبیت م الاِتمام تمام کردن و تمام شدن
آبستنی زن الاِجمام پر کردن پیمانه و نزدیک آمدن و آسایش دادن
الاِحمام نزدیک آمدن و تب آوردن و سیاه کردن و خود را بآب کرم
شستن الاِدمام نکوهیده یافتن و با ذیبن بستادن الاِرمام
مغز دار شدن و خاموش شدن الاِشمام بو یابیدن الاِصمام کر کردانیدن
و کر شدن و کر یافتن و سر شیشه را صمام ساختن الاِعمام خداوند
عم کریم شدن والنعت منه مُعِمّ الاِغمام میغ ناک شدن آسمان
الاِکمام غلاف شکوفه پیاوردن درخت و جامه آستین کردن

باب الغين مع الصاد

باب الغين مع الضاد

باب الغين مع الطاء

باب الغين مع الفاء

الأزام فروه ماندن وكاه صغيره كردن الإهام غمناك كردن
ن الإبنان مقيم شدن الإجنان درآمدن شب وپنهان كردن
وديوانه كردن ودركودكردن الإرنان بانك كردن بزارى وبزارى
آوردن الإزنان متهم كردن الإبنان بزاد برآمدن الإسنان
كند اشدن گوشت وتكبر كردن الإطنان وآرميا وردن از مستى
وهوى آنچ بدان ماند الإعنان بسيار نبات شدن الإكنان
درنرد داشتن ه الإبناه فراموش كرده ابلند وكسى را بان كروا
ومن المهموز الفاء ب الإيذاب پنهان خواندن
وپنهان خواندن ث الإيناث ماده زادن د الإيجاد
قوى كرده ابلند الإيساد برانگيختن سك بر صيد الإيصاد در
بستن الإيكاد استوار كرده ابلند ر الإيثار بر گزيدن الإيعار
بسيار كرده ابلند ض الإيباض مركوم كرده ابلند الإيناض
نيم پخته ونيم بريان كرده ابلند ف الإيلاف اندوهگين
كرده ابلند وبخشم آوردن الإيكاف پالان كردن خر وخران
الإيلاف الف گرفتن والف دادن وهزار شدن وهزار كردن

ق

ق الإيناق خوش آمدن ل الإيصال دوشبانگاه شدن الإيكال
بچراندن وسخن چينى بدل كردن الإيغال زن دادن م الإيتام
بزه مند كردانيدن الإيلام الف افكندن الإيلام درد مند كردن
ن الإيتان بيكا ماندن الإيمان بگرويدن وايمن كردانيدن
ومن المهموز العين ب الأذآب بر نجانيدن
الإصاب رنگ درمو افتادن د الإيآد شبان روزى رفتن
ر الإيآر بى نكرستن الإيسار پس خوردن باز گذاشتن ز الإيآز
بى آرام كردانيدن ق الإيآق پر كردن م الإيآم دو بيك شكم زادن
الإرآم مهربان كردانيدن الإيسام ستوه آوردن الإيشام بشام شدن
الإيآم فراخ كردن ن الإيطان بسيار گوسفند ميشينه شدن
ومن المهموز اللام ب الإيساء بر آمدن ستاره
وهدان الإيلاء خداوند علف بسيار شدن الإيباء خبر دادن
ث الإيثاء بسيار خيار گشتن ج الإرجاء واپس بردن
الإلجاء ملجا كردانيدن وپناه دادن د الإبداء ابتدا كردن
الإرداء يارى كردن الإهداء بيابانها هديه وبار استاندن ر

الإبراء بيزار كردن وازبيماري به كردن الإقراء بخى نماز شدن وپاك شدن او ونزديك آمدن وقرآن كوش داشتن وسلام فرستادن الإمراء بكوارانيدن طعام الإهواء آهنك بدل كردن كوشت نازه بريدن وكشتن سپاكي را ز الإجزاء بسنده بودن وكارد را دسته كردن وكفايت كردن ودخو زادن س الإنساء زمان دادن وتاخير كردن ش الإنشاء آفريدن وابتدا كردن وشعر كفتن ط الإبطاء دير كردن الإخطاء خطا كردن وفرا كذاشتن آن چيزي كه قصد او دارد الإشطاء نو بيا وردن كشت ف الإدفاء بتسانيدن الإرفاء نزديك آوردن كشتي بكناره دريا الإطفاء فرو كشتن آتش وچراغ الإكفاء بدو قسمت كردن شتران تا يكي را يكسال كشن دهد ويكي را ديكر سال ومخالفت افكندن ميان قوافي شعر برفع وخفض ق الإرقاء بانا ايستادن اشك وخون ك الإتكاء بتكيه آوردن الإحكاء استوار كردن ل الإكلاء كياه رويانيدن الإملاء دكام رسانيدن وكاه بود در كشيدن ومن الناقص المهموز الفاء ت الإتاء

دادن وبياوردن الإيداء يارى دادن وغام سليح شدن ذ الإيذاء آزردن كسي را ل الإيلاء سوكند خوردن ن الإيناء تاخير كردن ومن المعتل المهموز العين س الإيياس نوميد كردن ومن الناقص المهموز العين ث الإثاء تباه كردن ز الإزاء نا غودن م الإماء ضد كردن ضد شدن ن الإناء دور كردن ومن المعتل المهموز اللام ط كسي را بر سپردن جيزى داشتن م الإيماء اشارت كردن ومن الأجوف المهموز اللام ب الإباءة قصاص كردن وباماوى آوردن ج الإجاءة بياوردن ومنها كردانيدن د الإداءة دردمند كردانيدن س الإساءة بدي كردن ض الإضاءة روشن كردانيدن وروشن شدن ف الإفاءة باز كردانيدن وغنيمت كردانيدن مال كسي را ن الإناءة كران بار كردانيدن ونيم خام كردن كوشت ومن اللفيف المهموز الفاء و الإيواء جاه دادن

باب التفعيل لام ب

التثريب خالت آلود كردن التثريب سرزنش

سرزنش کردن ونکوهیدن التثقیب سوراخ کردن واتش افروختن
التجریب والتجربة ازمودن التجلیب گرد کردن وبانگ کردن التحبیب
دوستکردن التحریب بخشم اوردن التخریب ویران کردن التخضیب
خضاب کردن التذریب تیز کردن التذنیب بدنبال امدن پختگی
خرما ودنبال کردن الترتیب از پس یکدیگر فرا کردن الترجیب
چیزی که در زیر درخت نهادن تا نشکند از بسیاری بار وبزرگ
داشتن الترحیب مرحبا گفتن الترغیب رغبت نمودن الترکیب
بچیزی در جای نشاندن التسریب گله گله کردانیدن اسب
شتر واب در مشک نو ریختن تا درزهایش استوا کردد التشذیب
درخت پیراستن التشعیب کاسه باهم بستن بجایها بیاد
التصهیب نیك بریان کردن بریانی التطریب اواز خوش
کردانیدن التعجیب بشگفتی افکندن التعذیب عذاب کردن
التعریب سخن گفتن ازکسی وزشت کردن وکلمه را کرفتن عربی
بود عربی کردن التعریب دو دویدن بمجرا التعصیب شکم
بستن از گرسنگی وتاج بر سرکسی نهادن التعقیب واز کردانیدن

وازپی دروا شدن وحکم کسی را فسخ کردن التغریب دور کردن و
مغرب شدن التغلیب غلبه کردن التقریب نزدیك کردانیدن وهردو
پاء وهردو دست یکبار برداشتن اسب ویکبار نهادن در تك
وقربان کردن التقصیب مرغول کردن موء التقضیب بریدن
التقطیب روی فراهم کشیدن التقلیب نیك برکردانیدن التکبیب
لنکر کره کره کردن التکذیب بدروغی کردن ودروغ زن داشتن
التکعیب نار پستان شدن التکلیب سك داری کردن وتعلیم
کردن سك التلحیب پاره پاره کردن گوشت وتن وجز آن التلبیب
اندك شیر کردن گوسفند التلقیب لقب دادن التنصیب بیخ
پاره کردن سنکها واب بدان ماند التنقیب پی جستن راهها ودر
شهرها کردیدن ونیك وا پژوهیدن اثرها التنکیب بکردیدن از راه
وبکردانیدن التهدیب جامه را ریشه کردن التهذیب پاکیزه
التهلیب موی دنبال اسب بریدن **ت** التبکیت کسی را بجای
خاموش کردن التثبیت بر جای بداشتن التربیت پروردن التثقیف
دعا کردن عاطس را التصمیت خاموش کردن التثبیت ترتیب

باب الفاء مع الثاء

باب الفاء مع الجيم

کردن و برکیانیدن ث التثلیث سه گوشه کردن و سیکی کردن
چنانکه دو بخش از وی برود و سیکی بماند معجون ساختن از عطر
که آن را مثلث گویند التحدیث حدیث کردن التدمیث نرم کردن
التشعیث پراکنده کردن التغریث گرسنه کردن التفریث پراکنده
کردن التلبیث درنگی کردن التنفیث شتافتن ج التبنیج
نعلی مشتق کردن التحریج تنگ فرا گرفتن بر کسی التحجیج چشم
در کوه افتادن التخریج شاکرخوج افکندن التدبیج اندک
اندک برکاری داشتن التضجیج بی بدندان گرفتن خو کوربکردن
و بنگ بخواشیدن التصریج تمام رنگ کردن و خون آلوده کردن
التعریج باستادن التفریج وا بردن اندوه التفلیج گشاده کردن
دندان التهییج برآماهیدن التهدیج بانگ بر سباع زدن
ح التبجیح شاد کردن التبریح برنجانیدن و یعدی بالباء
التبلیح بماندن التتریح اندوهگن کردن التجدیح در شوربایی
بست و آنچ بدان ماند التدبیح سر دو در فرو بردن در رکوع
التذبیح بسیار کشتن التجلیح نیک بخوردن شتر سر درخت را

وبفوت بگذشتن در رفتن و کاری کردن الترجیح افزونی هادن الترنیح
بگردیدن و ساختن الترفیح و اصلاح آوردن الترمیح بیهوش کردن
و سرکشته کردن التسبیح خدای عز و جل را بپاکی یاد کردن و نماز
کردن التسریح رها کردن و آسان کردن و موی فرو کردن التشریح
بیک سو کردن و شرح کفتن و کردن گوشت التسطیح پهن کردن
التسمیح آسان کردن التشقیح رنگ در آوردن غوره خرما التصبیح
بامداد نزدیک کسی بجا شدن و صبوحی کردن التصریح هویدا
گفتن و هویدا شدن التطریح بسیار افکندن التطفیح پر کردن
حوض التفتیح گشاده کردن و بشکفانیدن التفریح شاد کردن
التقبیح بشکفتن و چشم باز کشودن سگ بچه التقبیح زشت کردن
التقریح باریک میان کردانیدن اسب و در کوا فتادن چشم
التقریح تو ابل در دیگ افکندن التکلیح نیک بخواشیدن التلقیح
گشن دادن التمدیح نیک ستودن التملیح نمک بسیار در دیگ
و طعام کردن تا تباه شود التنقیح نیک پیراستن چوب و سخن
خ التبیخ سبک کردانیدن و غلطیدن پشم بپنبه التبلیخ

التضميخ آلوده کردن التفريخ بچه بار آوردن مرغ التفريج
... وبندودن بروغن یا بدارد ل التبريد سرد کردن
التبعيد دور کردن التجريد برهنه کردن التجعيد بشک کردن موی
التجليد پوست وا کردن شتر و کتاب را پوست کردن التجنيد لشکر
گرد کردن التحريد کژ و تند کردن التحميد مبالغة الحمد التحشيد ...
... التخليد جاودانه کردن و دستور سخن درست ودر
لب شو کردن الترميد خاکستر آلود کردن الترقيد ناکس کردانيدن
التزهيد زاهد کردانيدن التسبيد بسترين موی وجرب ناکردن
وبرآمدن آن التسديد مبالغة السرد التسهيد مثل التسبيد
والتسميد سرگين در زمين زدن التشييد فرا ديوار گذاشتن
التشهيد بيدار کردانيدن التشريد رانيدن التصريد اندک کردن
التصعيد بکوه رفتن التصفيد بند کردن التصميد استوار
واکنده کردن التضميد جراحت و دستار چيزی بر سر بستن التعبيد
رام کردن و کرامی کردن و بقطران آلوده کردن و پيدا کی
کردن التعتيد ساختن التعريد گريختن التعقيد مبهم کردن

سخن دشوار کرده کردن التغريد آواز بلرزانيدن التفنيد بدروغ داشتن
و ضعف و جهل و خرف منسوب کردن التقريد نادارشتن و اجيد
و خوار کردانيدن التقليد در کردن گردن کار را التنضيد برهم نشاندن
التلبيد ... التنجيد خانه را آستر بجامه و ديگر کردانيد
التمهيد برهم نهادن التهجيد بخوابانيدن ل التأبيد مبالغة
الأبد التجويد محکم راه کردن التنفيذ فرستادن و روان کردن
فرمان ل التبذير مال تفقه کردن باسراف التبشير مژدگان
دادن التبصير والتبصرة بينا کردن والتبصر بصيرت شدن التبکير
بامداد کردن و بامداد رفتن التتبير هلاک کردن التثمير بسيار
کردن مال و ستم بر آوردن ثياب التحجير لنگ در در بگذاشتن
خوشبوی کردانيدن بخور التحبير نيکو کردن التحذير ترسانيدن
التحسير ببفکندن مرغ التحقير تصغير کردن و حقير کردن
التحمير سرخ کردن التحيير خيره کردن التخدير بپرده کی کردانيدن
دختر را التخسير هلاک کردن و زيان کار کردانيدن التخصير
باريک ميان کردن التخفير شرم زده کردن و زنها داون

التصغیر بوشانیدن التدبیر تدبیر کردن التبلیغ حرکت بنده ارشاد
کردن التدمیر هلاک کردن ویعدی بعلی وبنفسه التذکیر
وایاد دادن وپند دادن وحق فرامانکر کردن التشمیر پرد کی
کردن التصییر محتاج کردن بطعام و شراب وبی چادو کردن
التضمیر رام کردن التسعیر نرخ نهادن واتش تیز افروختن
التشکیر چشم بستن التعییر عیب کردن ویعدی بالیاء التشهیر
منقش کردن برهنان التشهیر جامه را فراهم گرفتن التشنیر عیب
کردن التشهیر معروف کردن التصبیر بصبر فرمودن التصدیر
اول کردانیدن التصعیر معاروی بکردانیدن التصغیر معرف
التصفیر بند کردن التضبیر استوار خلق کردانیدن التصفیر
مبالغة الصفر التضمیر علف دادن ستور را تا فربه شود
وواقوت آوردن التطهیر پاک کردن التظفیر ظفر دادن
التعبیر خواب کزاردن وعبارت کردن التعذیر تقصیر کردن
وعذر بیاوردن التعزیر کم از حد بزدن التعسیر دشوار
کردانیدن التعشیر نشان ده آیت کردن وبانک کردن خر

التغفیر درخاک کردانیدن التعکیر تیره کردن شراب التغییر زنکانی
دادن التقتیر سست کردانیدن التقطیر آب راندن التعجیر کم کردن
وعلبه کی برکسی بفخر التقفیر کو هها بر زمین فرو بردن براو دن
نشاندن التقشیر هویدا کردن التفطیر روزه کشادن کسی را التفکیر
اندیشه کردن التقتیر قوت بر عیال تنک داشتن التقدیر اندازه
کردن التقشیر پوست واکردن التقصیر تقصیر کردن وکم کردن
از موی و نماز وجامه وکوتاه کردن وبازماندن از چیزی التقطیر
چکانیدن و بر پهلو افکندن التقعیر دور در شدن در سخن التکبیر
خدای عز وجل را ببزرکی یاد کردن وبزرک داشتن التکثیر
بسیار کردانیدن التکدیر تیره کردانیدن التکسیر نیک شکستن
وجمع کردن اسمی را که اسم سلامت بود التکفیر سر دو در فرود
آوردن در خدمت وفرا کذاشتن از کناه کار وکفارت کردن
سوکند وجز آن وکافر خواندن والاول یعدی باللام والثانی
والثالث یعدی بان بعض التقتیر مبالغة التقتیر التنشیر مبالغة
النشر التنضیر تازه روی کردانیدن التنفیر رمانیدن وفضل

نهادن کسی را بر کسی در نخست التعویق وابو وهیدن التنکیس از حال
بکردانیدن ونکره کردانیدن اسم را التقصیر بکر مکاره رفتن التهدیس
بانک کردن شتر کشن ق التدریس پیرون آوردن وازا قرآن خویش
دنکو ردن بفصل والثانی بعدی بعلی التجهیز ساز کردن سفر
وعروس ومرده التطریز طراز کردن جامه را التعجیز بیشک
زن وبعجز منسوب کردن ودرنکی کردانیدن کسی را التعزیز
دنبال فرو بردن وملخ بیخ التغییز تیز بر تاختن بکردانیدن
التقییز برجهانیدن س التاسیس واسپر کردن مرد را التحبیس
محکم راه کردن التجریس معا نزاجرا طعام ساختن التخمیس
پنج گوشه کردانیدن التدلیس عیب متاع بر خرنده پوشانیدن
التدنیس شوخکن کردانیدن التضریس مجرب کردانیدن ودرشت
کردن زمین وجاه چنانکه کوه دندانه دارد التعبیس با تعز
القبوس التعریس با آخر شب فرود آمدن التعنیس دیر باز داشتن
دختر در خانه بلد بی شوهر و ماندن او التغلیس با آخر شب
کاری کردن یا بجاه آمدن التفلیس مفلس خواندن التقدیس

پاک کردن وپاکی صفت کردن التقریس سرد کردن التلبیس
شوریده کردن کار التعبیس کو ربکردانیدن التملیس نرم کردن
التجنیس پلید کردن التنفیس غم را بردن التنقیس دیت انفس
کردن التنکیس نکوسار کردن ش التحریش بازی کردن التحریش
بر یکدیگر اغالیدن التحمیش خشم آوردن التخدیش مبالغه تخدش
الترعیش بلرزانیدن الترقیش بیاراستن قول وجز آن وتحی
جینی کردن التعریش جفته کردن التفتیش وابژو هیدن التقریش
سنگ یا خشت در سراه افکندن وبر مین فا بویدن مرغ التعریش
مثل التحریش التکمیش شتابانیدن التنفیش واجیدن پشم و
پنبه وموه التنقیش منقش کردن ص التربیص استوار کردن
التقلیص ونوه کردانیدن وبرهانیدن التدلیص رخشان کردانیدن
زره الترخیص رخصت دادن التربیص برجهانیدن مادر کودک را
وجز آن التعریص کوشت درمیان سراه دارا فکندن تا خشک
شود التقلیص بر جستن جامه و آب ورود برکشیدن جامه
التنقیص هیچ کردن التمحیص آزموده کردن و بی گناه کردن

التنقيص ناخشی کردانیدن ض التحضیض پاره پاره کردن التبغیض دشمن
کردانیدن التعویض براورد لیلة براورد لیلة التخفیض فرو داشتن
وآسان کردانیدن الترفیض واکذاشتن آب اندک در مشک التعریض
معرض کردانیدن وپهن کردن وسخن صراحة نکفتن وتمام ناکفتن
کوشت التغمیض چشم فا کردن ودر معاملت مساهلت فا
کرفتن وسخن را مشکل کردانیدن التقریض قریضها مختلف کردن
التقبیض فراهم آوردن التمریض بیمارداری کردن التنقیض
مبالغة النقض ط التبلیط مثل التقریب التثبیط درنگی کردن
التخبیط مرده نا خوش کردن التخلیط تخلیط کردن وآمیخته
کردن التسلیط برکماشتن التشحیط خون آلود کردن التعلیط
مهار در سر شتر فرو کردن وداغ کردن بر کردن شتر التغلیط
کسی را بغلط منسوب کردن التفریط تقصیر وفراموش کردن
وضایع کردن التقریط کوشوار در کوش کسی کردن التنشیط
فرا نشاط آوردن التنقیط مبالغة النقط ظ التغلیظ
درشت کفتن التقریظ بستودن ع التبدیع مبدع خواندن

التبلیع بدبادته سپیدی دیدن التبیغ اپی فرا شدن مانی
فرا اشتن التجدیع مبالغة الجدع التجزیع اندوه وکرم وجوان
بکالو کسی فرو کردن التجمیع بخته شدن پیشتر از خرما و پاره کردن
کوشت التجمیع نیک کرد کردن و بنماز جمعه آمدن التخدیع مبالغة
الخدع التخضیع فروتنی کردن وفروتن کردانیدن التخلیع بندها
از جای آوردن التدریع درع پوشانیدن التدفیع بس سپوختن
کسی را التدمیع مبالغة الدمع التذبیع خوه کردن التربیع چهار
سوه کردن الترجیع نعمت کردانیدن الترسیع تباه شدن چشم
الترصیع پیوستن تاج الترفیع نیک برانیدن شتر واسب الترقیع
وذوفتک دادن جامه را وبس پاره درافکندن جامه التسجیع
سجع کردن التسفیع نیک بسوختن کرما لون مردم را وسیاه کر
دانیدن آتش چیزی را التسلیع شکافتن التسمیع معروف کردن
کسی را بدی ویعدی بالباء التشجیع دلیر کردن ودلیر خواندن
التشریع با آبخور آوردن التشییع نعلین راسیم کردن التشفیع
شفاعت کسی را بدادن التشنیع تشنیع زدن التصدیع بر کنده

وبشکافتن ودررسانیدن التصریع بی بوافکندن وددرد وخت
کردن وبیت را بومیانه قافیه آخر کردن التشجیع التقصیر
التضلیع منقش کردن بنوعی مخصوص ازنقشها التطبیع مبا
لغة الطبع التطمیع طمع افکندن التفجیع ببی اندوه ومصیبت
رسانیدن التفریع بیالا بو شدن وجیزی افرع کردن التفزیع
ترسانیدن وفرع وابردن والثانی یعدی بعن التقشیع ترک
ازانکشتان بیاوردن التقلیع بشکافتن التقریع ملامت
سخن کردن التقنیع ابروابودن التقطیع پاره پاره کردن
وشعر کوتاه کفاتی التقلیع مبالغة القلع التقنیع قناعت
پوشانیدن التکنیع دست واپاو بستن التلفیع سرپوشانیدن
التلمیع رنکارنک کردانیدن التمتیع برخورداری دادن
التمریع ازهم باز کردن التمنیع مبالغة المنع التنزیع مبالغة
النزع التهزیع الکیبرغ التبلیغ رسانیدن التصبیغ مبا
لغة الصبغ التفریغ فارغ کردن وبریختن وتهی کردن
التمریغ بمراغه دادن ستوررا ف التفعیلات

کردن نیزه التجویف تهی کل فاندیدن التجلیف هلاک کردن مال
کسی وتنک فاندیدن التحذیف راست کردن التحریف بکردانیدن
سخن وحرف کردن قلم التحلیف سوکند دادن کسی را التخریف حرف
کردانیدن التخصیف مبالغة الخصف التخلیف واپس کذاشتن
التذریف افزون شدن وکردن التردیف ازپی درآمدن التوصیف
مبالغة الرصف التسخیف بوده فروکذاشتن التسقیف خانه را
سقف کردن التسلیف ازپیش فرستادن وفطاری دادن التشریف
بزرکوار کردانیدن التشنیف التقریط کوشوار درکوش کسی کردن
التصحیف خطا کردن التصریف کردانیدن وخرص خوبیف
ومصدر را تصریف کردن التصنیف کتابرا تصنیف کردن
التضعیف افزون کردن وضعیف کردن وضعیف خواندن
التضعیف از قوت خویش فراکرفتن براه کسی را التعریف شناسا
کردن وخوش بوی کردانیدن ودرعرفات ایستادن التعطیف
مهربان کردانیدن نیک بد ودرآوردن التعقیف کوژ کردانیدن
التعنیف سخت ملامت کردن التغلیف غالیه برکردن

التقذیف مبالغة القذف التقصیف بیك شکستن التکثیف
مبالغة الکثف التکلیف چیزی از کسی درخواستن که او را
رنج باشد التلفیف تلفیق کردن التنتیف مبالغة النتف التذویف
کذلك التصنیف بدو نیم کردن و سرشی بو سر کسی افکندن
التشطیف گوشوار در گوش کسی کردن و چکانیدن شراب بحوض آن
التنظیف پاك کردن **ق** التحذیق معانی نگرستن التحریق
بسوختن التحلیق دور هوا شدن مرغ و ستردن سر التحمیق احمق
خواندن التخریق نیك بدریدن و بسی دروغ گفتن التخلیق بیندودن
و تمام خلق گردانیدن و نو کردن التدبیق بسرین استوار
کردن التدقیق نیك برنجیدن التذبیق بد انگی شمار کردن و نزدیك
شدن خورشید بفرو شدن التذلیق تیز کردن الترشیق برنگاه کردن
آن رشتها کردن کردن ایشان کند ساختن الترشیق نیك
تیز نگرستن الترنیق تیره کردن آب و نیك بایستادن الترهیق
بسیار شدن مهمان نزدیکی الترلیق موی ستردن
التسویق بیهودی منسوب کردن التشریق گوشت قدید کردن
و سوی مشرق شدن التصدیق راست گوی گردانیدن و صدق
بستدن التصفیق دست بر هم زدن و بیامیختن شراب با آب
التطبیق بر بندگاه آمدن شمشیر و دست بر هم نهادن در میان
ران در رکوع التطریق نزدیك گشتن مرغ بخایه نهادن و بزادن
و راه باز دادن التطلیق طلاق دادن زن التعتیق کهنه کردن
چیزی التعریق شراب با آب اندك دادن و آمیختن و پی کوفتن
کردن تن و پهنا کردن دلو التعلیق در آویختن و عاشق گردانیدن
التعمیق ژرف گردانیدن و با استقصا نگرستن التغریق غرقه
کردن التغلیق در بستن التفتیق شکافتن التفریق پراکنده
کردن التفسیق فاسق گردانیدن التفلیق شکافتن التنفیق
بنازو نعمت گردانیدن و پروردن التلبیق چرب کردن
ترید التلفیق با هم آوردن التمزیق دریدن و پراکنده
کردن التشمیق بگل سرخ رنگ کردن التمریق پوست باز کردن
اسپ التنسیق منظم کردن سخن و جوان التنطیق کمر بر
میان کسی بستن التنمیق نبشتن و نقش کردن **ک** التبکیك

باره کردن التَّبْرِیكُ دعا بركه کفتن التَّحْرِیكُ جنبانیدن التَّحْنِیكُ
استوار راه خرد کردن و کام کودک بمالیدن التَّشْبِیكُ
بهم درکذاشتن انکشتان وجزآن التَّشْرِیكُ شراك نعلین
ساختن و انباز کردن التَّفْلِیكُ بادریسه در پستان بد مذ
دختر و بساز بادریسه کردن چیزی را التَّمْسِیكُ چنك در
زدن وخداوند مشك کردن و مشك رنك کردن و بمشك
بیالودن التَّمْعِیكُ التَّمْرِیغُ التَّمْعِیكُ مراغه دادن ستور را
التَّمْلِیكُ پادشاه کردانیدن و استوار کردن التَّمْهِیلُ
الملاك
ل التَّبْلِیلُ دل از دنیا بریدن التَّبْجِیلُ بزرک
داشتن التَّبْخِیلُ بخیل خواندن التَّبْدِیلُ بدل کردن التَّثْقِیلُ
کران کردن التَّجْدِیلُ بر زمین افکندن التَّجْمِیلُ نیکو کردن
التَّجْهِیلُ بجهل منسوب کردن التَّحْجِیلُ دست و پای اسب
سپید کردن التَّحْصِیلُ حاصل کردن التَّحْمِیلُ بار برنهادن
و شغلی از کسی درخواستن التَّخْجِیلُ کم خرد کردانیدن
التَّخْبِیلُ کم خرد کردن و خجل کردانیدن التَّخْذِیلُ بوعده
داشتن

داشتن الترتیلُ هویدا کردن التَّرْجِیلُ جعد کردن موی و التَّرْطِیلُ
تر کردن بروغن موی را التَّرْفِیلُ بزرک کردن التَّرْکِیلُ بدستها
و پا بهم زدن التَّزْمِیلُ پنهان بودن التَّزْمِیلُ بخون بیالودن التَّزْمِیلُ در جامه پیچیدن
التَّسْبِیلُ سبیل کردن التَّسْفِیلُ بزیر فرو بردن التَّسْهِیلُ آسان
کردن التَّطْفِیلُ میل کردن آفتاب بفرو شدن و طفیلی کردن
التَّعْجِیلُ شتابانیدن التَّعْدِیلُ عدل خواندن و راست کردن
التَّعْذِیلُ بی ملامت کردن التَّعْسِیلُ انکبین توشه دادن
و با انکبین پروردن التَّعْضِیلُ تنك آمدن جای از مردم و دشوار
شدن بچه در شکم مادر چنانکه بیرون نتواند آمدن التَّعْطِیلُ
فرو کذاشتن و بی زیور کردن و تعهد نا کردن التَّعْقِیلُ بسیار
عقال بر پای شتر بستن التَّغْفِیلُ بغفلت منسوب کردن
احمق کردن التَّقْبِیلُ نیك بنا نمودن التَّفْبِیلُ فسل خواندن
التَّفْصِیلُ هویدا کردن و جدا کردن التَّفْضِیلُ فضل
نهادن التَّقْبِیلُ بوسه دادن التَّقْتِیلُ سخت رام کردن و
مبالغه کردن در کشتن التَّقْفِیلُ قفل کردن التَّقْحِیلُ نعل کردن

التکبیل بند کردن التکحیل سرمه کشیدن التکفیل بپایندانی
فرا کسی دادن التکمیل تمام کردن التمثیل صورت کردن
التنجیل نبت بخشش التنزیل فرو فرستادن التنسیل بشیر
دروموه بیفکندن حیوان التنعیل نعل بستن التنفیل غنیمت
دادن التنقیل مبالغة النقل و هم لخت بر بستن التنکیل نکال
کردن و وا رسانیدن التهبیل کسی را گفتن هبلتك امك
التهدیل فرا گذاشتن شاخ و آنچ بدان ماند التجهیم
زشت کردن التجثیم بر سینه بخوابانیدن و نشانه کردن
جانور برای کشتن را التجذیم مبالغة الجذم التجریم تمام کردن
سال التجسیم تناور شدن التجشیم بر نجانیدن و تکلیف کردن
التحریم حرام کردن و نا پیراستن پوست و شکوه مند کردن
التجهیم زشت کردن التحطیم مبالغة الحطم التحکیم حاکم
گردانیدن و منع کردن التحلیم برد باری کردن التحمیم مبا
لغة الحمیم التخدیم بسیار خدمت کردن کسی را و پای او
رنجن در پای کسی کردن التخذیم پاره از چیزی باز بریدن

التخزیم

باب

التحزیم مبالغة الحزم التخطیم مبالغة الخطم التدسیم چرب کردن
و چرب پیش دادن کسی را الترجیم مبالغة الرجم الترخیم آخر اسم را در
فرا افکندن التردیم پاره در دادن جامه را الترسیم مبالغة الرسم
الترقیم رقم کردن الترنیم آواز گردانیدن التزلیم راست بتراشیدن
التوسیم و نشان گردانیدن التسخیم سیاه کردن التسدیم در
شتر بستن التسقیم بیمار کردن التسلیم سلام کردن و بعدی
بعلی و فرا سپردن و بعدی بالی و کردن نهادن و بعدی باللام
و سلامت دادن و سلیم دادن التشهیم منقش کردن جامه را التصتیم
تمام کردن و استوار کردن التصدیم مبالغة الصدم التصریم
منقطع کردن شیر التصلیم گوش از بن بریدن و آنچ بدان ماند
التضریم برافروختن آتش التطهیم تمام خلق گردانیدن و نکو خلق
گردانیدن اسب التظلیم ظالم خواندن التعظیم بزرگ داشتن
و بزرگ کردن التعلیم در بر ونه بستن التعلیم در کسی آموختن
التغریم تاوان بر کسی کردن التغنیم غنیمت دادن التفخیم بزرگ
گردانیدن و امالت نا دادن حرف را التفغیم فدام بر بستن

جامه شراب التفهيم دريابانيدن التفخيم بعنف دراوردن التقديم
والتقدمة در پيش كردن ودرپيش التقسيم وابخشيدن ونيكو كردن
التقليم بچيده ستم وناخن التكتيم نيك پوشيدن التكديم مبالغة
الكدم التكريم والتكرمة گرامى كردن التكليم واكسى سخن گفتن
وخسته كردن التلطيم مبالغة اللطم التلقيم لقمه دادن كسيرا
التمحيم بيارها بدادن مال واخ بلاد ماند وبنجوم حكم كردن
التنجيم دكارى شدن التنظيم مبالغة النظم التنعيم بناز و
نعمت پروردن التهديم مبالغة الهدم ن التبدين براه برامك
التبطين جامه را آستر كردن التثمين هشت گوشه كردن
التجبين بددل كردن وبددل خواندن التحزين اواز زار كردن بنالة
التحسين نيكو كردن التحصين استوار كردن التخشين درشت
كردن التخمين بگمان سخن گفتن التدخين دود كردن التدهين
چرب كردن التردين جامه را استين كردن التسخين گرم
كردن التسكين ارام دادن التسمين فربه كردن التضمين
چيزى بپايندان فراكسى دادن التغضين ترنجيده كردن التقنين

بعد

بعد افكندن التقرين بايكديگر قرين كردن التكفين كفن كردن
التلبين خشت كردن التلجين دوسيده كردن وستبر كردن التلحين
بلحن منسوب كردن التلسين چيزى را زبانه كردن التلعين مبالغة
اللعن التلقين فرا زبان دادن التلهين لهارى دادن التمتين استوار
كردن التمدين شهرساختن التمرين نرم كردن التمكين دست
دادن وجاه دادن ﻫ التدليه بى خرد گردانيدن الترفيه آسايش
كردن كارى بركسى التسفيه سفيه خواندن التشبيه مانند كردن
التفقيه زيرك گردانيدن التكريه دشمن گردانيدن التنبيه
بيدار گردانيدن ودلالت كردن بر چيزى كه از آن غافل بود التنزيه
دور كردن وبدورى صفت كردن

ومن المعتل الواوى

ب التوثيب بر جاى نشاندن التوجيب بيفگندن ودرشبا
روزى يكبار خوردن ت التوقيت وقت نهادن
التوكيت نقط نقط رنگ پختگى در خرما پديد آمدن ث
التوريث ميراث دادن ح التوشيح وشاح در گردن كردن
خ التوبيخ سرزنش كردن كسى را التوريخ تاريخ كردن

ناصر واخ بدان ماند التوسیخ شوخگن کردن د التوتید مبالغة
الوتد التوحید یکی گفتن التورید گلگون کردن وگل بیرون آوردن
از درخت التوسید چیزی را بالش کردن التوطید بر جای بداشتن
واستوار کردن التوقید آتش برافروختن التوکید استوار کردن
التولید زادن گوسفند بچه گرفتن وانا اصلی چیزی پدید آمدن ر
التوتیر زه و کمان کردن التوثیر نرم کردن بستر واخ بدان ماند
التوعیر درشت کردن التوغیر سخت گرم کردن التوفیر تمام کردن
و بسیار کردن التوقیر بشکوه داشتن التوکیر مهمانی بنا نهادن
ز التوعز مثل الایعاز س التوریس بورس رنگ کردن
وان نباتی باشد که بزعفران ماند ش التوریش بریکدیگر
افگندن ص التوفیص پارهاء خرد پارهاء خرد از هیمه
بر آتش افکندن ط التوریط در هلاکت افتادن التوسیط
درمیان کردن ع التودیع بدرود کردن و بگذاشتن
و بنا پروردن کسی و چیزی در جای نهادن تا تباه شود
التوزیع وا بخشیدن چیزی میان کردن التوسیع فراخ کردن

التوشیع

التوشیع بپنبه زده در پیچیدن التوضیع بپنبه زده در میان جامه نهادن
التوقیع نامه را توقیع کردن التولیع نقطهاء سپید بر جاه پدید آوردن
ف التوریف بخوابیدن التوظیف وظیفه نهادن التوقیف
واقف کردن و ستوربچه در دست کسی کردن و در موقف
ایستادن ق التوثیق استوار کردن التوریق معا برگ بیاوردن
درخت التوشیق بسیار فربه کردن التوفیق سازوار گردانیدن
ک التوریک گاه بر یکی نهادن بر یکی نهادن و بر ستور نشستن
و سرون بر ستور نهادن ل التوسیل نزدیکی جستن التوصیل
مبالغة الوصل التوکیل وکیل کردن و کسی را بر چیزی گماشتن
و کار با کسی گماشتن م التوحیم آرزوی آبستن بدادن التوریم
بر آماهیدن التوسیم بوسم آمدن و بی داغ کردن التوشیم
مبالغة الوشم التوصیم دردمند کردن انا لهما التوهیم بغلط
افکندن ن التوطین وطن کردن و دل بر چیزی نهادن
التوهین سست کردن ه التوجیه روی فرا کسی گردانیدن

وکسی را بنودیک کسی فرستادن التولیة شیفته کردن ومن
الیای ر التیسیر آسان کردانیدن وساز واکردانیدن
وبسیار شدن نسل شتر وکوسفند س التیبیس خشک شده
وکردن ظ التیقیظ بیدار کردن م التیمیم کسی را تیمم داده
وقصد چیزی کردن ومن اللفیف المفروق ج
التوجیه بشتابانیدن ر التوریة بپوشانیدن خبر وافکندن
خبر دیکر وابدو هکن کردن از زشتی جراحت دارکنده انرا
ش التوشیة مبالغة الوشی ص التوصیة امله نکردن وفر
مودن ف التوفیة تمام دادن ق التوقیة مبالغة الوقایة
ل التولیة والی کردانیدن وروی فرا کردن وپشت بکردانید
وچیزی بهای خریده باشی فرا کسی دادن ومن الاجوف
الواوی ب التوبیب باب باب کردن التثویب
بپای خواندن وثواب دادن التذویب بکدازانیدن
التذویب ماست کردانیدن شیر وماست شدن التصویب
بشیب فرود آمدن وآوردن وکسی را درکاری بصواب

مشوب کردن

مشیب کردن ث التثویب فریاد خواندن التلویث تیره کردن
والوده کردن ج التتویج معا تاج برسر کسی نهادن الترویج رایج کردن
الترویج مرد را زن دادن وزن را شوهر دادن وجفت کردن وقرین
کردن التعویج کژ کردن ح الترویح راحت دادن وخوشی بوی کرد انید
التصویح خشک کردانیدن آفتاب نبات را وخشک شدن آن بکوما
التطویح فاو افکندن التلویح اشارت کردن وبکردانیدن آتش
وآفتاب کونه چیزها خ التدویخ درشتها کردانیدن کردیدن التنویخ
رام کردن د التجوید نیکو کردن ونیک کفتن التحوید بشتابانیدن
التعوید کرم در طعام افتادن التکوید مبالغة الکود والتسوید
سیاه کردن ومهتر کردن التعوید معا خو فرا کردن کسی را وپرورش
التقوید مبالغة القود التهوید نرم رفتن وجهود کردانیدن
ذ التعویذ تعویذ کردن ر التثویر برانگیختن جنک وکرد وفتنه
وشورانیدن التجویر بجور منسوب کردن وبیفکندن التحویر سپید
کردن وکرد کردن نان در وقت پختن التدویر کرد بکردن
التزویر بیاراستن التسویر دست ورنجن در دست کسی بکردن

التّشویر شور برداشتن ویعدّی بالبآء واشارت کردن ویعدی بالی
التّصویر صورت کردن التّعویر کور کردن چشم کسی وبیناشدن
چشم التّغویر بغور شدن وقیلوله کردن التّقویر شکاف برکشیدن
از خربزه وجامه وآنچ بدان ماند التّکویر برهم نهادن کالاورا کرد
کردن وبرسر چیزی آوردن وعمامه در سر بستن التّنویر روشن
کردن وروشن شدن وشکوفه آوردن نبات التّهویر رهانیدن
چیزرا **ز** التّجویز روا داشتن التّقویز ببیابان بردن ویعدی
بالبآء وبمردن **س** التّسویس سپید در طعام افتادن وخران
التّقویس بخود راوکردن وبخود در آمدن التّکویس بروی افکندن
التّهویس معوس کردانیدن **ش** التّشویش شوریده کردن
التّنویش نوید نادادن **ض** التّعویض عوض دادن التّحویض
حوض کردن التّرویض بامرغزار کردن وبمرغزار شدن التّقویض
کار بکسی فراکذاشتن التّقویز خیمه برکندن **ط** التّحویط دیوار
کردن التّسویط بیامیختن التّشویط چیزی فاآتش داشتن تا موی
او بسوزد **ع** التّجویع کرسنه داشتن وکردن التّرویع بترسانیدن

التّجویع

التّصویع مثل التّصییع التّطویع فرمان بردار کردانیدن وساز وار
کردانیدن چیزی را التّلویع مبالغة اللّوع التّهویع بقی آوردن
غ التّسویغ روا داشتن التّصویغ مبالغة الصّوغ **ف** التّجویف
میان تهی کردن التّخویف بترسانیدن التّسویف کار دا پس افکندن
التّشویف مبالغة الشّوف التّطویف بسی فا واکردیدن التّفویف
برد با خطها ونقطهاء سپید بافتن التّکویف بکوفه شدن **ق**
التّرویق صافی کردانیدن شراب التّزویق نقش کردن ونقش کردن
بیماب التّسویق مبالغة السّوق التّشویق آرزومند کردانیدن
التّطویق توانا کردانیدن وطوق کردن التّعویق از کاری وا داشتن
وکران کردن از آن التّفویق تیر را فوق کردن وفوق تیر بزه کمان
نهادن التّلویق چرب کردن ونرم کردن طعام التّنویق ریاضت
کردن ناقه **ک** التّسویک مسواک کردن التّشویک بخار پشت
ل التّجویل بسی فا واکردانیدن التّخویل خداوند چیزی کردانیدن
وپادشاه کردن بر چیزی التّرویل مثل التّلویق التّسویل بیاراستن
التّطویل دراز کردن التّعویل اعتماد کردن وبانک برآوردن

التقویل سخن بر کسی بستن التمویل مالدار کردن التنویل عطا دادن
التهویل بهول منسوب کردن ص التذویر کرد بر آمدن مرغ
در هوا در پریدن التسویر حصار گذاشتن ستوده و نشان کردن و
داغ کردن ایشان و نیکو خلق کردانیدن التقویم نان کندمین
پختن التقویم راست کردن و قیمت کردن چیزی التکویم توده
کردن چیزی التلویم مبالغة اللوم التنویم فا خواب کردن
التهویم بغنودن ن التخوین خاین خواندن التدوین در دیوا
بنشتن التعوین کدبانو شدن زن التکوین هست کردن التلوین
رنگ کردن و رنگ در آوردن میوه التنوین منون کردن اسم التهوین
آسان کردن ه التتویه سرکشته شدن التشویه زشت خلق
کردن التفویه زبان آور کردانیدن التمویه آب دار کردن
و بیاراستن و تلبیس کردن التنویه بلند نام کردانیدن و یعدی
بالباء

ومن الاجوف الیائی

ب التثییب
ثیب شدن زن التجییب جیب پیراهن کردن التخییب خایب
کردانیدن التسییب یله کردن کوسفند و ستور و مانند آن

التشییب

التشییب سپید موی کردن التطییب خوش بوی کردن و خوش کردن التعییب
معیوب کردن و بعیب منسوب کردن التغییب غایب کردن
التنییب پیر شدن شتر و چیزی را بدندان نشان کردن ت التبییت
شبخون کردن و شب کاری ساختن التزییت روغن زیت دادن
کسی را التهییت خواندن کسی را و یعدی بالباء ث التدییث
رام کردن ج التهییج بر انگیختن ح التصییح مثل التصویح التضییح
بآب آمیختن شیر و کسی را دادن التطییح مثل التطویح التقییح به
کردن ریش جراحت خ التدییخ رام کردن التشییخ پیر شدن
و خواجه خواندن التطییخ آلوده کردن کسی بقاولی یا بفعلی زشت
د التشیید بلند کردن بنا التعیید عید کردن التقیید بند
کردن و کتابت را نقط زدن ر التحییر سرکشته کردن التخییر
مخیر کردن التزییر لویشه بر کردن ستور را التسییر از شهر
بیرون کردن و جامه را بافتن خطها چون زوال التصییر کردانیدن
التطییر برپرانیدن التعییر سرزنش کردن التغییر از حال
بکردانیدن التقییر بقیر بیندودن التنییر جامه را علم کردن

التغییر مثل التمویه ز التمییز جدا کردن س التحبیس بنا رام کردن
التکییس زیرک کردن و شدن ش التحبیش سیاه ساختن
التحریش تیر را پر برنهادن التعییش زنده داشتن ض التبییض
سپید کردن التغییض مقیم شدن شیر در بیشه التقییض تقدیر
کردن و سبب ساختن ط التنییط با آتش سوختن ظ التقییظ
بسنده بودن گرما تابستان را ع التشییع بجای کال کردن التشییع
از پی مسافر و مهمان و جنازه و جز آن فرا شدن و دلیر کردانیدن
و آتش هیمه دیره تیز کردن التضییع ضایع کردن و شدن ف
التحییف مردار شدن التحییف از کناره چیزی کم کردن التزییف
بنهره کردن سیم التصییف مثل التقییظ التضییف مهمان فرو
آوردن التنییف سال بر هفتاد و انج بلان ماندا زاعلا دافزون
شدن ق التضییق کار تنگ فرا گرفتن و تنگ کردن ل
التخییل کسی را بخیال و گمان افکندن التذییل دراز دامن
کردن التزییل جدا وا کردن التسییل روان کردن مایع التغییر
مثل التعییب التقییل ضعیف رای خواندن القیل شراب

نیمروز

نیمروز دادن التخییل و التمثیل بیان دو کار مردد بودن تا کدام کند
م التتییم بعشق بنده کردن التخییم مقیم شدن و چون خیمه کردن
التدییم پیوسته شدن باران و پیوسته کردن عطا التغییم ابرناک
شدن التهییم تشنه کردن ن التبیین هویدا کردن و هویدا شدن
التحیین هلاک کردن و وقتی پدید کردن د و شیدن شیر التدیین
کسی را دیانت او گذاشتن التزیین آراستن التطیین بگل کردن
التعیین عین چیزی نمودن و سلف دادن و آب در رشک تنور تحقیق
تا در رهایش استوار کرد التقیین کنیزکان را آراستن التلیین نرم
کردن و من الناقص ب التأبیة در زندگانی کسی
بروی ثنا گفتن التحییة بر هیأت رکعات ایستادن برهنه التربیة
پروردن التعبیة لشکر بترتیب بداشتن در جنگ و عطر آمیختن
التکبیة خوش بو کردن بخور التلبیة لبیک گفتن ت التشتیة
چیزی بسنده بودن زمستان را التقیة در فانوس نشاندن دختر
تا با کودکان بازی نکند ج الترجیة امید داشتن و کسی را
امیدوار کردن الترجیة درنگ کاری گذاشتن التنجیة از امید

وکسی را در جامه پیچیدن و روی مرده پوشانیدن التَّنْجِیَة رهانیدن
و بر بالا افکندن التَّثْمِیَة بها کردن حرف

ح

التَّضْحِیَة قربان کردن التَّلْحِیَة ... و ابل و ردیف افکندن التَّنْحِیَة
دور کردن خ التَّنْخِیَة بدود را ملك و جنبیدن التَّسْخِیَة
و اشوریدن التّرخیة د التَّرْدِیَة ردا بر افکندن کسی را التَّنْدِیَة
فرت در دادن جامه التَّصْدِیَة دست بر هم زدن التَّعْدِیَة
فا کذرانیدن و فعل متعدی کردن بمفعول التَّغْدِیَة کسی را چاشت
دادن التَّفْدِیَة خود را فدای کردن و کفتن کرفدای تو بادم التَّنْدِیَة
نمکین و تر کردن التَّهْدِیَة راه نمودن ذ التَّغْذِیَة پروردن
کسی را و بول انداختن ستور و مانند آن التَّقْذِیَة خاشه از چشم
بیرون کردن ر التَّرْبِیَة تر کردن التَّثْرِیَة خوش بو دامیدن
التَّضْرِیَة بر اغالیدن و سخت حریص کردانیدن التَّعْرِیَة برهنه
کردن ز التَّجْزِیَة جزاك الله کفتن التَّعْزِیَة بصبر فرمودن
التَّمْزِیَة المدح التَّنْزِیَة بر جهانیدن س التَّقْسِیَة پنهان
کردن و کم نا کردن التَّمْسِیَة در شبانکاه آوردن و شبانها

چیزی آوردن و یعدی الی المفعول الثانی بالباء التَّنْسِیَة فراموش
کردانیدن ش التَّحْشِیَة دما بر کسی افکندن التَّغْشِیَة بپوشانیدن
التَّغْشِیَة شاه کسی دادن التَّغْشِیَة چیزی را بر کسی پوشانیدن
التَّمْشِیَة فرا رفتن آوردن ض التَّرْضِیَة خشنود کردن التَّعْضِیَة
عضو عضو کردن و پراکنده کردن التَّقْضِیَة تمام بکذاردن
حاجت التَّنْضِیَة جامه بر کشیدن ط التَّخْطِیَة بدی از کسی دور
کردن التَّغْطِیَة پوشانیدن ف التَّثْفِیَة دیك را دیك پایه
ساختن و دیك بر دیكدان نهادن التَّصْفِیَة پاك صاف کردن
التَّعْفِیَة پاك مندرس کردن التَّقْفِیَة چیزی از پی چیزی فرا
داشتن و بقافیت کردن سخن ق التَّبْقِیَة باقی داشتن التَّرْقِیَة
بلند کردانیدن التَّسْقِیَة مبالغة السقی التَّلْقِیَة چیزی پیش کسی
وا آوردن التَّنْقِیَة پاك کردن و داشتن کندم و جز آن
ك التَّبْکِیَة کریستن و کریانیدن التَّذْکِیَة کلو بریدن کوسفند
و مانند آن و هیزم بر شدن ستور ... و بلند کردن آتش و
چراغ التَّزْکِیَة زکوة دادن از مال و زکوة ستدن و ستودن

وبات كرده ودو وشدن از ضعفها پليد ل التَّلِيَةُ كهنه كردن
وپوشاندن التَّحلِيَةُ شيرين كردن وزيور بر كردن وكسى را
صفت كردن ونشان كردن ونشان كسى بدادن التَّجَلِيَةُ هويدا
كردن وتيز نگرستن التَّخلِيَةُ رها كردن التَّدلِيَةُ چيزى بچاه
فرو كذاشتن وكسى را بحيلت در كارى افكندن التَّسلِيَةُ بي‌او
فرمودن وسلوت التَّصلِيَةُ نماز كردن ودرود دادن و
دعا كردن ودر آتش آوردن جهت سوختن يا از براى راست
كردن التَّطلِيَةُ بيمار دارى كردن التَّعلِيَةُ بلند كردن التَّغلِيَةُ
غاليه بر كردن ونرخ گران كردن التَّملِيَةُ دوزگار دراز
برخوردارى دادن هـ التَّدمِيَةُ خون آلود كردن التَّسمِيَةُ
نام كردن ونام كسى گفتن التَّعمِيَةُ كور كردن وپوشيده
كردن والتَّعمِيَةُ خانه را سقف كردن وچيزى برزبر چيزى
پوشاندن ن التَّبنِيَةُ مبالغة ابناء التَّثنِيَةُ دوتا
كردن ودو كردن التَّزنِيَةُ بزنا منسوب كردن التَّسنِيَةُ
الفتح التَّغنِيَةُ برنجانيدن التَّغنِيَةُ كسى سرود گفتن

التحية

التَّشفِيَةُ برسانيدن چيزى چنانكه نماند التَّقفِيَةُ كار بركى كردن التَّكلِيَةُ
كنيت كردن التَّمنِيَةُ كسى را آرزو چيزى داشتن هـ التَّنهِيَةُ كسى
گفتن كه چيزى آرزو دارى تا بالهم التَّلهِيَةُ بلهو آوردن ومشغول
كردن ومن اللفيف المقرون عينه واو خ التَّجوِيَةُ
شكم چران بازنهادن در وقت خفتن در روى بزمين نهادن
د التَّدوِيَةُ پوستكى نازك آوردن شير ر التَّروِيَةُ سيراب كردن
واندر كارى انديشه كردن وراوى شعر گفتن كسى را ش التَّشوِيَةُ
بريان دادن وبريان كردن ص التَّصوِيَةُ برو ودن شتر را براى كشن
التَّوصِيَةُ ..... ق التَّقوِيَةُ نيرومند كردن ك التَّكوِيَةُ
داغ كردن ل التَّلوِيَةُ نيك پيچانيدن ن التَّنوِيَةُ كسى
را نيت او كردن ومن اللفيف الذى عينه ياء ب
التَّبيِيَةُ خندانيدن وقصد كردن نحير ح التَّحِيَّةُ پادشاه كرداندن
وزندگانى دادن وبركسى سلام واقرين كردن ز التَّزيِيَةُ چيزى را
زى كسى كردن ع التَّعيِيَةُ والتَّعبِيَةُ درمانده كردن در سخن
ومن المضاعف ب التَّتبِيبُ هلاك كردن

التقبّب از جنگ گریختن التحبیب دوست گردانیدن کسی را با چیزی را
حبب الیه کذا و حبه حبه کردن درم را شمار و حب کردن التخبیب
بنا کسی را تباه کردن التذبیب بشتافتن در رفتن التربیب پروردن
و خداوند چیزی کردن الترتیب کف برد هان آوردن و بمویز
کردن شدن انگور التسبیب سبب ساختن التشبیب صفت زن
نیکو جمال گفتن و حال خود در عشق با وی گفتن التصبیب چیزی بر آتش
بردن التطبیب دوال در میان در زگرفتن التغبیب نقصیر کردن
و دفع کردن التقبیب بقبه کردن التکلیب کلاب کردن التلبیب گریبان
کسی گرفتن و کشیدن ت التثبیت پراکنده کردن التقتیت خرد
خرد کردن ث التبثیث والتفشیث معا حدیث سخت آشکارا
کردن ج التدجیج ابرناک شدن و پوشانیدن سلاح و پوشیده
شدن بدان الترجیج معا باریک کردن ابرو التشجیج مبالغه الشج
التلجیج در نه فی دریا شدن کشتی ح التصحیح درست کردن
د التبدید پراکنده کردن التجدید نو کردن و بریدن پستان
شتر التحدید تیز کردن و حد چیزی پدید کردن التودید بسی را

گردانیدن التسدید راست گردانیدن و توفیق دادن التشدید استوار
کردن و سخت بستن و سختی کردن و سختی بر کسی و شدّ کردن
حرف را التعدید مال که آن را عدد بسیار باشد جمع کردن و استقصا
شمردن و عدد بسیار کردن التقدید قدید کردن گوشت و درانیدن
جامه التمدید کشیدن التندید کسی را پیدی معروف کردن
و معدی بالباء آواز بلند برداشتن التهدید وعید کردن
ذ التشذیذ کالتشبیب ر التحبیر نیک کردن التحریر آزاد
کردن و مهذب کردن سخن و از نبشته باز نبشتن التشویر با قفا
خشک کردن التصبیر دیر کردن کشت التطریر تیز کردن
التعریر سر کسی در زمین زدن التغریر در خطر هلاک افکندن
و معدی بالباء التقریر سر کردن و قرار دادن و فا اقرار آوردن
التکریر والتکرار بسی وا گردانیدن ز التحزیز رخنه رخنه
شدن سر دندان حزن دندان جوانان الترزیز مر تذ کردن
کا غلق و مانند آن التعزیز عزیز کردن و نیرومند گردانیدن
التکزیز سخت بر کردن التمزیز سخت جنبانیدن س

التغبيض الالة شدن زد وخرما وآشيان كرفتن مرغ بر درخت
ص التجصيص بكج كردن بنا التخصيص خاص كردن الترصيص
مثل الرص التقصيص نكين درنشاندن التقصيص كالتجصيص
التصليص مثل التحصيص ض التعضيض بافزيدن التعضيض
مبالغة العض التغضيض بيم كردن ط التخطيط خطط كردن
ومخطط يافتن ف التجفيف خشك كردن وبركستوان
پوشانيدن التخفيف سبك كردن التذفيف زود بكشتن
خسته التطفيف كم بمودن بكيل التلفيف بك دربيچيدن ق
التحقيق درست كردن ودرست داشتن وحقيق كردن التدقيق
باريك كردن ونيكو كفتن سخن ونيك بكوفتن الترقيق تنك كردن
التشقيق بشكافتن ك التحليك نيك بخاريدن التشكيك
بشك افكندن التفكيك ازهم بكشادن ل التبليل نيك تر كردن
التجليل جل وستور افكندن وپوشانيدن چيزى وبزرك كردن
التحليل والتحلة حلال كردن وسركه كردانيدن وسركه در
جاه كردن وسركه شدن التذليل رام كردن وذليل كردن

التضليل

التضليل كمراه شدن كوشت التضليل بيراه خواندن وكم كردن
وباطل كردن ودرساية كردن التعليل بيا پى شرب دادن وغذا
فرا آوردن وبيمار كردن وعلت زايل كردن وچيزى را علت نهادن
التغليل بغاليه بيالودن التفليل بيرخنه كردن التقليل اندك
كردن ويا اندكى نمودن التكليل تاج برسر كسى نهادن وكوشت
برسر خوردن ونيك بكذشتن درجنك وجزآن ودرخشيدن
التهليل لا اله الا الله كفتن م التثميم والتمة سيرى كردن التجميم
مغاسياه شدن سرموى وموى برو متعه زن دادن وسياه
كردن باانكشت التدميم مبالغة الدم التصميم دركذشتن بكار وخبر
واضح ودان أيما التعميم عمامه برسر كسى بستن وهمه فرا زرسيد
التغميم بنك پوشانيدن التكميم غلاف شكوفه بيرون آوردن
درخت وكلاه پوشانيدن ن التجريب بتجربت آوردن كمان
التحنين بستان كردن التعنين عاجز شدن مرد از جماع التغنين
نوع نوع كردن ه التنهيه كند كردن از سخن كفتن و من
المهموز القلوب التأديب كسى ادب كردن وفرهنك

آموختن التأدیب استوار کردن گره و تمام کردن و کوشش از الحاح
بیدن التألب گرد کردن لشکر التأنیب سرزنش کردن و ملامت
سخن کردن ت التأقیت مثل التوقیت ث التأریث
شور انگیختن میان قومی و آتش افروختن التأنیث مؤنث کردن
ج التأجیج مثل التوجیج خ التأریخ معربة کالتوریخ
د التأبید جاودان کردن التأحید مثل التوحید التأیید والتأطید
کالتوکید ر التأبیر خرما را گشن دادن التأثیر اثر کردن التأخیر
وا پس کردن التأزیر ازار بر کسی بستن التأسیر اسیر کردن و دوال
باریک از ادیم برکشیدن التأشیر رخنه کردن تیزی سر دندان
التأمیر امیر کردن و بسیار کردن س التأنیس انس دادن ش
التأریش شور انگیختن ف التأثیف کالتثفیة و دیگ را دیگ
پایه ساختن التألیف جمع کردن سخن و دوستی افکندن میان
دو کس و هزار کردن التأکیف کالتوکیف التأنیف کرانه چیزی
تیز کردن ق التأریق بی خواب کردن ل التأبیل جمع شتر
بدست آوردن التأثیل اصلی کردن التأجیل زمان دادن

ورده کسی در میان کردن التأسیل تیز کردن سر گوش و هر چیزی
التأصیل کالتأثیل التأکیل مال فا کسی دادن تا بخورد التأمیل
بی هوش شدن و بیهوش افکندن کسی را التأهیل ارزانی
داشتن و سزا کردن و زن دادن م التأثیم بگناه منسوب
کردن ن التأبین مرده ستودن التأذین آواز دادن
بنماز کردن التأمین آمین گفتن و ایمن داشتن التأبیة التعبیه
و من المضاعف المهموز الفاء ث التأثیث
بسیار کردن موی و شاخ درخت ج التأجیج آتش افروختن
س التأسیس بنیاد نهادن بنا و کار ف التأفیف اف کردن
ک التأکیک تیز کردن ل التألیل کرانه گوش و جز آن تیز کردن
م التأمیم قصد کردن و امام کردن کسی را و من الاجوف
الواوی المهموز الفاء ب التأویب ... کردن
ل التأویل تفسیر کردن ن التأوین سیر بسیار کردن و علف دادن
ستور چنانکه دو کناره شکم او بیرون آید چون دو تنگ ه التأوه
آوخ کردن و گفتن و من الیائی المهموز الفاء د التأیید

نیرومند کردن س التأبیس نرم کردن م التأثیم بزه کردن هـ

ببانگ خواندن و یعدّی بالباء ومن الناقص المهموز

الفاء ف التأتیة راه آب وا دادن خ التأخیة ستون در خیمه

ساختن د التأدیة والاداء وام و فریضه و مانند آن بگذاردن

ر التأریة آتش بلند کردن و الفت نمودن س التأسیة بصبر فرمودن

ل التألیة تقصیر کردن ومن المهموز العین ب

التذئیب گرگ را ساکردن و ذوابه نا گذاشتن غلام را س الترئیس

مهتر کردن ف الترئیف مهربان کردن ل التسئیل زار کردن

م الترئیم کالترئیف التسئیم بستوه آوردن التفئیم فراخ کردن

التلئیم اصلاح الشیٔ ومن المعتل المهموز اللام س

التیئیس نومید کردن ومن المهموز اللام ب

التخبئة والتخبی نهان داشتن و در پرده داشتن زن التعبئة

والتعبی کالتعبئة مثل التلبئة والتنبئة بیاگاهانیدن

ج التجبئة بشم بکاری داشتن د التصدئة والتصدی

زنگار بر افکندن چیزی را ر التهرئة بیزار کردن و از بیماری

هنی کردن

بهتر کردن التجرئة دلیر کردن التطریة تازه کردن التهوئة کوفت

بنگ پختن ق التجزئة پاره پاره کردن التوزئة بی زبان رضا علیه

ش التحشئة با دروغ آوردن التنشئة پروردن و بالابیه

و بآوردن میغ ط التبطئة درنگ کردن و یعدّی بالباء

التخطئة بخطا منسوب کردن ف التوفئة فاکسی گفتن

بالرفاء والبنین در وقت نکاح ق التفقئة شکافتن ل

التقلیة از آتش خوردانیدن ن التحنئة والتحنی دست و موی

خضاب کردن یعنی التزنئة معاً کار بر کسی تنگ فرا گرفتن

و تنگ کردن التقنئة سخت سرخ کردن التهنئة کردن و گوا

رانیدن ومن المعتل المهموز اللام د التودئة والتودی

گرهها زمین راست کردن ض التوضئة کسی را دست و روی

شو دادن و پاک کردن ط التوطئة والتوطی نرم کردن

بستوه آمدن ومن الاجوف المهموز اللام ب

التبوئة کسی جای فرود آوردن ر التروئة درکاری اندیشیدن

س التسوئة فراکسی گفتن اسأت سوأت علیه ما صنع

ومن الباب الشين الشيبة بركاری داشتن ق التقية بقی
کردن آوردن هـ التهيئة ساختن باب المفاعلة ب
المجاذبة والجذاب واکسی کوشیدن در کسی چیزی المجانبة از
کسی یا از چیزی بیکسو شدن المحاربة با کسی جنگ کردن المحاسبة
با کسی شمار کردن المخاطبة والخطاب سخن گفتن با کسی المداعبة
مزاح و بازی کردن با کسی المراقبة از کسی ترسیدن و کسی را چشم
داشتن المشاربة با یکدیگر شراب خوردن المصاحبة و اکسی بخشم
بانعت کردن المصاقبة با کسی نزدیکی نمودن المضاربة والضراب
با کسی شمشیر زدن المضاربة با کسی عقد مضاربت بستن المطالبة
چیزی از کسی درخواستن المعاتبة والعتاب عتاب کردن
المعاقبة والعقاب عقوبت کسی کردن و از پی کسی در آمدن و غنیمت
یافتن المغاضبة با کسی خشم گرفتن المغالبة والغلاب غلبه
جستن بر کسی المقاربة نزدیکی نمودن بکسی و نزدیک شدن المکاتبة
نامه نبشتن بیکدیگر و بنده را باز خریدن الملاعبة واللعاب بازی
کردن المناسبة بکسی خویشی داشتن المناصبة با کسی دشمنی و جنگ

آشکارا

آشکارا کردن المناهبة با کسی غارت کردن ت المباغتة ساکن
گرفتن المخافتة نرم خواندن و بعضی بالباء ث المحادثة تیغ
بزدودن و با کسی حدیث گفتن ج المعالجة والعلاج درمان
چیزی ساختن الممازجة با یکدیگر در آمیختن ح المرابحة چیزی
بسودی معین فروختن المسافحة والسفاح زنا کردن المسامحة
کار با کسی آسان فرا گرفتن المصارخة والصراخ بفریاد یکدیگر رسیدن
المصافحة دست بیکدیگر فرا گرفتن المصالحة آشتی کردن المطارحة
سخن فرا افکندن با کسی المفاتحة با کسی بحاکم شدن و با کسی در باز شدن
و با کسی چیزی ابتدا کردن المفارحة کالمصارحة المکافحة با کسی دشمنی
داشتن و کردن المکافحة والکفاح با کسی رویاروی جنگ کردن و بوسه
دادن و آنچه بدان ماند الممازحة والمزاح کالمداعبة المماسحة با کسی
رفق کردن المماسحة هم نرمی کردن المناصحة نصیحت کردن المناطحة
والنطاح با یکدیگر سرو زدن المنافحة از کسی دفع کردن المناکحة
با کسی نکاح کردن خ المؤاخاة والاخاء با یکدیگر برادری کردن د
المباعدة والبعاد دور شدن از کسی و دور کردن کسی را المجالدة

والجِلادُ كالمضاربةِ المجاهدةُ والجهادُ با کسی واکوشیدن المجاردةُ معًا
اندک شدن شیر شتر و اندک باران شدن سال المحاسدةُ با یکدیگر
حسد کردن المواخذةُ باری کسی دادن المساعدةُ مثلها المسانهةُ والسنا
مخالف افکندن میان قوافی شعر المشاهدةُ کسی را دیدن و با کسی جا
حاضر بودن المطاردةُ والطِرادُ بر یکدیگر حمله کردن و براندن یکدیگر
فر بودن المعاضدةُ با کسی یار بودن المعاقدةُ با کسی عهد کردن المعا
ندةُ والعِنادُ با کسی ستیهیدن المعاهدةُ کالمعاقدةِ المفاغدةُ المجانسةُ
المکابدةُ رنج چیزی کشیدن المناشدةُ با کسی اشعار خواندن و سوگند
بر دادن المنافذةُ المخاصمةُ المناهدةُ با کسی جنگ کردن و برابری
ذ
المنابذةُ مثلها و دشمنی آشکارا کردن المهاندةُ شادی
ر
المبادرةُ والبِدارُ پیشی گرفتن المباشرةُ جماع کردن با کسی و با خویشتن
کاری را قیام کردن المباکرةُ با کسی بامداد پگاه با شغلی شدن
المتاجرةُ با کسی بازرگانی کردن المثابرةُ بر کاری مداومت کردن
المجاهرةُ المناهرةُ دشنام دادن و دشمنی کردن و با آواز خواندن
و یعدّی بالباء المحاذرةُ از کسی حذر کردن المحاصرةُ کسی را در

حصار کردن المخابرةُ ضیعتی بمزارع کسی دادن بثلث یا ربع و مانند آن
المخاصرةُ دست یکدیگر گرفتن در رفتن المخاطرةُ گرو بستن با کسی و در خطر
افکندن المخامرةُ آمیختن چیزی با دیگری و پنهان شدن المذاکرةُ
با کسی چیزی یاد کردن و پنهان شدن المسارّةُ با کسی چیزی پوشیدن
المساجرةُ با کسی دوستی داشتن المسافرةُ سفر کردن المسامرةُ با کسی
سمر کردن المساهرةُ با کسی بیدار بودن المشاجرةُ المخالفةُ المشاطرةُ
با کسی بدو نیم کردن المشاعرةُ با کسی شعر نورد کردن و با کسی در یک
خانه خفتن المشاهرةُ چیزی بماه دادن المصابرةُ بصبر نورد کردن
المصاحرةُ المصافحةُ مثل المجازبةِ المصادرةُ کسی را مصادره کردن
المناعرةُ کالتعییرِ المصاهرةُ با کسی نکاح بنکاح وصلت کردن
المظافرةُ با کسی یار بودن المظاهرةُ با کسی هم پشت بودن و از تن
زها کردن و دو جامه بر هم پوشیدن المعاسرةُ کار دشوار گرفتن
با کسی المعاشرةُ با کسی آمیختن و زندگانی دراز کردن المعاقرةُ
پیوسته خمر خوردن و کاری کردن المکاثرةُ المنافرةُ المغادرةُ
بگذاشتن و با یکدیگر بی وفا کردن المفاخرةُ بخود را ستودن فخر

انكيدن المفاخرة باكسی در فخر نبرد كردن المقامرة والقمار قمار باختن
المكابرة بزرگی نبرد كردن باكسی ودانسته را انكار كردن المكاثرة
بسیاری مال نبرد كردن المكاسرة هم ديوار بودن باكسی المكاشرة
المضاحكة المماكرة باكسی مكر كردن المناظرة م المنافرة باكسی در
فخر حاكم شدن المنافرة والنفاذ باكسی واكاويدن در خصومت
المنازعة بجهانه نبرد كردن المهاجرة از كسی بريدن واز زمينی بزمينی
دیگر شدن ن المباينة والبراز جنگ بيرون شدن باكسی المحاجزة
يكديگر را از جنگ باز داشتن المعاجزة كار خويش بيكاری باكسی
كذاشتن وباكسی بيشی كرفتن در كاری المناجزة جنگ كردن باكسی
المناهزة فرصت جستن و بچيزی نزديك شدن س المجانسة
باكسی نشستن المجانسة بچيزی ماندن المخالسة المخالسة
چيزی از كسی در ربودن المدارسة باكسی درس كردن المداعسة
باكسی نيزه زدن المدالسة باكسی فريب آوردن المعاكسة
باء برنشستگاه كسی زدن المماكسة والمكاس باكسی در چيزی
ماكو شدن المغامسة آب فرو بودن يكديگر را الملابسة

دركاری

دركاری شدن الملامسة باكسی مجامعت كردن ويكديگر را برمجيدن
الممارسة والمراس باكسی ايا چيزی واكوشيدن والمكاس كردن
المنافسة رغبت كردن در رغبت در چيزی و باكسی مزاحمت كردن
ش المحاخشة يكديگر را خراشيدن و يكديگر را از چيزی واز داشتن
المحارشة سكانزا بر يكديگر آغاليدن وبعدي بالباء المداهشة
والمخارشة والمحامشة كالمحاخشة المناقشة باكسی بجود استقصا
نكر شمار كردن المهارشة المحارشة ص المخاصصة باكسی
دوستی در تو داشتن المفاضة ناگاه كرفتن ض المراكضة باكسی
اسب تاختن المعارضة باكسی برابر كردن و چيزی بايكديگر برابر
كردن و بگرديدن از كسی و بيتی كسی وا نشدن المقارضة يكديگر را
وام دادن و با يكديگر شعر گفتن بر سبيل تجاوب المنافضة
نو كسی را نقض كردن المناهضة المقاومة مثل المحاربة ط
المباتكة المجالدة المخالطة المحارجة المرابطة والرباط بثغر
مقيم شدن المساقطة والتساقط بيفكندن المشارطة باكسی
شرط كردن المغالطة باكسی غلط آوردن و كردن ظ المحافظة

مقا علم

نگاهبان چیزی بودن و نگاه داشتن الملاحظة بگوشه چشم نگریستن
ع المبایعة والبضاع المجامعة قال الخلیل المتابعة کسی را پی
روی کردن و چیزی را پیاپی کردن المجالعة التنازع عند شرب او قسم
المبالعة المضاربة المجادعة بکسی دشنام دادن الجامعة
والجماع معروف والمطامعة با کسی بچیزی اتفاق کردن الخادعة
والخداع با کسی فریب آوردن المدافعة والدفاع از کسی دفع کردن
و وعده خلاف کردن المرابعة با کسی بر سخن بطا دادن المراجعة
جواب دادن و با کسی گره بند و زن هشته را باز آوردن المراضعة
فرزند را بعا بر دادن المرافعة چیزی را با کسی بسلطان یا بقاضی
بر داشتن المزارعة کالمعاونة المسارعة شتافتن و شتابانیدن
المسافعة بکدیگر را کشیدن المصارعة کشتی گرفتن المصانعة
مدارا کردن المضاجعة با یکدیگر خوابیدن المطاوعة المطاوعة
المطالعة چیزی بکسی نشان دادن واقف شود و پوشیده دیگر
نگرستن المقادعة کالمشاتمة المقارعة والقراع با کسی قرعه
زدن و شمشیر زدن المقاطعة چیزی با کسی واز بریدن المکامعة

کالمضاجعة

کالمضاجعة المماضعة والمصاع المضاربة الممانعة از چیزی باز
داشتن کسی را المنازعة والنزاع با کسی واکوشیدن در چیزی
غ المبالغة در تمامی چیزی رسیدن ف المحارفة کسی را
بی روزی کردن المحالفة المعاقدة المخالفة والخلاف مخالفت
کردن با کسی المرادفة از پی کسی در نشاندن المساعفة المقاربة
المشارفة بر چیزی مطلع شدن المصادفة یافتن المصارفة
با کسی بصرف معامله کردن و با کسی عقد صرف کردن المضاعفة
افزون کردن المقارفة المخالطة المکاشفة دشمنی و جنگ آشکارا
کردن و بعیبی باناه المکافاة با کسی یاری کردن الملاطفة با کسی لطف
کردن المناصفة معا المشاطرة ق الحاقة الجامعة الحامقة با کسی
حماقت کردن المخالقة با کسی خلق نیکو ورزیدن المرافقة همراهی
کردن با کسی المراهقة بنزدیک بلوغ رسیدن المسابقة والسباق
با کسی پیشی گرفتن در دویدن یا در تاختن المساحقة سحق کردن
زنان با زن المسارقة دزدیده نگرستن المصادقة با یکدیگر دوستی
داشتن المطابقة با کسی موافقت کردن و با یار رفتن المطارقة

نو بوده و خلق و دو جامه برهم پوشیدن المعانقة والعناق دست
در گردن یکدیگر آوردن المفارقة والفراق جدا شدن المعانقة بنام
بر بودن المناطقة باکسی گفتن المنافقة والنفاق دو رویی کردن
والمنافقة در سوراخ شدن موش دشتی المبادرة پیشی کردن
و یتعدی بعلی و بفی و باللام و بنفسها واصلها المواظبة المتارکة
جفاء یکدیگر بگذاشتن المدارکة والتدارک بیابی کردن و از پی کسی
در رسیدن و گذشته را دریافتن الملاکة در حق کسی مداهنت کردن
المشارکة باکسی انبازی کردن المضاحکة باکسی خندیدن المعارکة
والعراک یکدیگر را مالیدن در جنگ المماحکة با یکدیگر لجاج بودن
المبادلة والبدال با یکدیگر بدل کردن الملاعنة واللعان
یک زیستن زن با شوی و شوی با زن المباهلة یکدیگر را نفرین کردن
المشاکلة پیوسته خوردن طعامی که از حبوب باشد المجاملة
باکسی نیکوی کردن المجاهلة باکسی جهالت کردن المحاقلة گندم
در خوشه بگندم پیموده و یا سخته فروختن المحاولة باکسی فریب
آوردن المداخلة باکسی در کاری و یا در جایی شدن المداکة

بلجي

باکسی مدارا کردن المراسلة باکسی مکاتبت کردن و یکدیگر پیغام دادن
المراجلة یاری دادن برفتن الملاکمة پا فراکسی زدن المساجلة نوبت
کردن با یکدیگر و آب کشیدن و رفتن و مانند آن المساحلة یعنی نوبت
رفتن بکار دریا المباهلة المصافحة المشاکلة کالمباشرة المعاجلة
شتابانیدن المعادلة برابر آمدن با چیزی و برابر کردن والثانی
یتعدی بالباء المعاقلة عجز نمودن المعاملة ستد و داد کردن
المعاندة بدی کردن با دوست بادنی کردن المفاصلة از یکدیگر
جدا شدن المفاضلة بفضل نبرد کردن المقابلة با یکدیگر برابر
کردن و برابر شدن و نعلین را دو دوال کردن که در میان انگشتان
بود المقاتلة والقتال المحاربة المکایلة ان تبایع الدار الی جنب دارک
فانک محتاج الیها فتوخی شراوها یشتریها غیرک فتاخذها
بالشفعة وقد کره ذلک المماحلة والمحال باکسی مکر و کید کردن
المماطلة والمطال باکسی دفع کردن وام و جز آن المنابلة نبرد کردن
بیکی و تیر انداختن المنازلة والنزال مثل المحاربة المناضلة
والنضال تیر انداختن بود المناقلة دویدن ستور چنانکه

پاشنه بر جای دست آید م المحاکمة با کسی بحکم شدن المماطلة حیله
و دنبالت با کسی بحصو المخاصمة والخصام با کسی خصومت کردن
الملاتمة دوستی بپیوستن المراغمة از کسی بریدن و بخشم آوردن المراحمة
والزحام با کسی زحمت کردن المسالمة کالمصالحة المساهمة با کسی
قرعه زدن و بردن و بوزدن با کسی المشاتمة با کسی دشنام دادن
المصادمة بیکدیگر واکوفتن المصارمة از یکدیگر بریدن المعالمة
بعلم نورد کردن المقاسمة بکسی چیزی بخشیدن و کسی را سوگند
دادن المکاتمة از کسی چیزی پوشیدن المکارمة بکرم نورد کردن
المکاعمة بوسه دادن المکالمة با کسی سخن گفتن الملازمة والالزام
با کسی یا با چیزی با یکجا پیوسته بودن الملاطمة والالطام یکدیگر
تپانچه زدن الملاکمة با کسی مشت زدن المنادمة ندیمی کردن
با کسی المناعمة کالمعانقة ن المثافنة با کسی هم زانو نشستن
المخاشنة با کسی درشتی کردن المحاسنة با زنی دوستی داشتن
المداهنة کالادهان المراطنة با کسی بجز تازی سخن گفتن
المراهنة والرهان با کسی گرو بستن المزابنة خرما بود رخت بخرما

سخن

سخن با بیهوده فروختن المزامنة بزمان معاملت کردن المساکنة
با کسی در یک جا نشستن المشاحنة با یکدیگر دشمنی و کینه داشتن المقارنة
والقران با یکدیگر قرین کردن و قرین شدن الملاعنة واللعان ملعون
شدن المهادنة المصالحة ه المباهة المبادهة ناگاه گرفتن
المباهلة مثل المجاهلة المسانهة چیزی بسال مزد دادن و بار آوردن درخت
خرما سالی و سالی نه المشابهة مثل المجانسة المشافهة روی باروی
سخن گفتن المکاهنة کالمناهبة المفاکهة کالممازحة و من
المعتل الواوی ب المواثبة با کسی برجستن
جنگ را المواربة فریب دادن کسی را المواظبة بر کاری ایستادن
المواکبة با کسی در مرکب او رفتن و فراخ رفتن شتر ث المواثة
میوات کل شیء کسی را خ المواضخة كالمساجلة في الاستقاء
والسیر وغیره د الموارده با کسی باب یا بجاء آمدن المواعدة با کسی
وعده نهادن ر المواترة پیاپی کردن و کاری کردن بر یکدیگر الموازرة
کسی را وزیری کردن و یاری کردن س المواعسة کردن بیابان
شتر در رفتن بشتاب ض المواضحة كالمساجلة في الاستقاء

والنبط ظ المواكظة كالمواظبة ع الموادعة مثل المصالحة المواضعة
كالمناطقة المواضعة قراری نهادن با درهنی یا درشرکتی یا در
مثل آن المواقعة کالمجامعة والمقاتلة ف المواصفة باکسی
بیع کردن بصفت بی رویت الموافقة والوقاف باکسی درجنگ
ایستادن ویا درچیزی ویا درمعامله وکاری ایستادن ق
المواسقة باکسی اسواری کردن وعهد بستن الموافقة والوفاق
باکسی موافقت نمودن درکاری وهم ساز ودرخور شدن المراهقة
بهم بایکدیگر نور دکردن ک المواشکة کالمسارعة ل المواصلة
والوصال باکسی پیوستن وکاری پیوسته کردن المواکلة
کار باکسی گذاشتن ن المواثنة معا المواظبة الموازنة والوزان
باکسی هم سنگ آمدن یا با چیزی المواجهة کالمقابلة ومن
المعتل المضاعف د المودة والوداد با
یکدیگر دوستی داشتن ومن اللفیف المفروق
خ المواخاة باکسی برادری ودوستی داشتن المواخاة
مثل المواخات ر الموارات فرا پوشیدن س المواسات

ح

مثل المواسات کسی را درچیزی چون خویشتن داشتن ف الموافاة
بکسی رسیدن ل الموالاة والولاء پیاپی کردن وباکسی دوستی داشتن
ومن المعتل الیائی ر المیاسرة باکسی آسان فرا گرفتن
وبسوی چپ بردن کسی را ن المیامنة بیمن شدن وبسوی بردن
وکسی را سوی راست بردن والثانیة یعتدی بالباء فیهما ومن
الأجوف الواوی ب المواجبة والمجاوبة جواب
کسی بودن المناوبة بجای یکدیگر استادن ج المراوحة فرق
کردن چیزی را با چیزی المراوحة گاه این را کار بستن وگاه آن را وزدن
بر این پای ایستادن وبر آن پای المکاوحة با چیزی واکوشیدن
المناوحة کالمقابلة د المعاودة باکسی نبرد کردن وبجوانمردی
کاری از کسی درخواستن وبعدی بعن وکسی را بجنگ داشتن
وبعدی بعلی المساودة نورد کردن بهتری یا بسیاهی المساوقة والتیاو
باکسی راز کردن المعاودة والعواد باکسی گفتن ودو کرانه واپس
گرفتن کار وسخن المعاودة کالمعاودة ن المعاونة باکسی هم
پشت شدن وباکسی خلاف کردن وهو من الأضداد الملاوذة واللواذ

دو پس یکدیگر پنهان شدن نیاورا ر المواترة والمثاورة المجاورة
والجوار با کسی همسایگی کردن و در زینهاری کسی شدن المحاورة
والحوار کالمحاورة المداورة گردانیدن کار المساور مثل المراتبة المثاورة
سکالیدن المعاورة انگر چیزی را کاه ابو جراکی دو کاه ان وراست
کردن بها و ترازوها المغاورة والغوار یکدیگر را غارت کردن
ف المفاوزة از چیزی در گذشتن ش المناوشة نزدیک شدن
دو لشکر یکدیگر تا زخم کنند ص المقاوصة در دیده بدنبال چشم
نگریستن ض المحاوضة با یکدیگر در سخن شدن المفاوضة کار
و سخن وا کسی وا نهادن ط المواوطة با کسی تواطه کردن ع
المطاوعة کسی را فرمان بردن المساوعة بساعت معامله
کردن غ المراوغة با کسی دستان آوردن ق المطاوقة
با یکدیگر طاقت داشتن ک المساوکة والتیاوک بد رفتن ستوران
لاغری ل المحاولة از چیزی یکدیگر واپس آمدن دو لشکر در جنگ
المعاولة چنان و خواستن المداولة گردانیدن روزگار
المراولة با چیزی واکوشیدن المصاولة المواثبة المطاولة

فرد کردن

فرد کردن با کسی بطول یا طول و کار دراز کردن بر کسی المقاولة معا بشی
گفتن با کسی و کسی را هلاک کردن المقاولة قول کردن با کسی المناولة
چیزی فرا دست کسی دادن هر الملاوة و منه مثل المواظبة المطاوعة بیعا کردن با یکدیگر در بیع
مکاس کردن در بیع المعاومة بسالیان ستدن و داد کردن و انگر خرما
سالی بار آرد و سالی نه المقاومة با کسی برابری کردن الملاوة و منه ملا
با یکدیگر کردن المناومة با کسی خفتن و نورد کردن بجواب ی المعاونة
یاری دادن کسی را و من الاجوف الیائی ب
المطایبة با کسی خوش طبعی کردن المغایبة از هم غایب شدن ت
المبایتة شبیخون کردن بر یکدیگر ج المهایجة با کسی شور و شور
کردن ح المنایحة از کاری و چیزی منع کردن و جنگ آوری
جنگ نمودن المصایحة بانگ کردن کسی د المحایدة از چیزی
یکسو شدن المزایدة بر یکدیگر افزون آمدن المکایدة با کسی دستان
بآوردن ر المسایرة با کسی رفتن المطایرة پرانیدن المغایرة
بیع کردن بعوض س المقایسة با کسی قیاس کردن المکایسة بزیرکی
نبرد کردن ش المعایشة زندگانی کردن با کسی المقایشة

نغز کردن بر کسی ض المبایضة معاوره کردن بسپیدی المقایضة
کالمقابرة ظ المهایظة مثل المصابحة ظ المغایظة باکسی خشم گرفتن
ع المبایعة باکسی بیع کردن و بیعت المتابعة یاری کردن باکسی و
متابعت کردن ف المسابقة پیشی زدن باکسی ق المضایقة
کار بر کسی تنگ فرا گرفتن ل المخایلة امیدوار شدن ابر بباران
المزایلة والزیال از کسی جدا شدن المکایلة پیمانه معاملت
کردن المماثلة بایکدیگر فرا جسیدن در کاری ن المباینة
از کسی جدا شدن المداینة وام دادن یکدیگر را و چیزی بوام بر کسی
فروختن المعاینة معاملت کردن بنقد والمعاینة والعیان
دیدن چیزی براد بدید الملاینة باکسی نرمی کردن ومن
الناقص ب المحابات کالمناقة باکسی ... نوشتن
ج المحاجاة ... بر کسی دادن المراجاة باکسی ... کردن
... کردن المناجاة راز گفتن المهاجاة یکدیگر را هجا کردن
ح الملاحاة واللحاء المشاتمة د المباداة باکسی دشمنی
وجنگ آشکارا کردن المضالاة والمدالاة والعداء باکسی دشمنی

کردن

در ... باکسی عطا کردن و ... کردن
المعاطاة

کردن و چیزی را بپای کردن المغاداة المباکرة المفاداة والفداء کسی را
اسیری باز خریدن المناداة والنداء آواز دادن کسی را المهاداة
یکی با دیگری آوردن چنانکه یک بر جانب باشد و دیگری بر جانبی
ذ المحاذاة والحذاء مثل المقابلة ر المباراة باکسی نبرد کردن
المجاراة باکسی رفتن و با کسی چیزی راندن المداراة مدارا کردن
المماراة لجاج کردن المکاراة چیزی بکرا بر دادن المماراة
والمراء ستیهیدن و شک کردن ز المجازاة باداش دادن س
المقاساة رنج چیزی کشیدن المناساة باکسی فراموش کردن
ش المحاشاة استثنا کردن المماشاة باکسی رفتن ص المعاصاة
کسی را نافرمانی کردن المقاصاة از کسی دور شدن المناصاة نا
صیت یکدیگر گرفتن و پیوسته از جاه بجاه شدن ض المراضاة
از یکدیگر خشنود شدن ط المعاطاة کالمناولة و خدمت
کردن ع المداعاة المحاجاة المراعاة والرعاء گوش فا داشتن
و با هم چرا کردن المساعاة باکسی بشتاب رفتن و زنا کردن با کنیزک
و زنا کرده کنیزک باکسی غ المباغاة باکسی زنا کردن المناغاة

درکسی نگرستن یا ماردن سخن گفتن تا ویرا بفریبد و با خود گستاخ کند
ف المحافاة چیزی از چیزی یا از جای دور داشتن المرافاة والرفاء
المداراة المصافاة دوستی بی غش داشتن المعافاة عافیت دادن
المنافاة یکدیگر را نیست کردن ق الملاقاة باکسی نبرد کردن بیقا
المساقاة بمعاملت کشیدن وهو کالمزارعة الملاقاة کسی دیدن وچیزی
دریافتن ك المباكاة باکسی نبرد کردن بگریستن المحاكاة چیزی
حکایت کردن ل المبالاة والبلاء باک داشتن ویعدی بالباء
وبنفسها وعن المحالاة یکدیگر را فریفتن المدالاة المدالاة
المغالاة نبرد کردن ببلندی وبلند کردن بها وبرد و چیزی
نهادن المغالاة گران خریدن نرد وبا آن ناختن م المحاساة از کسی
ذب کردن وکسی را نگاه داشتن ویعدی بعلی وبعن المراماة باکسی
تیر یا سنگ انداختن وذب کردن المساماة نبرد کردن ببزرگی
ن الملاناة نزدیک گردانیدن وچیزی نزدیک شدن المزاناة
باکسی زنا کردن المساناة والمداناة والمعاناة كالمداراة المفاناة
آبیختن وموافق شدن المماناة دیر واچیزی بودن المباهاة

المباراة

الضعف
المباراة المباهاة کبری کردن المضاهاة المشابهة ومن
المقرون و المفاداة دادن گردن کسی را س المساواة برابر کردن
وبرابر آمدن ش المشاواة بایکدیگر دشمنی آشکارا کردن ومن
الیائی ح المحاباة یکدیگر را سلام کردن ع المغایاة
مشکل پرسیدن ومن المضاعف ب المحابة
والمحاباب باکسی دوستی داشتن و کردن المشابة والسباب باکسی
دشنام دادن ت المطاتة والمغاتة المخاصمة ث المباثة
باکسی راز خویش گفتن ج المحاجة والحجاج باکسی حجت گفتن
المفاجة میان پاها ازهم وا نهادن الملاجة لجاج کردن باکسی
ح المشاحة باکسی بچیزی بخیلی کردن ویعدی بعلی د المجادة
معا باکسی جد کردن المحادة باکسی خلاف کردن یا حرب المرادة
باکسی رد کردن المشادة باکسی سخت فراگرفتن المضادة باکسی دشمنی
کردن المعادة والعداد نگاه داشتن شمار و درد مار گزیده وماننده
آن بوقت بازآمدن ر المبارة بر کردن المحارة کالمخاصمة المشاتة
والسرار باکسی راز گفتن المسارة باکسی شر کردن المضارة والضرار

یکدیگر را گرفتن و ستانیدن المعارة والعِرار بانگ کردن شتر مرغ
المقادة والعرار کم شدن شیر شتر المقارة با کسی قرار کردن المهادة
در دوی بگفتن کسی را ف المعالة کالمغالبة والمماتعة س
المماسة والماس یکدیگر را سودن و مباضعت کردن ض
المحاضة یکدیگر را برافزولیدن المعاضة والعضاض یکدیگر
بدندان گرفتن ط المماطة کالمثارة ف المدافة والدفاف
الاجهان المصافقة با قومی صف کشیدن المکافة کالمماتعة ق
المحاقة والحقاق المخاصمة المداقة کار دیر کسی باریک فا گرفتن
المشاقة والشقاق ک المماکة کالمباراة ل المحالة والخلال
المحابة م المتامة والتمام با چیزی نورد کردن تمامی المشامة
چیزی را بوئیدن و نزدیک شدن لشکری بد یکدیگر چنانکه زخم
توان کردن بکدیگر را المضامة با کسی نزدیک شدن ن
المعانة والعنان کالمعارضة ومن المعتل منه د
الموادة والوداد کالمحابة ومن المهموز الفاء
ب المؤادبة با کسی دستان و ز المواخذة کسی را

بکاه

بگناه او گرفتن ر المؤاجرة چیزی بمزد فا کسی دادن المؤازرة یاری کردن
المواضرة کالمکاسبة المؤامرة کالمشاورة س المؤانسة کسی را
خیانت کردن المؤانسة کسی را مونس بودن ف المؤالفة و
الإلاف بیوستن با کسی ل المؤاکلة با کسی خوردن ن المؤاخنة
معا بایکدیگر کینه داشتن ومن الناقص المهموز الفاء
ت المؤاتاة المطاوعة خ المؤاخاة والإخاء با کسی برادری
کردن وکوفتن و با هم برادری دادن ذ المؤاذاة کالمقابلة
س المؤاساة مثل المواساة و کسی در چیزی خود خویشتن داشتن
ومن المهموز العین ر المبارأة کالمخالفة والمفاخرة
ل المسائلة کسی را پرسیدن و از یکدیگر خواستن م
الملائمة میان دو چیز فراهم آوردن و نرمی کردن ومن
المعتل المهموز العین ل الموالة از کسی رهایی جستن
ونیعذی بعن ومن الناقص المهموز العین ر المراءة
والرئاء کاری براه دیدن کسی کردن ومن المهموز
اللام ج المفاجاة کسی را ناگاه گرفتن ر المبارأة از یکدیگر

بزار شدن وجدا گشتن المُذاراة بکدیکر دفع کردن مُدارةُ العَدُوِّ في
داراه ف المُکافاة کسی را بر کرد ابا ناتي ل المُمالاة کالمعاونة

ومن المعتل المهموز اللام ط المواطاة والوطاء کالموافقة

ومن الاجوف المهموز اللام ن المناواة کالمناة

ه المهاواة الموافقة

باب الافتعال

ب الاجتذاب الجذاب الجذاب الجلب الجناب بیکسو
شدن وانچیزی دور گشتن و جنب شدن الاجتیاب درجاب
شدن الاحتراب بایکدیکر حرب کردن الاحتساب مزد بوسیلد
و فا حساب آوردن والثاني یعدّی بالباء الاحتطاب الحطب
الاحتقاب کاه و مانندآن بود اشتن الاحتلاب شیر دوشیدن
خویشتن را الاختضاب بوذن خواستن داشتن الاجتلاب
الجلابة الارتغاب الرغبة الارتقاب چشمداشتن الارتکاب
کاه و مانندآن کردن الاستلاب السلب الاستیعاب سبیل
موه الاصطحاب بحق مستحواها ناجو بنی بوده ابدتا نادخوفی
کننا الاضطراب سخت جنبانیدن و شوریده شدن و یکدیکر

زدن و بهم بازکوفتن وازشهرو شهر کردیدن الاطراب الطرب الاطلاب
الطلب الاعتیاب از چیزی باز کردن الاعتصاب عمامه در سر بستن
و تاج بر سر خویشتن نهادن الاعتقاب وا زداشتن چیزی از مشتری
از بیع تا هلاک شود الاغتراب بغربت شدن الاغتصاب الغصب
الاقتراب القرب الاقتضاب در حال چیزی گفتن و بریدن از شیئی
و بوشتر ریاضت نا داده نشستن الاکتئاب خود را بشتن الاکتساب
کسب کردن و تصرف کردن در ان الالتهاب افروخته شدن آتش
الانتخاب معا بر گزیدن الانتحاب مثل النحب الانتحاب مثل الانتحاب
الانتداب برودی باسخ کردن الانتیاب خود را یکی باز نمودن
الانتیاب التثویب الانتصاب بر پا خواستن و بکاری ایستادن
کردن الانتقاب روی بوشتن الانتهاب النهب ت الارتیات
نا کام بودن و در وقت شعر و مانند آن گفتن الالتفات فرا پس نگریستن
الانتعات نعت بدیر شدن الانکفات بوسوا فتادن ث
الابتعاث البعث الابتعاث البعث الاجتداث گور کندن
الاجتثاث کندن کردن الاضطفاث الضفث الاکتیاث باکردن

الايتقاف شنافتن الاينكاف شكسته شدن ع مدح ج الابتهاج
شاد شدن الاختلاج والخلج والخلجان انديشه دردل افتادن الارتجاج
در آشوب رفتن الارتتاج بسته شدن الارتعاج بباني جستن برق
وبسيار شدن مال الاعتلاج بايكديگر براو آويختن در كبي ومانند آن
الامتزاج آميخته شدن الانفتاج بيرون آمدن شكم ووي كابجهار پا را
بز خوردن ومانند آن الانتهاج بجاه آوردن راه ح الاجتداح
انجدح الاجتراح الاكتساب الاذداح ذبيح ساختن خوردن الاكتحال
اكنده شدن الاصطباح صبوحي خوردن الاصطلاح بايكديگر
صلح كردن الاطراح الطرح الاطفاح كفانديك فرا گرفتن
الافتتاح ابتدا كردن وكشادن الافتضاح رسوا شدن الاقتراح
القدح الاقتياح چيزي بتحكم از كسي درخواستن وچيزي گفتن
بوقت الاقتماح القمح الاكتساح الكسح الامتداح المدح الانتضاح
نصيحت پذيرفتن الانتصاح باشيده شدن آب ومانند آن
الانتطاح بايكديگر سرو زدن خ الاصطراخ الصراخ الاطباخ
بخت ساختن الافتضاخ از غوره خرما سيكي ساختن

الامتضاخ

الاستضاخ الامتطاخ بيرون كشيدن الاستلاخ شمشير از
نيام بركشيدن الانتساخ نسخت كرفتن الانتفاخ باد كرفتن
وآماهيده شدن د الابتراد خود را بآب سرد بشستن الاجتلاد
بايكديكر شمشير زدن الاجتهاد كوشيدن وراه صواب جستن
الاحتشاد كرد آمدن وبوشي كردن الاحتصاد خود را الارتياد
الريد الابتعاد از ييدن الازدياد نا فتن مال النكبب الازدياد
الزد الاستناد بشت بچيزي واز كسي شنفتن وبناه باكسي دادن ويعد
بهما بلي الاضطهاد القهر الاطراد روان وپيوسته شدن
ودانه شدن الاعتضاد كسي را يار كرفتن الاعتقاد صيغتي بستن
ودردل كرفتن وقرار دادن بدل الاعتماد دستاركي شب
آن پنهان شدن الاقتصاد القصد الانتقاد القصد الاقتصا
القصد الاقتصاد ميانجي بكاه داشتن الاقتياد شتر را مركب
ساختن الاتئاد برهم نشستن الاتحاد جستن الاستمداد
شدن الانتقاد نقد ستدن ذ الاتخاذ فرا كرفتن چيزي
الاجتباذ الجذب الايتلاد ذباره انما الكي بستن الانتباذ

یکسو شدن و بند کردن و الإبدار شتافتن بسوی چیزی و بعدی
بالی و بنفسه الإبتسار گشنی کردن شتر با ماده بکش یا آمدن
الإبتکار نوباوه چیزی فرا گرفتن و بامداد بجای شدن الإبتهار
زن بیگانه را بخویشتن آلوده کردن الإتجار التجارة الإثغار معًا
دندان برآمدن الإجبار نیکو شدن حال کسی الإجترار شترکشتن
الإجتهار برون آمدن حال کسی که در زیر خاک شده باشد
بادید آوردن الإحتجار حجره ساختن و در سوراخ کردن الإحتضار
المحضور الإحتظار حظیره ساختن الإحتفار مثل الحفر
الإحتکار غله نگاه داشتن جهت گرانی الإختبار آزمودن
الإختصار کوتاه کردن سخن و راه کوتاه تر گرفتن الإختصار با
بیزی درودن و بجوانی مرگ آمدن الإختمار سرپوش بر سر
افکندن و برآمدن آرد سرکشته و می کردن و خار شکستن
کسی الإدخار الذخر الإذکار بیاد آوردن الإدبار خود را
بشتن الإزدجار باز زدن و باز ایستادن از کاری بزجر کسی
الإزدمار بر داشتن الإزدهار نگاه داشتن چیزی کردن

وبعدی

وبعدی بآباء الإستئثار در پوده شدن الإسحار بسحرگاه رفتن
بانگ کردن خروس در آن وقت الإستطار السطر الإستعار افروخته
شدن آتش الإستجمار دست فرا زنخدان نهادن از اندوه و خشوع
کردن با کسی الإشتهار مشهور کردن و مشهور شدن الإصطبار
الصبر الإضطمار باریک میان شدن و در دل داشتن الإطفار
الظفر الإظطفار الظفر الإعتبار عبرت گرفتن و باندیشه از پی
چیزی فرا شدن الإعتجار دستار بر سر بستن بی تحت الحنک
و بچیزی برافکندن الإعتذار عذرها خواستن و دوشیزگی بردن
الإعتسار غربه? بادر وقت دستنگی فرا گرفتن و ستم کردن
داشتن الإعتصار عصیر ساختن خود را و پناه بکسی و بچیزی
دادن الإعتقار ریش شدن پشت ستور از زین و پالان
الإعتکار الکر الإعتمار عمره کردن و زیارت کردن و قصد
کردن و عمامه در سر بستن الإغتفار المغفرة الإفتخار الفخر
الإقتفار درویش شدن الإقتدار توانا شدن و دو دیگ
چیزی پختن الإقتسار القسر الإقتصار بچیزی فرا ایستادن

بستن کردن ویعدّی بعلی الاقتفار القفر الایتثار افشانده شدن
الانتثار النثر الانتشار پراکنده شدن وهو النعوط ایضا
الانتصار داد ستدن الانتظار چشم داشتن الانتقار مهملی
خاص کردن وگزیده کردن الانتهار النهر الاهتصار شکستن
ز الابتزاز البزون الاجتیاز بجاز شدن وآنا ربودن باز چیزی
والثانی یعدّی بالباء الاحتراز خود را از چیزی نگاه داشتن
الاختبار نان پختن خود را الارتجاز رجز خواندن الارتجاز
مضطرب بودن از زخم الاعتناز یکسو شدن الاعتماز
کسی را بکار عیب کردن الاکتناز اکنده شدن مغز و گوشت
الاهتناز بغنیمت گرفتن وشدن س الاحتباس باز داشتن
وباز داشته شدن الاحتراس خود را بدست فرا گرفتن وکوسپند
دزدیدن از کوه الاختلاس الخلس الارتجاس بانگ کردن
ابر الارتکاس در افتادن پس از رهایی از آن الاعتماس
باب فرو شدن الافتراس الفرس الاقتباس فرا گرفتن علم
وآتش الالتباس پوشیده شدن وشوریده شدن کار الانتکاس

جستن

جستن الانتکاس نگونسار شدن الانتقاص النقص ش الاحتشاش
خشو کردن الانحراش بکدیگر را خراشیدن الارتعاش الارتعاد
الارتهاش دست ستور در هم گرفتن چنانکه خون آلود شود الافتراش
دو ارش بر زمین نهادن در وقت جماع کرده وگسترده شدن الارتعاش
سوخته شدن الانتعاش بر خواستن شکوفه ونیکو شدن
حال کسی وبلند شدن الانتفاش موی کسی وتیغ ساختن الانتفاش
بهم در رفتن مردمان وملخ وجز آن ص الارتخاص ارزان خریدن
الارتعاص پیچیدن مار بر خود چون زخمی رسد الافتحاص
واپژوهیدن الافتراص وقت چیزی را چشم داشتن الاقتناص
القنص القناص بسته گردانیدن کاری صعب بر مردم را در خود
الانتقاص کم شدن وکم کردن وحکمی افتادن ض الانخفاض
خسته کردن ذن الارتکاض جنبیدن بچه در شکم مادر الارتماض
سوخته شدن از اندوه ودرد الاعتراض کسی چیزی پیش آمدن
وخالی گشتن از چیزی وبکسی در آمدن در چیزی الاغتماض
... چشم الافتراض الفرض الاقتراض بقرض ستدن

الانتحاض شير و بوه خوردن الانتفاض خشم گرفتن و يعدّى بمن
الانتقاض ويران شدن بنا و تا ابسا باز دادن ريسمان و رسن و شكستن
شدن عهد الانتهاض النهوض ط الاختلاط خشم گرفتن
الاختباط برگ از درخت فرو كردن چهارپا را و نزديك كسى شدن
يا با او نيكوى كردن بى وسيلتى و قرابتى الاختراط شمشير از نيام
بركشيدن الاختلاط آميخته شدن و شوريده خود شدن
الارتباط الربط الاستراط الشرط الاستعاط دارو در بينى خود
انداختن الاشتراط شرط كردن الاعتباط بى سببى شتر را كشتن
و بجوانى مردن بى علتى الاغتباط كسى گفتن كه من بهترم و بتوانا
بودن و شاد شدن الاقتعاط عمامه در سر بستن بى تحت
الحنك الالتباط دويدن شتر مرغ الالتقاط برچيدن و ناگاه
فا سو چيزى رسيدن الامتخاط بينى پاك كردن و شمشير از نيام
بركشيدن الامتشاط موى فرو گرفتن به شانه زن خويشتن را
الانتشاط كشيدن ظ الاحتفاظ نگه داشتن و يعدّى
بالباء ع الابتلاع فرو چيزى او بردن و خادن الابتلاغ

البلغ

البلغ الاتباع پى روى كردن كسى را الاجتزاع بگاو فرو بردن آب
الاجتماع فراهم آمدن و بجاه مردان رسيدن الاجداع فريفته
شدن الاختراع فرا بافتن از خود و نوكارى كردن الاختشاع الخشوع
الاختضاع الخضوع الاختلاع خويشتن وا خريدن زن از شوهر
معطاه كرده باشد و شوهر وا ستدن و بخراگرد ايشان
خويشاوند الارتفاع بلند شدن الادراع چيزى در پوشيدن
الارتماع چادران جاه بودن و بهار خوردن و دو بچه شدن مردم
و ستاط فراشتن و دويدن شتر الارتجاع شتران فروختن و بها
آن چيزى ديگر خريدن سود را و داده باز ستدن و باز گردايدن
الارتفاع آورده شدن مال نكارى باز زده شدن الارتضاع
الرضاع الارتقاع الاكتراث الارتداع كت و باز گردن
خود را الاستماع گوش فرا داشتن الاصطراع با يكديگر كشتى
گرفتن الاصطناع با كسى نيكوى كردن و يعدّى بنفسه قال الله عند
الاصطناع رد ادر زن نعل راست در او تخته و بود و نش
چيا فكندن الاصطجاع بر پهلو خفتن الاضطلاع والاطلاع

توكشتن بركاری ودا بوبازی ویعدّی بالباء الاطلاع دیده ورشدن
الاقتلاع بركندن وبا یك بكر قرعه زدن الاقتطاع باره از زمین
یا از چیزی باز كردن الاقتلاع القلع الاقتناع همه شراب از انا
بخوردن با بیرون كردن الاكتناع با هم امدن وسخت كشتن وبا
امدن الالتیاع معًا سخت درد كردن جشم ودل وخراب الالتماع
جادر بسر كرفتن الالتماع درخشیدن وكونه روی بكردانیدن
الامتناع مثله فی المعنی الثانی الایتناع واز ایستادن وقوی
كشتن الانتجاع كاه وآب جستن ونزدیك كسی شدن
نیكوی را الانتزاع النزع الانتقاع سوده كرده اشتن
الاهزاع دویدن غ الادتواغ در بزل افتادن
الاصطباغ نان خورش كردن ویعدّی بالباء الاقتراع
برجوزه ریختن وهم ریختن آن ف الاختراف میوه
دروشدن الاحتراف الحرف الاختلاف الخلف
الاختلاف خلاف كردن ونزدیك كسی وامد كردن
از پس تعلیم وغیره ان والثانی یعدّی بالی وهم در
شدن

شدن وكردیدن الازدلاف انی كسی وا امدن الارتشاف الرشف
الازدلاف بیكدیكر نزدیك شدن وكرد امدن الاستراف بكنده
شدن الاصطراف حیلت كردن الاطراف نوكرفتن چیزی الاعتراف
خستو شدن واقرار وصبر كردن وبرسیدن الاعتساف بی
راه رفتن الاعتصاف كسب كردن الاعتكاف در جای مقیم شدن
الاعتلاف علف خوردن الاعتناف ناخوش امدن الاغتراف
آب بدست بركرفتن وخوردن بكفچلیز از دیك بر آوردن الانتحاف
تحفه انشا یدن الاقتراف كسب كردن روزی نیك وبد الاكتناف
كرد چیزی در امدن الالتحاف الالتفاع الالتفاف معًا فرو پاریدن
وچیزی زود باز كرفتن الالتیاف بركنده شدن موی الانتحاف
معًا پریدن او ردن الانتلاف رده شدن بنه الانتساف بركنده
شدن موی پوست باز كندن الائتلاف كسی برا آشامیدن الانتصاف
نیمه شدن روز ومانند آن وداد ستدن وایخ پالان ماند
الانكساف انبار انبكدتن و الاحتراق سوختن الاخلاق
رودوزیدن باد ودروغ فا بافتن وكذا الاختلاق فی المعنی الثانی

الاختناق خفه شدن الارتزاق روزی ستدن الارتفاق بر اوارد ن
تکیه کردن و بچیزی یاری گرفتن الاستباق بر یکدیگر پیشی گرفتن
و بایکدیگر برانداختن الاستراق دزدیده سخن کسی را گوش گرفتن
ومنه استرق السمع الاصطفاق بهم بازگرفتن و آواز دادن رودها
و مانند آن الاطراق بهم پیچیدن و موی الاعتراق اندک گوشت شکـ
کردن الاعتلاق عاشق شدن و در چیزی آویختن الاعتناق
دست بگردن یکدیگر فرا کردن و بجد پیش کار فا شدن الاغتباق
غبوق خوردن الافتراق از یکدیگر جدا شدن الاقتلاق عجب آوردن
در رفتن و مانند آن الالتزاق والالتصاق والالتحاق بهم وادوسیدن
بچیزی الامحاق نیست شدن الانتطاق کمر بستن و نطاق فرابستن
ك
الارتباك شافتن وهو ايضا من الحروف الاحتباك
بجوز ملح نبات را ولوثیه دهن ستوه کردن و محبوب کردن مردرا
وازین بوکندن الادراك دریکدیگر رسیدن الارتباك آمیخته
شدن و در وحل و کاری صعب گرفتار آمدن الاشتباك بهم
در شدن الاشتراك انبوهی کردن الامتساك چنگ در زدن

الانتهاك

الانتهاك حرمت کسی شکستن ل الاحتفال بافزونه داشتن جامه
و مانند آن الاختلال گیاه خوردن الابتهال بزاری دعا کردن
بر یکدیگر لعنت کردن الاحتلال شاد شدن الاجتفال الجحفل
الاحتمال الحمل الاحتیال بچاره و هول حیله کردن الاحتفال
الحفل و پوشو کردن دیگ را الاختبال بوداشتن و از کسی فروبردن
و از مثل بردن الاختبال کم خوردن و ناقص کردانیدن الاختزال
الاقتطاع الادخال الدخول والمدخل الشرب في الارض الارتجال
اندیشه بسیار شعر گفتن و مانند آن در حال الارتحال التحول
الارحال بوداشتن الاشتعال برافروختن آتش وهو بیدا شده
سپیدی در موی الاشتغال مشغول شدن الاشتمال جامه بخود
در گرفتن و یعدی بالباء و بر خود بچیزی در آمدن و بعضی بعضا
الاعتدال راست شدن الاعتزال یکسو شدن الاعتقال
بازو میان رکاب و ساق نگاه داشتن و بر بسته کردانیدن
زبان و بند کردن کسی را و بسته شدن شکم و پا و گوسفند در
میان دو ساق گرفتن بوقت دوشیدن الاعتمال کار کردن

خود را الاعتيال ستودن خود شيفتن الاغتفال غافل گرفتن
كسى را الاقتعال معانو كرفتن كار الاقتيال كار را نكردن باىكديگر
وعاشق كسى را الاكتحال خود را سرمه دركردن الاكتفال كفيل
يا چيزى كرد كوهان شتر دركرفتن بونشستن را الاكتمال بجاى
رسيدن بنال و تمام خود شدن مردم و بكمال رسيد الامتثال
فرمان بجا آوردن الانتثال از ميان قومى بيرون شدن الانحال
سخن كسى بر خويشتن بستن الانخال برگزيدن الانتثال انبار
ديك بركشيدن كوشت ومانند آن الانتضال باىكديگر تير انداختن
الانتعال نعلين ومانند آن در پاى كردن الانتفال چيزى فرو
كردن واز چيزى بيزارى كردن الانتقال از جاى بجاى شدن
الاهتبال بغنيمت گرفتن م الابتسام التبسم الاجترام جرم
كردن وبار خرما بريدن الاجترام الجرم الاحتجام حجامت
كردن خود را الاحتدام سخت كرم شدن وقت و آتش وكرما
وسينه از خشم الاحترام حرمت داشتن و سخت سوخته شدن
نون چنانكه باسياهى زند الاحتشام در پوشيدن جامه

وبلح

وبلح الاحتشام دركستاخى كردن ويعدّى بنفسه ومن الاحكام
الحكم الاحتلام الحلم الاختتام ختم كردن الاخترام كالاقتطاع
ببريدن الاختصام باىكديگر خصومت كردن الادّعام تكيه كردن
برچيزى وستون فرانهادن الادّغام مدغم شدن الارتسام
الامتثال والدعا ايضا الارتشام مهر كردن غله ومانند آن الارتطام
دركل وبادركارى دشوار كرفتار آمدن الارتكام بهم نشستن
الازدحام انبوهى كردن الازدقام الابتلاع الاستلام بوسه دادن
وباد ربوكرفتن وبسودن حجر الاسود را الاستهام باىكديگر قرعه
زدن الاصطرام بار خرما بريدن الاصطلام بهم بازگرفتن الاصطدام
از پى بركندن الاضطرام زبانه زدن آتش الاطعام چشيدن
الاصطلام والاطلام ببدادرا كردن نهادن الاعتزام العزم
الاعتزام العزم ويعدى بعلى الاعتصام چنگ در زدن
الاغتنام همه شير خوردن بچه از پستان مادر الاغتنام غنيمت
كرفتن وبغنيمت داشتن الانفطام بعنف در شدن و تحقيق
در شدن الاقتسام قسمت كردن وباىكديگر سوگند خوردن

الاکتتام الکتمان الالتئام التئم الالتحام بهم شدن جراحت و
پیوستن بایکدیگر و پیوسته شدن جنگ الالتدام الاضطراب
زدن موج و دست بر روی زدن در مصیبت الالتزام در بر
کردن الالتطام شوریدن موج الانتظام النظم والامر جمع
آن بهم بازدوختن الانتقام کینه کشیدن الاهتزام بانگ کردن
رعد و مانند آن الاهتضام بیداد کردن و از حق کسی کم کردن
ن الاحتجان بایکدیگر راست آمدن الاحتجان المحجن الاحتزان
الحزن الاحتضان الحضن الاحتقان حقنه کردن الاختزان
چیزی از بهر خود در خزینه نهادن الادحان خویشتن را چیزی
دور کردن الادهان خود را بروغن چرب کردن الارتجان
شوریده شدن کار الارتهان بگرو بستن و بگرو فرستادن
الاستبطان چیزی در زیر کش زدن الاصطفان بیت
پاره بگوش کسی وازدن الاطعان بایکدیگر نیزه زدن الاحتیان
الحین الافتتان بفتنه افتادن الاقتران قرین شدن
الامتحان بیازمودن الامتهان الابتذال ه الاشتباه

ماننده شدن

ماننده شدن بچیزی و پوشیده شدن کار بر کسی الاکتناه بغایت چیزی رسیدن
الانتباه بیدار شدن **ومن المعتل** ب الایهاب هبه
فرا پذیرفتن ج الایلاج الولوج ح الایضاح الوضوح خ
الایساخ الوسخ د الاتحاد یکی شدن الاتعاد وعده فرا پذیرفتن
با یکدیگر و وعده نهادن الاتقاد افروخته شدن آتش ر الایجار دارو
بگلو فرو ریختن و علاج کردن الاتزار ازار کردن ظ الایقاظ بیدار
کردن ع الایداع باز دادن الایزاع مانا ستیدن الاتساع
فراخ شدن و در جای گنجیدن الاتضاع فرومایه و فرو نهاده شدن
ف الاتصاف صفت کردن ق الاتساق فراهم آمدن و تمام
و پر شدن الایثاق قد کردن الاتفاق بایکدیگر موافقت کردن
و اتفاق افتادن ل الاتصال پیوسته شدن الاتکال تکیه و
اعتماد کردن م الاتخام ناگوار شدن الاتهام خویشتن بچیزی
متهم کردن الایهام کسی بچیزی تهمت کردن و نهادن ن الاتلان
تر کردن و نم شدن الاتزان سخته فرا ستدن ه الایتاه تحیر
شدن و ... دادن کار **ومن اللفیف المفروق**

ق الاتقاء پرهیز کردن و پیش چیزی باز بودن والثانی
یعدی الی المفعول الثانی بالباء **ومن الاجوف** ب
الاجتیاب واکذاشتن بیابان و در پوشیدن جامه الارتیاب
بشك شدن الاغتیاب غیبت کردن الانتیاب بنوبت
آمدن ونوبت داشتن و برخاستن بجای کسی و قصد کردن
وکسی را کار رسیدن ت الاختیات الخوت الافتیات
بکاری قیام نمودن بی یاری خواستن از کسی الاقتیات
قوت فرا گرفتن و خوردن ث الالتیاث بپیچیده شدن
چیزی بچیزی و موی برقلم و دشوار شدن و شوریده
کشتن کار بر کسی والابطاء العلاج ج الاحتیاج نیازمند
کشتن ویعدی بالی الاهتیاج انگیخته شدن شتر ح
الاجتیاح بردن سرما میوه را و از بن برکندن الارتیاح
شاد شدن و بخشودن الالتیاح تشنه شدن الامتیاح
المتح د الارتیاد افزون شدن و افزون کردن الاستیاد
مهتر قومی یکشتن و مهتری زنان قومی را خواستن الاصطیاد

الصید الاعتیاد عادت کردن و آمدن الاقتیاد القود ر
الابتیار البور الاختیار برگزیدن الازدیار زیارت کردن
الاستیار خاربار آوردن الاشتیار الشور الامتیار مثل
المیر ز الاجتیاز بگذشتن الاحتیاز الحوز الامتیاز جدا واز
شدن س الاقتیاس القیاس ش الارتیاش نیکو شدن حال
الارتیاش التناول ص الاعتیاص بپیچیده و دشوار شدن کار
و مسأله و جز آن و یعدی بعلی ض الارتیاض خود در پوشیدن
الارتیاض ریاضت پذیرفتن الاعتیاض عوض ستدن
الاهتیاض الهیض ط الاحتیاط احتیاط کردن الاغتیاظ
الغیاظ ظ الاغتیاظ خشم گرفتن ع الابتیاع خریدن
وفروختن الارتیاع ترسیدن الالتیاع سوخته شدن دل
از عشق و یا از اندوه ف الاحتیاف در میان چیزی
شدن الاستیاف السیف الاشتیاف در آن نگریستن برق
وجز آن الاصطیاف تابستان بجای مقام رسیدن الاطیاف
اللطیف الارتیاف القوف الاهتیاف العطش ق

الارتياق الشوق الاشتياق آرزومند شدن ويعدى
بالى الاعتياق العوق ك الاستياك مسواك بكار
داشتن ل الاحتيال الحول الاحتيال حيلت ساختن
وحوالت فرا بذرفتن الاكتيال كشتى كردن الاشتيال
الشول الاعتيال ناكاه كشتن الاقتيال تحكم كردن وقول
كفتن الاكتيال بجوده فاستدن الاهتيال توسيدن
م كوسفند درخانه باز داشتن وعلف دادن براه كشتن
الاستيام در بيع مكاس كردن الاعتيام الاختيار
ن الاختيان الخيانة الادّيان بوام خريدن الازديان
آراسته شدن الاعتيان بنسيه خريدن وبچشم كردن
ومن الاجوف الواوى على التمام ج الاز
دواج جفت شدن ر الاعتوار از بى يكديكر درآمدن
كار كسى ش الاحتواش كرد دركرفتن ومن الناقص
ب الاجتباء بركزيدن الاحتباء بحبوه نشستن الاستباء
السبى الاطباء الطبى الاكتباء خويشتن را نجود كردن

ج الارتجاء الرجاء الانتجاء با يكديكر راز كفتن ح الارتحاء
الاجتياح الانتحاء باريش شدن وپوست از جوب باز كردن
الاستحياء شرمنده شدن الانتحاء اعتمال كردن وقصد كردن
خ الانتخاء معا فخر وتكبر كردن د الاجتداء عطاء و
منفعت خواستن الارتداء ردا بر افكندن الاعتداء از حد
دركذشتن ويعدى بعلى وبيدار كردن الاغتداء الغدو الافتداء
خويشتن را باز خريدن وبرخى كسى شدن الاقتداء بى بردن
بكسى ويعدى بالباء الانتداء انجمن كردن وبانجمن شدن
الاهتداء راه راست كرفتن ذ الاحتذاء بكسى بى بردن
وبرهاد كسى كار كردن وتعلين در باء كسى كردن الاغتذاء
برورده شدن ر الادراء الدرى الاذراء بر دامیدن
الازدراء حقير داشتن الاستراء بركزيدن الاشتراء خريدن
وفروختن الاعتراء العرو الافتراء دروغ فرا بافتن وبوشه
در بوشيدن الافتراء الفرو الاكتراء بكرايه فرا دادن
الامتراء بشك شدن وبرون آوردن از ابر وتكاناك ستور

و شیر از بستان ز الاعتزاء وخود را بکسی وا نخواندن س
الاحتساء الحسو الاکتساء درخود پوشیدن ش
الاحتشاء بیاکندن زن حایض اندام خود را بچیزی الارتشاء
رشوت ستدن الانتشاء مست شدن ص الاختصاء
خود را خصی کردن الاعتصاء تمشیر زدن و یعدی بالباء
ض الارتضاء بسندیدن الاقتضاء تقاضا کردن الانتضاء
شمشیر برکشیدن از نیام ط الاختطاء الخطر الامتطاء مرکب
کرفتن ظ الاحتظاء بهره مند شدن الالتظاء زبانه زدن
آتش ع الادعاء دعوی کردن الارتعاء چرا کردن غ
الابتغاء جستن الارتغاء کفک شیر خوردن ف الاختفاء
بیرون آوردن الاشتفاء شفا یافتن الاصطفاء برگزیدن
الاعتفاء عطا خواستن الاقتفاء برگزیدن و از پی فرا شدن
الاکتفاء بسنده کردن الانتفاء بیرون شدن و نیست کردن
و شدن و یکتا کشتن ق الارتقاء الرقی و یعدی بفی
الاستقاء آب برکشیدن الاعتقاء الاعتیاق الالتقاء

حام

فراهم رسیدن و یکدیگر را دیدن الانتقاء برگزیدن و مغز استخوان
بیرون کردن ک الاشتکاء الاستکاء از کسی و یا از چیزی
بنالیدن و گله کردن ل الابتلاء بیازمودن و مبتلا کردن
الاجتلاء بعروس و طرح برو عرض کردن نگرستن و پاک کردن
شمشیر الاختلاء گیاه و مانند آن درودن الاصطلاء باتش
تافتن و گرم شدن الاطلاء دارو بر خود اندودن الاعتلاء
العلو الاعتلاء العلی الاقتلاء القلو الاکتلاء الکلی م
الاحتماء خود را از چیزی نگاه داشتن الارتماء با یکدیگر تیر
انداختن و چیزی بجای انداختن و انداخته شدن الاعتماء
الاصطفاء الانتماء الاعتزاء و یعدی بالی ن الابتناء خود را
بنا کردن الاحتناء الحنی الادناء الدنو الاستناء الاسناء
الاصطناء و الاطناء و الاضناء الضنی الاعتناء بعنایت
شدن و تیمار داشتن الاقتناء کرفتن الاکتناء کنیت کردن
الامتناء بمنا شدن ه الارتهاء فا جنبانیدن کار بر کسی
و خبر داشتن و کنار وی کردن الاشتهاء آرزو خواستن

وآذرو كردن الاتهآء وا ناستادن وفراچيزى رسيدن وبنهايت
رسيدن وحرف الفيف المقرون ج الاجتواء چيزى
دست يافتن ويعدّى بعلى وجمع كردن ويعدّى بنفسه د
الادواء پوستك سر شير بخوردن ر الارتواء سيراب شدن
س الاستواء تمام شدن وبتمامى بجائى رسيدن وقصد
چيزى كردن وبر چيزى اقبال كردن وبر چيزى دست يافتن
والثاني يعدّى بالى والرابع والخامس يعديان بعلى ش
الاشتواء چيزى بريان كردن ق الاقتواء خاص كردن خود را
آنچ از ديگرى خريده باشى بزيادتى ك الاكتواء الكىّ ل
الالتواء پيچيده شدن ن الانتواء النيّة وحرف المضا
عف ب الاحتباب الاحب الاستباب بكديگر را
دشنام دادن الاصطباب الانصباب الاسباب فراكش
آمدن ث الاحتثاث از بن بريدن وبا ركندن الاحثاث
الحث الارثاث خسته كردن وجان باشدن از جنگ گاه
بيرون آوردن ج الاحجاج حجت آوردن الاحجاج

كوذفتن

كوذفتن الارتجاج لرزيدن وجنبيدن الالتجاج بهم در شدن
آوازها خ الالتخاخ شوريده شدن كار وشوريده خرد
شدن مست الامتخاخ مغز استخوان بيرون كردن د
الاحتداد تيز شدن كارد وزخشم الارتداد بركشتن از اسلام
وجز آن الاستداد استوار وراست ايستادن دست بر كارى
الاشتداد سخت شدن ودويدن وحمله بردن الاعتداد
فرا شما آوردن ويعدّا بالباء وفخر كردن وعدّه داشتن زن
وشمرده شدن الالتداد داروئى كه بجانب دهان فرو كنند
خوردن الاسيداد كشيده شدن وتمام با لا كشتن وفزون
شدن آب جوى ودريا ذ الاحتذاء الحذو الالتذاذ مزه
يافتن الاحتذاذ بريدن ر الاجترار كشيدن ونشخوار زدن
الاسطرار زشت شدن سر الاضطرار بيچاره كردانيدن الاعتذار
تعرّض كردن احر معروف وخواهش بى سوال از كسى الاغترار غافل
گرفتن وفريفته شدن الافترار واكاويدن ودندان
برهنه كردن الاقترار خود را با آب سرد شستن ونهاه از بى

دیك فرا كردن و آرام گرفتن در رحم ماده ز الاجتزاز البز
الجود من الشباب الاجتزاز اجتز الاحتزاز احتز الاختزاز زهم
بازدوختن الارتزاز جنبیدن واستوار شدن چیزی در چیزی
الاعتزاز عزیز شدن الاهتزاز جنبیدن س الاحتباس
الحبس الاعتباس العس ش الاحتشاش گیاه خشك كردن
الاعتشاش آشیانه كردن مرغ در پوشش ص الاختصاص
الخصوص الاقتصاص بر گفتن حدیث و از پی فرا شدن
وقصاص ستدن الامتصاص المص ض الارتضاض مهر
شكستن الاقتضاض دوشیزگی بردن الامتضاض المضض
الارتضاض شكستن ط الاختطاط خط رستن در ناصیه
ونشان بنا بر كشیدن الاشتطاط از حد در گذشتن ف
الاحتفاف موزه در پا كردن الازدفاف الزفاف الاشتفاف
السف الاشتفاف همه آب بخوردن از اناء الاصطفاف
بر استها ستادن در نماز و در جنگ الاعتفاف اندك
خوردن الالتفاف خویشتن را در جامه پیچیدن و بهم در
شدن

شدن گیاه وشاخهای درخت ق الاحتقاق بایکدیگر خصومت
كردن الاشتقاق شكافتن سخن از سخنی و نبی فرا ستدن
الانتقاق مكیدن بچه همه شیر را از پستان مادر و مكیدن
مغز از استخوان ك الاحتكاك خود را بچیزی بخاریدن
و با كسی داوری شدن الاشتكاك كر شدن گوش الاصطكاك
بهم واز گرفتن زانوها در وقت خصومت الامتكاك مكیدن
همه شیر از پستان ل الابتلال تر شدن و از بیماری به
شدن الاجتلال الجل الاحتلال الحلول الاختلال
باز دوختن جمع بخلل شدن كار و شیرین گیاه خوردن
شتر و نیازمند گشتن بچیزی و بعدی بالی و تر اركشن الاستلال
السل الامتلال نالند شدن وطعام را آوردن والثالث
یعدی بالباء الاغتلال تشنه شدن الاكتلال كجا بیك
الابتلال الملل م الاحتمام برفتن جاه و پاك كردن گیاه
الاتمام خوردن الاشتمام الشم الاخطام ماهم آمدن
الاعتمام عمامه در سر بستن و بجامه رسیدن نبات

الاعتمام اندوه بودن الاقتمام فرا رفتن الاهتمام تیمار
داشتن ن الابتنان بنهان شدن الاستنان بنشاط
دویدن اسب وآهو وجز آن و سنت کرفتن الاصطنان
والاطنان متهم کردن کسی را بچیزی الاعتنان العز الافنان
نوعهای مختلف آوردن الاکتنان بنهان شدن الامتنان
نعمت دادن ومنت نهادن ومن المهموز الفاء
ب الایتاب براهن بی آستین پوشیدن زن الایتشاب
شوریده نژاد واشب شدن د الاتخاذ بکدیکر را فرا
کرفتن در جنك ر الائتبار کسی کرفتن تا خوما بنا نراکش
دهد الایتجار مزد فرستدن الایتزار ازار پوشیدن
الایتمار مشورت کردن بایکدیکر فرمان بردن ط
الایتقاط بیخ کردن ف الایتلاف بایکدیکر الف کردن
الایتناف نو کرفتن کار ق الایتلاق درخشیدن کا
الایتفاك بر کردیدن بانکونه ل الایتکال خورده شدن
دندان وسوء مانند آن وسخن خسر کرفتن م الایتطام

العصر

عف

العصر ن الایتمان ایمن شدن وامین بودن بکسی ومن المضا
المهموز الفاء ج الایتجاج سخت افروخته شدن آتش م
الایتمام الاقتداء ومن الاجوف المهموز الفاء
ب الایتیاب الاوب ل الایتیال ساختن چیزی ف
من الناقص المهموز الفاء س الایتساء کالاقتداء ل
الایتلاء سوکند خوردن و تقصیر کردن ومن المهموز
العین ب الارتئاب بود اشتن الاکتئاب اندوهکن
شدن د الارتئاد لرزیدن تن از نازکی فربهی الاطئاد استوار
شدن واستاده شدن الاقتئاد آتش بر کردن جهت بریان
کردن کوشت و آتش کاه کردن ر الابتئار یعنی نهادن الاثئار
کین در دل کرفتن وکشنده خویشاوندان از کرفتن س
الایتئاس الاکتئاب و نالیدن ش الابتئاش وازبس شدن
ق الاحتئاق از خشم بکریستن م الالتئام بیوسته شدن
بایکدیکر و فراهم شدن سر جراحت ومن المعتل
المهموز العین ر الارتئاء رای دیدن ودیدار کردن واکل الرای

وهو شجرة ل الالتاء درنگی شدن ن الانتاء النأى وحفر
النوء حول الخيمة ومن المهموز اللام ب
الاختباء پنهان شدن الارتباء ديده بانى كردن وبر فراز شدن
الاستباء خمر خريدن ت الاجتثاء فريفتن وفريفته شده
ويعدى باللام وشرم داشتن ث الارتثاء شوريده
شدن ج الالتجاء الجاء د الابتداء ابتدا آغاز كردن
ر الاجتراء دلير شدن الاقتراء خواندن ز الاجتزاء شدن
س الانتساء بازپس شدن ف الاحتفاء بركندن
الاكتفاء الكفا ك الاحتكاء سخت شدن گره بر جاى
ل الابتلاء مسكر را روغن كردن الاكتلاء خويشتن را
از دشمن نگاه داشتن الامتلاء پر شدن ن الاصطناء شرم
داشتن ومن المعتل المهموز اللام ك الاتكاء بر
چيزى چسبيدن ومن الاجوف المهموز اللام
س الاستياء اندوهگين باب الانفعال
ب الانقضاب فرو ديدن آب الانجذاب كشيده

شدن وبنگ بگرفتن الانزراب در كمين نشستن صياد
الانسحاب كشيده شدن بر زمين الانسياب در سوراخ شدن
الانسكاب ريخته شدن آب الانسلاب بنگ رفتن ستور
الانشعاب جدا بودن و پراكنده شدن و پيوسته شدن الانقضاب
بريده شدن الانقلاب وا گرديدن ت الانصلات
بگذشتن الانفلات برستن ث الانبعاث برانگيخته شدن
الانجثاث والانجثاف شكسته و يا دو تا شدن الانفراث
پاره پاره شدن ج الانشجاج شكافته شدن الانبلاج
الانبلاج رسيدن صبح الانزعاج برانگيخته شدن الانفجاج
سخت فراخ شدن الانشراج والانضراج شكافته شدن
الانعراج كوژ شدن الانفحاج پاها از هم باز نهادن در
رفتن الانفراج واز شدن اندوه ح الانبطاح بروى
افتادن الانسلاح سنان وانا فتادن الانسياح روان
شدن در رفتن و بنيا آمدن بول و برهنه شدن
الانشراح كشاده دل شدن الانضاح سوخته شدن

دو • از خشن الانفتاح کشاده شدن در و کار و بفتح شدن
حرف الانفتاح فراخ شدن والانتزاح ایضًا خ
الانسلاخ بیرون آمدن از چیزی وکشیده شدن پوست
از گوسفند وگذشتن ماه الانشداخ کوفته شدن الانطباخ
پخته شدن الانفتاخ تباه شدن عقد وازهم بشدن
چیزی الانفضاخ کوفته شدن کوهان وغوره خرما وجز آن
د الانجراد الانصلات برهنه شدن از موی الانجعاد
بدهیود آمدن کفت الانعقاد بسته شدن کره وبیع وبنا
شدن انگبین وجز آن الانفراد تنها شدن الانقصاد شکسته
شدن نیزه ر الانبتار بریده شدن الانبهار دم بر افتادن
الانجبار الجبور الانجحار درسوراخ شدن الانحدار نشیب
فروشدن الانحسار وا شدن عمامه و برهنه شدن
الانزجار واز ده شدن الانتشار آشفته شدن الانشمار شکرده
شدن الانصهار گداخته شدن الانعصار فشرده شدن
شیره الانفطار در هم باز شدن الانقدار باندازه شدن

الانغمار

الانغمار بآب فروشدن الانفتار سپست شدن وکرم شدن
شیر وآب الانقهار شیریدن آب الانفطار شکافته شدن
الانقشار پوست واز شدن الانفطار در کنده شدن الانکدار
فرو ریدن ستاره و فرو ریخته شدن و نیک دویدن
واز بالا در آمدن باز الانکسار شکسته شدن الانهمار
سخت ریزان شدن آب ز الانبزاز بیرون آمدن الانحیاز
وا زداشته شدن و بجار شدن الانهمار بلرزه شدن
وفراهم فشارده شدن س الانبجاس الانجاد الانطماس
ناپدید شدن الانغماس والانقماس الانغماس بآب فروشدن
الاندماس پنهان شدن صیاد در جای خود براه گوش داشتن
صید را الانملاس نرم شدن الانخناس پنهان شدن
الانعکاس وا نگونه شدن ش الانکماش نوشکردن
ص الانحاص بشدن اما ض الانخفاض فرو داشته
شدن و بخفض شدن حرف الانقباض کوفته شدن
فراهم آمدن وهو ضد الانبساط گستاخ شدن و پای باز شدن

الانخراط ستيهيدن ودرجمله چيزى شدن الانغماط بى مو
شدن الانهباط الهبوط ع الانقلاع فريفته شدن
الانجلاع ازجاء بيامدن بند الاندلاع دربيش شدن
الانيقاع سبوخته شدن وبيك رفتن ودركارى وحديثى
شروع كردن الانبلاغ زبان بيرون افتادن الانسلاغ
والانصلاغ سكافته شدن الانقشاع وازشدن ميغ و
تاريكى وسرما فانتهى الانقطاع بريده شدن الانقلاع
الانجعار بركنده شدن الانقلاع مقهور شدن الانفزاغ
الانكسار غ الاندباغ پوست پيراستن الانصباغ رنگين
شدن ف الانجعاف كالانجعار الانجراف بكشتن
وكوژ شدن الانصراف واكشتن الانعطاف والانعقاف
بر دوى درآمدن الانحراف الانقطاع الانكشاف وابر
كندن قوم ازكسى ووا شدن پوشيدگى وهزيمت شدن
ق الانبثاق رهيده شدن بندآب الانخراق دريده شدن
الانجثاق خوكرده شدن الاندفاق الانسكاب الانبلاق

بيرون آمدن شتر ازنباهم وآمعا ازشكم ريخته شدن آب
ودربيش شدن الانزلاق والانيلاق الانطراف الانطلاق
بشدن رفتن الانيقاق الانغلاق بسته شدن درو كار
الانفتاق ازهم وازشدن درز وماننده آن الانفراق
والانفلاق شكافته شدن وازهم جدا شدن الانقلاق
الانيلاس ك الانبتاك ازبن بريده شدن الانسلاك
درآمدن چيزى درچيزى الانفتاك دريده شدن برده
الانهماك ستيهيدن ل الانجدال برزمين افتادن
الانجفال شتافتن وگريختن الانخزال سست شدن
الانهطال ازبهارى بر شدن الانجعال بكشتن بيكسو
الانفتال تافته شدن وبكشتن الانفصال جدا شدن
الانهمال كالانسكاب م الانثلام رخنه شدن
الانفلام والانجذام بريده شدن الانخرام بجزم شدن
وبريده شدن الانفصام الانخرام الانحطام شكسته
شدن الانخرام الانثلام الانحطام مثل الانسكاب

الانثرام شکافته شدن الانصرام کالانقطاع الانفصام
شکسته شدن بی جدای الانقحام در آمدن بعنف الانقصام
واجخیده شدن الانهدام ویران شدن الانهزام هزیمت
شدن الانهضام گوارنده شدن **ومن الاجوف ب**
الانجیاب واز شدن ابر و برم و ماننده آن والانقطاع ایضا
الانسیاب رفتن آب و مار و ماننده آن الانصیاب بعو باد
شدن خایه وجز آن **ت** الانصیات دراز کشیدن جوانی
کی **ث** الانمیاث گداخته شدن چیزی در آب **ج** الانفلاج
الانعطاف **ح** الانساح فراخ شدن و رفتن آب الانصیاح
شکافته شدن و روشن گشتن ماه الانفیاح روشن شدن
د الانقیاد کشیده شدن و لام و فرمان بردار شدن
ر الانهیار حسیدن الانهیار رهیده شدن **ز** الانحیاز
بگشتن از چیزی و بجایی بعن و گرد آمدن الانمیاز جدا
وا شدن **س** الانداس کوفته شدن خوس الانقیاس
روان شدن برقیاس **ش** الانحیاش برمیدن **ص**

الانقیاص

الانقیاص الانهیار **ض** الانقیاض شکافته شدن چاه و دیوار
وجز آن من غیر سقوط الانهیاض شکسته شدن استخوان
از بس جبر **ع** الانبیاع باریده شدن الانضیاع واز کردیدن
و پراکنده شدن الانضیاع دمیدن بو **غ** الانبیاغ بگلو فرو شدن
ق الانبیاق روان و رانده شدن الانهیاق شکسته شدن
سوفار تیر **ل** الانثیال ریخته شدن الانزیال جدا واز شدن
الانسیال سبک از جای بر آمدن الانهیال ریخته شدن **م**
الانشیام منظور شدن حرد و در سوراخ شدن مار الانجیاد
ومن الناقص ح الانجیاء عو شدن **ر** الانبراء
بتراشیدن و بریده آمدن الانسواء واز شدن غم و بحقه
بعون الانبراء شکافته شدن الانفطار **ض** الانقضاء بسر
آمدن روزگار **ل** الانجلاء واز ستدن غم و میغ و ماننده
آن واز وطن خود بیفتادن الانخلاء بریده شدن الانسلاء
بیانیوه دل ... عشق شدن **م** الانجماء پنهان شدن **ن**
الانثناء واز گردیدن و بیعود رآمدن الانحناء کوژ شدن

ومن اللفيف المقرون ز الانزواء بيكسو شدن وباهم
آمدن ش الانشواء بريان شدن گوشت ط الانطواء
در نورديده شدن هـ الانهواء الهوى ومن المضاعف
ب الانصباب ريخته شدن آب الانكباب بر روى
افتادن ث الانبثاث پراكنده شدن ح الانحاح
الانصباب د الانسداد بسته شدن رخنه وراست شدن
كار الانقداد دريده وشكافته شدن الانهداد شكسته شدن
بنا ذ الانجذاذ الانبتات ر الانجرار كشيده شدن ومجره
شدن حرف س الاندساس پنهان شدن در خاك
وجز آن ص الانخصاص فرو دريدن ض الانقضاض
شكسته وپراكنده شدن الانقضاض بيفتادن بنا فرود آمدن
مرغ راست پرچيزى وبعضى بعلى ودرفتن ستاره الانفضاض
شكسته شدن ط الانحطاط بيفتادن از فراز ونشيب
وبلو فرود آمدن وبها زيافتادن وكاسته شدن وبنت
الانعطاط شكافتن ودريدن الانغطاط باب فرو شدن

ع الانقعاع برآمدن ق الاندقاق كوفته شدن الانشقاق
والانشقاق شكافته شدن ك الانفكاك از هم بشدن وآزاد
گشتن ل الانحلال گشاده شدن گره الانسلال از ميان چيزى
ويا از ميان گروهى برآمدن واز نيام برآمدن شمشير الانثلال
روان شدن الانغلال درميان چيزى شدن الانفلال شكسته
شدن الانكلال بجانبى الانهلال كالانصباب م الانضمام
فراهم آمدن الانثمام ... شدن الانهمام گداخته شدن
ومن المهموز الفاء ز الانئطاز بدو در آمدن ومن
الاجوف المهموز الفاء د الانياد الانئطار و
من المهموز اللام ب الانباء از چيزى باز ماندن
ز الانزراء گزشده س الانخساء دور شدن ف الانطفاء
فرو مردن چراغ الانكفاء واگشتن ق الانفقاء بركنده شدن

ثم باب الاستفعال

الاستعقاب الاحتقاب معا الاستحلاب الاحتلاب
الاسترهاب ترسانيدن الاستيلاب ربودن وشوانش

الاستصعاب صعب آمدن وصعب شدن الاستضراب والاستضباب
سپید وستبر شدن انگبین الاستطراب الطرب الاستعتاب
از کسی در خواستن که ترا خشنود کند وآشتی در خواستن الاستعجاب
سخت شگفتی نمودن الاستعذاب خوش آمدن آب وجز آن
الاستغراب سخت خندیدن وغریب آمدن الاستقراب
نزدیک آمدن الاستکتاب نبشتن چیزی خواستن الاستکلاب
سگ آسا شدن ت الاستثبات التثبت ث الاستحداث
نو کردن ونو آوردن ج الاستخراج بیرون کردن وبیرون
کردن خواستن وبیرون آمدن خواستن الاستدراج اندک
اندک نزدیک گردانیدن خدای تعالی بنده را بخشم وعقوبت
خویش الاستسماج والاستماج ناخوش آمدن الاستعلاج
درشت شدن پوست ح الاستصباح چراغ ویا شمع
فا کردن الاستصلاح نیک شدن ونیک آمدن چیزی را
الاستفتاح نصرت خواستن وگشادن خواستن ودر
خواستن آنچه بر تو مشکل باشد از قرآن وجز آن

الاستقباح

الاستقباح زشت خواستن چیزی را الاستملاح نمکین
وشیرین آمدن چیزی را وشورانیدن طعام الاستنباح
بانگ آوردن سگ را الاستنجاح روا کردن حاجت خواستن
الاستنصاح از کسی نصیحت خواستن وکسی را ناصح شمردن
الاستنکاح النکاح خ الاصطراخ فریاد خواستن
الاستفراخ داشتن برای بچه وداشتن مرغ بچه را بچه کردن
د الاستبراد سرد آمدن الاستبعاد دور شمردن ودوری
جستن الاستحصاد بدروا آمدن واستوار شدن رسن
وغیر آن وفراهم آمدن الاسترشاد راه صواب جستن
الاسترفاد یاری خواستن ویاری دادن الاستسعاد نیکبختی
جستن ونیک شمرد ویاری خواستن الاستیفاد گشنی کردن
خواستن الاستشهاد گواهی خواستن وحاضر آمدن خواستن
الاستطراد از پیش دشمن خویشتن را هزیمت بدادن برای
فریفتن او را الاستعباد بندگی گرفتن الاستفراد تنها
واشدن بچیزی الاستفساد تباه شدن وتباه شدن خواستن

الاستنفاد تمام کار بستن توانائی خویش را د الاستعداد
رهانیدن خواستن ر الاستبشار شادی نمودن وشاد
شدن الاستبطاء بیداد شدن الاستثفار جامه بعورت
از پس فرا گرفتن و وا نشستن سگ دنبال در میان دو پاء
گرفتن الاستخفاء فا خوردن آمدن کودک وبچه الاستجاد
بنک استجار کردن الاستحجار سخت شدن گل چون سنگ
الاستحسار مانده شدن از کار الاستحضار حاضر آمدن
خواستن ودوانیدن اسب الاستحفار فرو کنده خواستن
الاستحقار حقیر داشتن الاستخبار خبر خواستن
الاستناد باز آنی فرا شدن وپشت فرو کرد اینک
الاستذکار یاد کردن خواستن وبیاد آوردن حاجت
الاستسخار السخرة الاستشعار در دل گرفتن الاستصغار
خرد وخوار داشتن الاستظهار از بیاد گرفتن ویاری
خواستن بکسی الاستعبار اشک فرو آوردن الاستعمار
زندگانی دادن خواستن وآبادان کردن خواستن

الاستغفار

الاستفسار تفسیر کردن خواستن الاستغفار آمرزش
خواستن الاستقلال تقدیر کردن خواستن الاستقلال
چیزی بلید آمدن الاستقصار کمی را کوتاه آمدن ومقصر
شمردن الاستکبار کردن کشی کردن وتکبر کردن الاستکثار
بسیار کردن وبسیار گفتن وبسیار خواستن وچیزی بسیار
داشتن الاستمطار باران خواستن فبکی از کسی الاستنزال
با نالش داشتن الاستنسار قوی شدن مرغ ضعیف چون
کرکس الاستنصار نصرت خواستن الاستنظار نظر ومهلت
خواستن الاستنفاد رسیدن وبرمانیدن وبیرون شدن
خواستن الاستنکار ناشناختن ومنکر آمدن الاستهمام
فراخ شدن الاستهتار دموع کردن و الاستیجاز روا کردن
ووعده خواستن الاستیجاح س الاستحلاس الاستقعاد
الاستحلاس پوشیدن نبات زمین را الاستیناس سخن
گفتن خواستن ش الاستحیاش سخت خشمگین شدن
الاستکواش الاستحفاد ص الاسترخاص ارزان شمردن

وارزان خریدن الاستنقاص کم کردن خواستن الاستخلاص
برای خود را ویژه کردن ورهانیدن خواستن ض
الاستعراض هرکه پیش آمدن کشتن وعطا دادن خواستن
وعرضه کردن خواستن الاستقراض وام کردن ووام
خواستن الاستنهاض برخواستن خواستن ط الاستنباط
بیرون آوردن آب وعلم وجز آن ظ الاستحفاظ
یاد گرفتن ویاد گرفتن خواستن ونگاه داشتن خواستن
الاستغلاظ سطبر شدن ع الاستبداع بدیع شمردن
الاستبشاع ناخوش آمدن الاستتباع پیروی کردن
خواستن الاستجماع گرد کردن وگرد آمدن وگرد آمدن
خواستن الاستدفاع واز داشتن خواستن الاسترجاع
انا لله وانا الیه راجعون گفتن الاسترضاع شیر دادن
خواستن کودک را الاستقباع بوزنک آمدن الاستماع
شنیدن خواستن الاستشفاع شفیع یافتن الاستطلاع
دیدن الاستقداع بکشن آمدن ساده گاو الاستمتاع

برخوردار

برخورداری گرفتن ویعدّی بالباء الاستنقاع گرد آمدن آب
در چاه ودر آب نشستن غ الاستفراغ همه توانا خویش کار
بستن وقی شدن تن از فزونیها که در طبیعت باشد خواستن
ف الاستحقاق سزاوار شدن الاستحلاف سوگند
خواستن الاستعطاف الاستیلاب الاستخلاف بجای
کسی ایستادن خواستن وخلیفه کردن وآب برکشیدن
الاستیراف انجه درنشاندن خواستن الاستشراف دست
برنهادن کسی که خواهد آفتاب بر چشم او نیفتد تا چیزی ببیند
بجای آرد الاستطراف بگردانیدن خواستن الاستضعاف
ضعیف یافتن الاستطراف زیبا آمدن کسی را الاستعراف
خود را شناخته گردانیدن الاستعطاف مهربانی کردن
خواستن الاستقذاف دشنام دادن خواستن الاستکفاف
قوی شدن کار الاستنطاف هموار شدن وباک شمردن
الاستکشاف کشف کردن خواستن الاستنکاف ننگ
داشتن الاستهداف نشانه شدن چیزی را ق

الاستحقاق احق شمردن الاستیزاق روزی خواستن الاستطراق
کشن بعاریت خاستن الاستطلاق کشادن شکم الاستغراق
همه را فرا کردن وهمه را فرا رسیدن وتمام کار بستن توانا
خویش را الاستغلاق بسته شدن الاستلحاق الاستلاق
دعوی کردن که فرزندان منست الاستنشاق آب یا دارو در بینی
برکشیدن وبوییدن الاستنطاق سخن کفتن خاستن
ک الاستدراک دریافتن چیزی الاستمساک چنگ در
زدن وسخن داشتن ویعدی بالباء الاستهلاک هلاک
کردن ل الاستبدال بدل کرفتن وبدل دادن
الاستبسال خویشتن را در هلاکت افکندن الاستثقال
کران یافتن الاستحصال سخت پرورشت شدن
نن الاستغنال بی نیاز شدن خمابنان از آب دادن
الاستعجال بکشنی آمدن د ذماده الاستحمال تا داع
شمردن الاستحمال برداشتن خواستن الاستدخال
درآمدن خاستن ودرآوردن خواستن الاستجار

بیاده

باده خواستن الاستبسال کستاخ شدن ویعدی بالی
وفروهشته شدن موی الاستسهال آسان شدن
الاستعجال شتافتن خواستن الاستعسال انگبین خواستن
الاستعمال کار بستن وبکار داشتن وعمل کردن خواستن
الاستغسال ناکس شمردن الاستقبال پیش واشدن
الاستقتال حریص بودن بر جنگ تا کوی که او را آرزو میکند
که کشته کردد الاستمهال محل آمدن الاستمهال زمان
خواستن الاستنبال تیر انداختن خواستن الاستیثال
دریش شدن الاستیحال بغا با خشم شدن جاء
الاستنزال فرود آمدن خواستن وفرود آوردن خواستن
الاستنوال عطا وغنیمت خواستن هر الاستبهام بسته
شدن الاستجرام بکشی آمدن کار و ویش وبن الاستحکام
استوار شدن ومحکم شدن وظیفه الاستحمام خوی
خواستن الاسترحام رحمت خواستن الاستسلام
کردن نهادن ویعدی باللام الاستطعام طعام

خواستن الاستعجام بسته گشتن و پوشیده شدن خبر
الاستعصام باز ایستادن و چنگ در زدن الاستعظام
بزرگ شمردن و بزرگ آمدن الاستعلام آگاه کردن
خواستن الاستفرام تنگ کردن زن فرج خود را بدارو
الاستغنام بغنیمت داشتن الاستفهام مفهوم کردن
خواستن الاستقدام در پیش شدن خواستن و در پیش
الاستقرام کش شدن جوان شتر الاستقسام بخش
کردن خواستن و قسم خواستن و سوگند خواستن
الاستکتام پوشیده خواستن الاستکرام بزرگواری
بدست آوردن الاستلحام گوشت خواستن الاستلآم
قادل دادن خواستن ن الاستبطان در نهان داشتن
و چیزی بر بر گرفتن الاستحسان نیکو شمردن الاستهان
بکوه فراستدن خواستن الاستسمان فربه شدن
و روغن گاو و گوسفند خواستن الاستعلان آشکار
کردن الاستقران نرم کردن الاستلبان شیر خواستن

الاستمکان

الاستمکان دست یافتن ه الاستکراه الاکراه الاستنکاه هیر
کردن خواستن وهو المعتل ب الاستجاب سزاوار
شدن الاستیعاب همه را فا رسیدن و از بن برکندن الاستیقاب
کالاستئلاب استخال الاستیهاب چیزی بخشیدن خواستن
ج الاستیلاج مثل الاستخال ح الاستیضاح دست
برابر و نهادن تا چیزی بکرد که نیکو هست یا نه و پیدا کردن
خواستن الاستیقاح سخت شدن د الاستیراد کالایراد
و آوردن خواستن و فا رسیدن خواستن الاستیصاد شوکا
خواستن کوسفند و آستانه ساختن الاستیفاد آمدن
خواستن الاستیقاد الایقاد و آتش بر کردن خواستن الاستیلاد
صحبت کردن با کنیزکان تا از و فرزند باشد ر الاستیزار
فا وزارت کردن و وزارت خواستن الاستیقار در ثبت یافتن
الاستیفار تمام فا ستدن الاستیقار خردمند و شکوهمند
کی ز الاستیفاز بر سو پاه نشستن ش الاستیحاش دژه
و ناخوش شدن ض الاستیفاض شتافتن در رفتن و ...

ع الاستيداع چيزى فراكسى بزينهار دادن الاستيزاع
فادل دادن خواستن الاستيساغ فراخ شدن الاستيقاع
كالانتزاع غ الاستيلاغ از نكوهش باك ناداشتن
ف الاستيلاف بجا نيك الاستيصاف وصف كردن
وعلاج علت خواستن الاستيفاض استادن خواستن
مبازداشتن ستور خواستن وبرسيدن خواستن دركار
ووقف خواستن ق الاستيثاق استواركردن خواستن
ازكسى واستواركردن الاستيداق آبستن شدن خر
الاستيساق فراهم آمدن شتران وجز آن وتمام ورست
شدن الاستيفاق توفيق خواستن وموافق آمدن بايكديگر
ل الاستيبال ناموافق آمدن هوا وجاى بركسى وبكشن آمدن
گوسفند الاستيحال وحل ناك شدن الاستيصال بوصل
خواستن وفرارسيدن خواستن وآنكه كسى خواهد كه
موى درموى اوپيوندد الاستيهال ترسيدن م
الاستيخام هوا وجاى ناموافق آمدن وناگوار بودن

الاستشام

الاستشام كنده كردن خواستن دست وماننده آن ن
الاستيطان وطن گرفتن ه الاستيداه فراهم آمدن ودوانه
شدن شتران ومقهور شدن خصم ومن اللفيف المقرون
خ الاستيخاء نوشتن خواستن د الاستيداء هلاك كردن
خواستن س الاستيساء اندوه بردن ف الاستيفاء
تمام فراستدن حق ق الاستيقاء باز داشتن خواستن
ل الاستيلاء دست يافتن ومن المعتل اليائى ر
الاستيسار آسان شدن ظ الاستيقاظ بيدار شدن
ن الاستيقان بيگمان شدن ه الاستيداه مثل في الواوي
ومن الاجوف ب الاستتابة توبه خواستن
بنده از خداء تعالى الاستثابة پاداش خواستن الاستجابة
پاسخ كردن وجواب خواستن الاستدابة كنه يافتن
خواستن الاستراية كسى را گمان افتد از كار او الاستيافة
الاستصابة صواب آمدن الاستطابة خوش آمدن
واستنجا كردن الاستنابة نيابت خواستن ت

الاستزاتة روغن زیت خواستن الاستقاتة قوت خواستن
الاستماتة كالاستقتال ومرگ خواستن ث الاستراثة
درنگی شمردن الاستغاثة فریاد خواستن ح الاستباحة
مباح کردن ومباح یافتن وازبن برکندن الاستراحة بوی کردن
وبوی کردن الاستماحة عطا خواستن وشفاعت کردن خواستن
خ الاستناخة فروخفتن شتر د الاستجادة نیک شمردن
ونیک آمدن الاستزادة افزون خواستن ومقصر شمردن
الاستعادة باز آمدن خواستن وسخن باز دادن خواستن الاستفادة
فایده گرفتن وچیزی نو خواستن الاستقادة منقاد شدن
وقصاص ستدن ذ الاستعاذة باز داشت خواستن
ر الاستثارة برانگیختن وآبادان کردن زمین خواستن
الاستجارة زنهار خواستن الاستحارة معاً هیزم خواستن
الاستدارة گرد شدن وگرد چیزی درآمدن الاستزارة زیارت
خواستن الاستشارة مشورت خواستن الاستطارة پراکنده
شدن وفاش شدن وپرانیدن الاستعارة عاریت خواستن

الاستغارة

الاستنارة روشن شدن ز الاستجازة عطا خواستن از کسی وآب
از جهر کشت وچهارپای خویش وروا داشتن خواستن الاستمازة
جدا واز شدن ش الاستجاشة معاً لشکر خواستن ص
الاستناصة وازپس شدن ض الاستحاضة مانند کردن
بحایض الاستراضة با مرغزار شدن زمین الاستعاضة عوض
خواستن الاستفاضة پراکنده شدن خبر ط الاستشاطة
از خشم سوختن ع الاستباعة فروختن چیزی خواستن
الاستجاعة گرسنگی نمودن الاستطاعة توانستن ف الاستطافة
مثل الطوف ق الاستفاقة كالافاقة ل الاستبالة بول
کردن خواستن الاستحالة محال شدن وازحال بگردیدن
الاستطالة گردن کشی کردن ودراز شدن وبلند داشتن
کسی یا چیزی الاستقالة عفو خواستن واقالت خواستن
الاستکالة غله پیمودن خواستن الاستمالة ببوی خوش
چسبانیدن م الاستدامة همیشگی خواستن وبهوش بودن
الاستنامة خوابانیدن خواستن وخفتن خواستن وآرامیدن

بچیزی الاستظماء تشنه شدن و تشنه گردانیدن ق
الاستبانة بجا آوردن و هویدا شدن و هویدا کرد ایلک
و کردن الاستدانة وام خواستن الاستعانة یاری خواستن
و زنهار بازکردن الاستکانة فروتنی کردن و تن بدادن
الاستلانة نرم یافتن و شمردن الاستهانة استخفاف کردن
ومن الاجوف ب الاستطابة الاستصابة
الاستصواب ح الاستراحة الاسترواح و دم گرفتن
گوشت الاستملاح تشنه شدن د الاستجواد الاستجادة
ذ الاستحواذ دست یافتن س الاستقواس کژ شدن
پدرو و جوان ق الاستنواق ناقه شدن و کسی را بجای خویش
گرفتن ومن الناقص ب الاستخباء خیمه زدن
ت الاستفتاء فتوی خواستن الاستحیاء شرم و شتافتن
و سخن موضع النجوا و غسل خ الاسترخاء سست
شدن و فروهلنا شده شدن د الاستجداء الاجتداء
الاستعداء دویدن خواستن و یاری خواستن الاستهلاء

هل بر خو

هل بر خواستن و راه نمودن خواستن و زن بخانه شوی بردن
خواستن ذ الاستحذاء نعلین بعطا خواستن ر الاستجراء
دویدن خواستن الاستذراء پناه گرفتن بسایه و جز آن الاستبراء
سپیدن درو رفتن الاستقراء القرء و الاستکراء الاکترا
ش الاستشراء رشوت خواستن الاستخشاء امر بود
گرفتن الاستمشاء مسهل خوردن الاستنشاء بوی ایلک
ص الاستعصاء نافرمان شدن الاستقصا دوری خواستن
و سخت فرا گرفتن با کسی در شمار و کار و مسئله ض الاستقضا
خشنود کردن خواستن الاستقضا قاضی کردن ط الاستعطا
عطا خواستن ع الاستدعاء خواندن الاستعلاء انکر یافتن
خواستن الاستسقا طلب السقی الاستنعاء خبر مرگ دادن
خواستن الاستبغا کار کردن خواستن ف الاستخفا
جا فی امکن الاستخفاء پنهان شدن الاستشفاء شفا
خواستن بچیزی الاستصفاء همه مال فا ستدن الاستعفا
عفو خواستن و معاف کردن خواستن الاستکفا کفایت

کردن خواستن الاستشفاء بر صیدن بدنه شدن ق الاستیفاء
باقی کذاشتن خواستن الاستقاء افسون کردن خواستن الاستسقاء
آب خواستن وعلت استسقا کرفتن الاستلقاء بستان وافتادن
ک الاستبکاء کریانیدن وکریه آمدن ل الاستحلاء شیرین
یافتن الاستخلاء خالی شدن الاستیلاء رهانیدن الاستعلاء
العلو الاستغلاء کران آمدن نرخ الاستغلاء سر واجستن
خواستن الاستملاء املا خواستن ن الاستثناء جزی از جمله
بیرون بردن وان شاء الله کفتن الاستدناء نزدیک کردن
و نزدیکی خواستن از کسی الاستغناء بی نیاز شدن الاستکناء
کنیت کردن خواستن وکفایت خواستن الاستمناء استخراج
المنی ومن اللفیف المقرون و الاستقواء روایت خواستن
وسیراب شدن خواستن الاستشواء بریان کردن خواستن
ع الاستغواء کمراه کردن ه الاستهواء سرکشته کردن
ومن الناقص ی الاستحیاء شرم داشتن ویعدی بنفسه
و بمن فیقال بکذا اشتی و اذا قل یعدی بنفسه و بمن ومن

المضاعف

المضاعف ب الاستتباب راست شدن کار
الاستحباب دوست داشتن و برکزیدن الاستطباب الاستطباب
معا الاستهباب از خواب باز کردن خواستن و بنشاط آوردن
شدن در رفتن ث الاستحثاث الحث د الاستبداد
بجودی خود بر کاری ایستادن الاستجداد نو کرفتن و نو شدن
الاستحداد تیز کردن و پاک کردن زهار الاستزداد باز دادن
خواستن الاستعداد ساختن الاستمداد مدد خواستن
ذ الاستلذاذ خوش آمدن و خوش یافتن ر الاستجرار
الجر الاستحرار سخت شدن جنگ الاستدرار بیرون آوردن
شیر از پستان و باران از ابر و تلتان ستون الاستسرار پنهان
شدن ماه الاستقرار آرام کرفتن الاستمرار استوار و قوی
شدن و روان کشتن ز الاستجزاز باره وا آمدن کشت الاستفزاز
سبک کردانیدن و بیرون کردن از وطن و در جهل افکندن
کسی را بفریفتن ش الاستغشاش خیانت شمردن ص الاستقصاص
قصاص فادادن ض الاستقضاض درشت آمدن ط

الاستحطاط از بها افکندن خواستن ف الاستخفاف سبک
کردانیدن وسبک داشتن واستخفاف کردن الاستذفاف
الاستطفاف بر زبر آمدن الاستعفاف العفة الاستقفاف
باهم آمدن پیر الاستکفاف کف دست با بر نهادن تا چیزی
بینی ق الاستحقاق سزاوار شدن الاستدقاق باریک
شدن وباریک کشتن سخن وکار الاسترقاق تنک شدن
وبندگی کرفتن ک الاستکاک رکیک شمردن ل الاستبلال
از بیماری به شدن الاستحلال بحلال داشتن وحلال
خواستن وفرو آمدن خواستن وکره وا زکشادن خواستن
الاستدلال دلیل کرفتن الاستذلال کالازلال وبلغزید
خواستن الاستظلال سایه کرفتن الاستغلال غله کرفتن
از جاه الاستقلال اندک شمردن وبخود بکاری ایستادن
واز جاه بر خواستن وانجای برداشتن الاستهلال
الهلال الاستهلال ماه نو دیدن وکریستن کودک
خرد با آواز وجستن باران م الاستسمام الاجمام الاستحمام

و آسودن

بر آسودن مثل الجمام الاستجمام خود را بآب کرم شستن وخوی
کرفتن الاسترمام عمارت خواستن بنا الاستطمام موی چیدن
خواستن وجنبیدن آمدن آن ن الاستحنان الاستسنان وبدندا
داشتن کسی وبدبانکی خواستن از کسی الاستکنان پوشیده شدن
چیزی ونعت کرفتن الاستمنان منت برنهادن خواستن
ومن المهموز الفاء د الاستیداء دیر همانا شدن
وبجاه رسیدن نبات ذ الاستیخاذ بن شکسته شدن ر
الاستیثار بر کزیدن وبعدی بالباء الاستیجار مزد فا ستدن
الاستیخار وا زپس شدن الاستیسار خود را فا اسیری دادن
الاستیمار مشاورت خواستن س الاستیناس انس کرفتن
ف الاستیناف نو کرفتن کار ل الاستیصال از بن بر کندن
الاستیکال مالکی شدن وبن دیوار وبن دندان ومانند
آن خورده شدن وخورده آمدن خواستن الاستیهال ارزانی
داشتن ن الاستیتان ماده خر خریدن الاستیذان دستوری
خواستن الاستیمان امان خواستن ومن الاجوف

المهموز الفاء س الاستياسة الاساسة عوض خواستن ومن
الناقص المهموز الفاء د الاستيداء كالاستعداد الاستيداء
دايه پرستار خريدن ن الاستيناء كالانتظار ويعدى بالباء
ومن المهموز العين ب الاستيئاب كاسه وا بس
خواستن ل الاستيئال برسيدن خواستن م الاستيئام
كالاستيئاف الاستيلام زره پوشيدن وهو كالاستيئاب ايضا
ومن المعتل المهموز س الاستيئاس اليأس ومن
المهموز اللام ب الاستلباء اول شير خوردن بچه الاستيباء
الاستحباد ذ الاستخذاء الخضوع ويعدى باللام ر
الاستبراء معلوم كردن باكى رحم كنيزك از حيض الاستقراء
خواندن وخوانده خواستن الاستمراء گوارنده آمدن طعام
وشراب ز الاستهزاء افسوس كردن ويعدى بالباء س
الاستيساء تاخير كردن ط الاستبطاء درنگى شمردن
الاستخطاء بخطا داشتن ف الاستدفاء بتسيدن
ل الاستيلاء نگاه داشتن ن الاستهناء الاستمراء ومن

المهموز

المهموز اللام ب الاستوباء ناخوش آمدن هوا جاء
ط الاستبطاء دير شمردن ومن الاجوف المهموز
اللام ب الاستباءة ماوى كرفتن ف الاستفاءة هذا المال
اي اخذته فيئا ق الاستقاءة علاج كردن ناقي باب
التفعل ب التترب خاك آلوده شدن التثقب سوراخ
شدن التجنب كالاجتناب التحبب الحب يعنى مهربانى كردن
التحزب گروه گروه شدن التحلب دوشيده دادن الترتب بپاي
كرفتن الترقب چشم داشتن التركب استوار شدن چيزى در
چيزى وبرهم نشستن الترهب راهب شدن التسحب نازكردن
التسلب جامه سوك پوشيدن التشرب در خود كشيدن التشعب
پراكنده گشتن وشاخ شاخ شدن التصعب دشوارى كردن
التطرب اندوه طرب كردن التطلب في مهلة في مواضع التعتب
خشم گرفتن التعجب كالعجب التعرب بيابانى شدن التعزب
عزب شدن التعصب عصبيت كردن وعصابه باز بستن
التعقب از پى در آمدن واز چيزى در رسيدن وعاقبت

نيك يا فتى التغلّب كالغلبة ويعدّى بعلى التغضّب خشم كرفتن
التقرّب نزديك شدن ونزديكى جستن التقطّب روى ترش
كردن التقلّب بركرديدن وقفا شدن التكتّب كروه كروه شدن
لشكر التكذّب بتكلف دروغ كفتن التكسّب كسب كردن بتكلف
التلعّب بازى كردن التلقّب لقب كرفتن التلهّب كالالتهاب
التنسّب دعوى كردن بخويشاوندى التنصّب كالانتصاب
التنكّب كمان در بازو افكندن ويكسو شدن ت التلبّث
درنك كردن وبجاه آمدن التعنّت زلّت كسى جستن التفلّت
برستن التكنّت ازيكسو باد كرسوكتن التلفّت بازنكرستن
بكبار از بر بكار التمقّت كالمقت ث التبعّث الانبعاث
التحدّث حديث كردن التخنّث نرمى كردن الترعّث كو
شعار در كوش كردن التشبّث جنك در زدن التشعّث
براكنده شدن وشاخ شدن التلبّث درنك كردن
التلمّث زبان از دهن بيرون افكندن التمكّث كالتلبّث
ج التبرّج بيرون آمدن زن آراسته بى ستر التبلّج روشن

صبح

صبح التحرّج از كناه برهيز كردن التخرّج بعلم رسيدن التدرّج اندك
اندك سوى چيزى شدن التزلّج خيزيدن التشنّج الجوع كرفتن
اندامها التعرّج استادن التضرّج بخون بيچيدن التفحّج باد از
هم باز نهادن در رفتن وشتر در وقت دوشيدن التفرّج
اندوه جستن التلزّج دوسنده بودن التلجّج والتلجلج هارى
كردن ح التبجّح شاد شدن وشادى كردن التبطّح بهن واد
شدن سيل در هامون آنجه بدان ماند الترجّح بكرائيدن
وبر بر موزه نشستن الترشّح تراويدن الترنّح كسب كردن
التسلّح سلاح بوشيدن التسمّح رادى كردن التصبّح بوقت
صبح خفتن وبامداد شراب خوردن التصفّح عفو كردن
ودست فاكارى وپاها چيزى كردن ونيك نكريدن در چيزى
باستقصا التطفّح بر شدن جوه وكف برآوردن ديك
التفتّح كشاده شدن وشكفتن التفسّح فراخ وا نشستن
التفصّح سيوا تعالى نمودن وكردن التقبّح زشتى كردن
التقرّح سر بود اشتى شدن از ميان بالى التكلّح كالتقطّب التكمّح

ابستی نمودن التّمدّح ستایش خواستن التّمسّح خویشتن در چیزی
مالیدن التّلدّخ بهم وا زدن وگوسفندان در چرا کردن
التّنصّح بنیکخواهی نمودن ودوختن ح التّبذّخ کردن کشی
کردن التّضمّخ خود را ببوی خوش بیالودن التّفسّخ از هم ریزه
التّلطّخ آلوده شدن التّمرّخ خویشتن را چرب کردن ل
التّبرّد سودی کردن وخود را بآب سرد شستن التّبلّد
فا واکشتن متحیّر وکند شدن در کار رود ست ودست بر هم
زدن از پشیمانی التّجحّد نامفری کردن التّجرّد برهنه شدن
التّجسّد تناور کردن شدن التّجعّد جعد شدن التّجلّد
جلدی کردن التّحشّد فراهم آمدن التّحمّد کالتّمدّح التّرمّد
میغ ناک شدن وخاکستر گون شدن رنگ کسی التّرصّد
کالتّرقّب وراه نگاه داشتن التّزبّد کفک برآوردن از
حدیث گفتن التّزهّد زهد نمودن التّشهّد بتحیّات نشستن
وشهادت آوردن التّصرّد شراب اندک خوردن
التّصعّد بر شدن ورنجانیدن التّضمّد دارو ومرهم

بوجمع

بر جراحت خویش بستن التّعبّد بندگی گرفتن وعبادت کردن
التّعقّد بسته شدن التّعمّد قصد چیزی کردن وعمدا کاری کردن
التّعهّد نگاه داشتن التّغرّد التّغرید التّغمّد کام پوشیدن التّفرّد
یگانه شدن التّفقّد واجستن وتعهّد کردن التّقصّد شکستن وریز
وپاره پاره شدن بتوه التّقلّد کارد در گردن خویش کردن وشمشیر وکمر
بند التّلبّد بهم نشستن وسینه بر زمین نهادن مرغ التّمرّد شوخ
وخیره ستنبه التّمهّد راست شدن جاه التّنجّد کوشیدن بدلیری
التّهجّد خفتن وبیدار بودن بشب ل التّنفّذ کالانفاذ التّوحّد
وردر شدن در علم ودر دریا شدن ر التّبخّر خود را بخور خوش
بوی کردن التّبصّر بنیک نگرستن التّبغّر کالتّبحّر التّبختر گردن کشی
کردن وبرآمدن نبات از بن خوردن التّحتّر براماسیده شدن
ونشیب فرود آمدن التّحسّر وارمان خوردن ولاغر شدن ستور
وانکار بودن آمدن باز التّحذّر کالاستحذار التّحدّر بودکی شدن
التّخفّر شرم داشتن التّخمّر خمار برافکندن التّخصّر دست بر تهیگاه
نهادن التّدبّر باندیشه اندر کار نگرستن التّدثّر جامه بخود در کردن

وبرستور نشستن و برشدن ستور برستور التذکّر بایاد آوردن
و یاد کردن التذلّع افزولیده شدن التزخّر پوشدن جوه
التشذّر دریده شدن التسحّر سحور خوردن التسخّر سخریت کردن
التسعّر دور شدن آتش التشلّله معاجلت راساختن التشعّر
شعار پوشیدن التشکّر سپاس داری نمودن التشمّر بوش کردن
التصبّر شکیبائی کردن بتکلّف التصدّه درصدد نشستن التطهّر
سرو تن شستن و پاکی کردن التظهّر از زن ظهار کردن التعذّر
بسود رآمدن التعسّر سخت دشوار نایافت شدن التعطّر
خویشتن را عطر کردن التغمّر اندک اندک خوردن آب من الغمر
و پوشیدن چیزی را التفجّر روان شدن آب التفخّر فخر کردن
التفزّر ازهم شدن جامه و بنا و ماننده آن التفطّر شکافته
شدن التفقّر بسیار کوشیدن زمین التفکّر اندیشه کردن
التقدّر ساخته شدن و باندازه شدن و قدر کوفتن التقوّر
التقرّر التقشّر پوست باز شدن التقطّر بر پهلو افتیدن
و چکیده شدن التقعّر دور در شدن التقفّر پی فرا شدن

التکبّر

التکبّر گردن کشی کردن و بزرگوار شدن التکثّر بسیاری جستن التکدّر
تیره شدن التکسّر خورد مرد شدن التکفّر پوشیده شدن التمزّز
مکیدن التمضّر خویشتن را بمضریان مانند کردن التمطّر شتافتن
دررفتن التمعّر بر زیدن موی و گونه بگردیدن از خشم التنمّر کالتصدّر
ترسا شدن التنظّر چشم داشتن التنکّر از حال بگشتن التنمّر در خشم
شدن چون پلنگ التهجّر بوکاهان رفتن و خود را هاجرین ماند
کردن التبرّز بقضا حاجت رفتن بصحرا و بصحرا بیرون شدن
التحجّر التحجّر ساختن التحرّز در پناه داشتن خود را التدمّر
جنبیدن التحجّز برگونه ستور نشستن التحلّز معا بجستن از
چیزی التحرّز کالاستنجاز بعو التحبّس التحجّز التترّس سپردار
شدن التحبّس و استادن التحرّس خود را بدست فرا گرفتن
التّلس الاختلاس التدنّس شوخکن شدن التشمّس در آفتاب
ایستادن التعمّس خوده شدن التعبّس التقطّب روی ترش
کردن التعجّس التلبّث التعرّس با نديشه راست بودن التقدّس
پاک شدن التقرّس فسرده و افسرده ساختن التقلّس کلاه

برنهادن التقمّش ناخوش شدن طبع التکنّس درکناس شدن آهو
التلبّس جامه در پوشیدن التلمّس جستن از پی یکدیگر التجمّس
کبوشدن وکور التمرّس خویشتن را بچیزی خاریدن التکلّس
نیوشدن التنجّس پلید شدن التنفّس نفس زدن و بواکرده شدن
نور صبح ش تغشّت المرأة ای اظهرت له وُدّا التفقّش بلاش
بکردن التفحّش فحش گفتن در سخن التفرّش در بستر خفتن التقرّش
کسب کردن التکمّش التمرّ التنقّش موی و ابنغ ساختن ص
التخرّص دروغ گفتن التخاصّ برستن الترقّص الترقّب والاحتکا
الترخّص آسان فا گرفتن التقصّص واپژوهیدن التقمّص پیراهن
پوشیدن التقنّص صید کردن التملّص برستن التنغّص ناخوش
شدن عیش التنقّص کسی نقص کردن التنمّص کسی فا گردن ناموی
از روی زن برکندن ض التبرّض اندک اندک روزکار گذشتن
التبعّض بوخ بوخ شدن وکردن التبغّض دشمنی نمودن
التعرّض پیش آمدن و چیزی خواسته را معین کردن و بیتهما
ایستادن و بیفشار رفتن ستور و بجنبیدن التقبّض واهم

انجغان

انجغان آمدن التمخّض جنبیدن و آبستن شدن و فرزند خاستن
ط التبسّط گستاخ وار رفتن از هر سوی التحنّط حنوط کردن
بر خویشتن التخبّط تباه کردن و ناقص عقل کردن و بی بصیرت
با معار رفتن التخمّط کردن کشی کردن التسخّط سخت نمودن و انکار
نمودن عطا التسلّط دست یافتن التشحّط در خون گردیدن التفرّط
الترغّث گوشوار در گوش کردن التلقّط از هر جا برچیدن التمطّط
بینی پاک کردن التمرّط والتمعّط ریختن موی التنشّط نشاط کردن
التنقّط آوله شدن دست ظ التحفّظ نگاه داشتن خود را
و یاد گرفتن التلفّظ اللفظ التلمّظ زبان گرد دهان در آوردن
تا از طعام پاک کند ع التبرّع دادن چیزی که واجب نباشد
التبقّع ابلق شدن التترّع شتافتن التتلّع از پیش شدن
التجرّع فرو خوردن خشم و مانند آن التجزّع زاری کردن التجمّع
انجمن التجمّع گرد آمدن التخشّع والتخضّع فروتنی نمودن
التخلّع از جاه بیامدن بنها التدرّع درّاعه در زده و مانند آن
پوشیدن و درع پوشیدن زن التذرّع نزدیکی کردن بکسی التقرّع

مرتع گشتن وبهاران جا بودن وبهار خوردن الترفّع بر تری نمودن
الترمّع جنبیدن التوبّع بدخو کردن التولّع شکافتن التشرّع
شافتن التسکّع سرگشته شدن التسلّع شکافتن التشمّع فا
نیو شدن التشبّع از خویشتن سیری وماننده آن نمودن که او را
آن نباشد التشجّع دلیری نمودن التشفّع شفاعت نمودن
التصدّع پراکنده شدن وشکافته شدن التصنّع بتکلف خود را
بیاراستن التضجّع در کاری تقصیر کردن التضرّع زاری کردن
التضلّع سیر خوردن التطلّع چشم داشتن التفجّع اندوه نمودن
التفرّع بر زبر چیزی شدن وشاخ زدن التفزّع ترسیدن
التفلّع شکافتن التقبّع باهم آمدن التقشّع وا زشدن میغ
التقطّع پاره پاره شدن وخلاف کردن التقفّع باهم جستن
التقلّع بر کندن التقمّع مگس از خویشتن وا زکردن وراندن
آهو التقنّع قناعت نمودن وقناعت وسر افکندن زن
التکنّع واهم کشیدن التلفّع جامه از سرتا پا در گرفتن التمتّع
برخورداری گرفتن التمجّع خرما در شیر اغشته خوردن

التمزّع

التمزّع پاره پاره گشتن شدن التمنّع باز استادن از کاری واستوار
وقوی شدن التنخّع خیو افکندن التنطّع دور در رفتن در سخن
التهزّع لرزیدن وپاره پاره کردن غ التبلّغ روزگار گذاشتن
باندک التوزّغ فراخ زیستن التفرّغ وا پرداختن التفشّغ فاش
شدن سپیدی در موی التمرّغ در خاک گردیدن ف التثقّف
راست شدن نیزه وجز آن التجرّف فارفتن بسیل التحرّف بگردیدن
التحنّف دین حنیفی ورزیدن التخطّف ربودن الترشّف فاخیز
اوتشی التسلّف بسلف فراستدن وبهاری خوردن التشرّف
شرف جستن التشنّف گوشوار در گوش کردن التظرّف زیرکی
نمودن التعرّف معروف شدن وپژوهیدن التعسّف بی راه
رفتن التعطّف مهربانی کردن وبدو در آمدن التعفّف عفتی
کردن پاکی ورزیدن التغضّف شکسته شدن التغلّف غالیه بر کار
داشتن التقرّف پوست وا رشدن وجز آن التقشّف وجامه
درشت وخشنه روزگار دراز گذاشتن التقصّف شکسته شدن
التکشّف برهنه شدن التکلّف رنج چیزی کشیدن وانخود

چیزی نمودن که آن نباشد التّکنّف گرد چیزی در گرفتن التّلطّف
نرمی و چربی کردن التّلفّف فرو آوریدن و فرا گرفتن از کسی التّلهّف
اندوه نمودن التّنشّف کالتّشرّب التّنصّف ش برافکندن
التّنظّف پاکی کردن ق التّبعّق سخت ریخته شدن آب التّحرّق
سوخته شدن التّحلّق حلقه حلقه نشستن مردمان التّحوّق بی
خرد شدن التّخرّق دریده شدن و فراخی کردن در عطا دادن
التّخلّق خوی کسی گرفتن و دروغ گفتن و خلوت بر کردن التّدفّق
کالتّبعّق ریخته شدن آب و مایع التّذوّق مزا کردن
و یعدی بالباء التّزلّق لغزیدن التّسلّق بدیوار بر شدن
التّشدّق لب پیچیدن در سخن گفتن التّشرّق در آفتابگاه
نشستن التّصدّق صدقه دادن التّطرّق راه وا دادن التّعرّق
گوشت از استخوان بریدن التّعشّق نمودن عشق التّعلّق
چنگ در زدن و یعدی بالباء و بنفسه التّعمّق دور در
شدن چیزی التّفتّق شکافته شدن و شکفته شدن
وگشاده کردن التّفرّق پراکنده کردن التّفلّق شکافته شدن

التّنوّق

التّمزّق دریده شدن التّمطّق زبان بکام باز
دادن از خوشی طعام التّملّق چاپلوسی کردن و یعدی باللام
و بنفسه التّنطّق کمر و نطاق بر بستن ک التّبرّک برکت داشتن
التّحرّک جنبیدن التّدلّک خود را مالیدن التّمسّک کالتّعلّق
و مشک بر کردن خویش را التّفلّک چنبه باد ریسه در سینه
کنیزک پدید آمدن التّمعّک التّمرّغ در خاک گردیدن التّملّک
خداوند و پادشاه شدن بقهر التّنسّک عبادت کردن
التّهتّک فی البطالة و غیرها هو ان یهمل نفسه ل التّبتّل
بریده شدن و کار و یژه کردن خدای را عزّ و جلّ التّبجّل
بجیل کردن التّبدّل بدل کردن التّبذّل بادروزه کردن
خویشتن و جامه بادروزه پوشیدن التّبزّل شکافته شدن
التّبطّل بطالی کردن التّبقّل گیاه خوردن التّجمّل نیکو حالی نمودن
التّحمّل از جای برداشتن التّحلّل وضیعی کردن التّرمّل معا
فربه شدن التّرجّل پیاده شدن و روز بچاشت فراخ
رسیدن التّرحّل کالتّحمّل التّرسّل رسالتها انشا کردن

وباهستگی خواندن التَّرَکُّلُ پا و بر پل زدن التَّرَمُّلُ خود را در جامه
پیچیدن التَّسَفُّلُ بزیر فرو شدن التَّسَهُّلُ آسان شدن التَّعَجُّلُ
بشتاب فرا ستدن التَّعَزُّلُ بیکسو شدن التَّعَطُّلُ بی
زیور شدن و بیکار شدن ماندن التَّغَزُّلُ عشق غزل نمودن
التَّفَضُّلُ فضل کردن و یک جامه پوشیدن براه کاری التَّقَبُّلُ
پذیرفتن التَّقَتُّلُ کردیدن برخواستن التَّقَمُّلُ شپش واجتن
التَّقَهُّلُ بد لباس و بدحال شدن التَّکَحُّلُ سرمه در کردن
التَّکَفُّلُ پایندانی کردن التَّمَثُّلُ مثل و فرمان بردن و پر شلا
چیزی شدن التَّمَحُّلُ حیلت کردن التَّمَهُّلُ درنگ کردن
و از پیش شدن التَّنَبُّلُ بنبلی کردن نمودن و از چیزی برگزیدن
و خوردن شتر التَّنَحُّلُ برگزیدن التَّنَدُّلُ دستار بر سر بستن
و بدستار ستردن دست التَّنَزُّلُ فرو آمدن التَّنَصُّلُ
از گناه بیزاری نمودن التَّنَعُّلُ نعلین در پاء کردن التَّنَقُّلُ
از جاء بجاء شدن و چیزی نقل کردن التَّهَدُّلُ فرو آویخته
شدن هر [illegible] سیر بر آمدن التَّبَشُّمُ خاریدن التَّثَلُّمُ

رخنه شدن

رخنه شدن التَّجَرُّمُ تمام شدن سال و کسی جرمی نهادن
و بریده شدن التَّجَسُّمُ تناور شدن و کاری بسختی فرا پیش گرفتن
التَّجَشُّمُ رنج بر گرفتن التَّجَهُّمُ ناخوشی کردن التَّحَرُّمُ حرمت
صحبت کسی جستن التَّحَزُّمُ سلاح پوشیدن و حزام بر میان
بستن التَّحَطُّمُ شکسته شدن التَّحَلُّمُ حلم نمودن التَّخَتُّمُ انگشتری
در انگشت کردن التَّخَرُّمُ الاستیصال التَّرَحُّمُ بخشودن
التَّرَدُّمُ پوشیدنا آمدن جامه التَّرَسُّمُ نشان چیزی را نگریستن
و بوسم گرفتن التَّزَغُّمُ خشم گرفتن التَّرَنُّمُ سرائیدن بالحان التَّسَلُّمُ
فا ستدن التَّسَنُّمُ بر زبر چیزی شدن التَّصَرُّمُ بریده شدن
و تمام گذشتن روزگار و جلدی کردن التَّضَرُّمُ زبانه زدن
آتش و خشم گرفتن التَّطَعُّمُ چشیدن التَّظَلُّمُ از بیدادی کسی
نالیدن التَّعَظُّمُ بزرگی نمودن التَّعَلُّمُ آموختن التَّغَنُّمُ غنیمت
گرفتن التَّفَصُّمُ شکسته شدن بی جدائی التَّفَهُّمُ دریافتن
اندک اندک التَّقَحُّمُ بعنف در شدن التَّقَدُّمُ در پیش
شدن و وراستادن التَّقَسُّمُ پراکنده شدن و پراکنده

کردن التقصّم شکسته شدن باجدائی التکرّم بزرگی نمودن التعلّم
سخن گفتن التلثّم لثام بربستن التلقّم لقمه دادن التحمّم
کالتحمّم خبر پرکندن التلوّم پشیمانی نمودن التنسّم بوئیدن
نسیم و برسیدن خبر التنعّم بناز زیستن التهتّم شکسته شدن
دندانهای پیشین التهدّم ویران شدن التهزّم والتهشّم شکسته
شدن التهضّم بیدادی کردن التهکّم بخند ستانی کردن
ن التبطّن کسی در زیر آوردن التجبّن بددلی کردن التحزّن
اندوه بردن التحسّن از خود نیکوی نمودن التحصّن در حصار
شدن و پارسا کردن التدهّن خود را بروغن چرب کردن
التسکّن بیچاره شدن التشجّن برهم پیچیده شدن درختان
التشزّن درشت شدن التضمّن باندائی کردن و در میان
خویش آوردن التعکّن واشکن شدن شکم التغضّن انجوع
گرفتن التفکّن کالتندّم والتلهّف التفنّن جستن التکهّن
اختر گوی کردن التلجّن دوسته شدن التلقّن بتلقین
فا گرفتن التلهّن هنای خوردن و کردن التمکّن هاموار

نشتن

نشتن هـ التسفّه سفاهت کردن التنبّه سال برده شدن
التشبّه مانندگی کردن التعتّه معتوه شدن التفقّه آموختن
التفکّه شگفتی نمودن و برخورداری گرفتن التنبّه بیدار شدن
التنزّه دور شدن از عیب و خوان و بتماشا بودن شدن

ومن المعتل الواوی ب التوثّب برجستن ج

التوهّج افروخته شدن آتش و گوهر ح التوشّح وشاح درکردن
افکندن التوقّح بجا آوردن و هو بدا شدن التوقّح شوخی
کردن خ التوسّخ شوخگن شدن د التوحّد یگانه شدن
التورّد بآب آمدن و در آمدن و گلگون شدن و گل بار آوردن
درخت التوسّد بالش کردن چیزی را و سر بالش وا نهادن
التوطّد باستیدن التوعّد بیم کردن التوقّد کالتوهّج التولّد
استوار شدن التولّد بدید آمدن چیزی از چیزی ر التوعّر
درشت شدن التوفّر تمام و بسیار شدن و حق کسی وافی
چیزی تمام بدادن و یتعدی بعلی التوقّر وقار نمودن
س التوجّس ترسیدن و تسمّع کردن ش التوحّش دژم شدن

وطی شدن شکم ط التورّط در بلا وهلاک افتادن التوسّط
درمیان چیزی شدن ومیانجی کردن ع التوجّع بخشودن
وناله نمودن التورّع پرهیزکاری کردن التوزّع وا بخشیده
وابخشیده شدن التوسّع فراخی کردن وفراخ نشستن التوقّع
چشم داشتن ف التوذّف آهسته خرامیدن التوسّف
پوست از چیزی باز شدن التوقّف فرو ایستادن التوکّف
چشم داشتن ق التوثّق استوار شدن التورّق برگ بیاوردن
درخت التوفّق شایسته شدن التوهّق کمند افکندن
ک التورّک بر یک سو نشستن وبر کونه ستور نشستن
ل التوسّل نزدیکی جستن التوصّل بچاره فا چیزی رسیدن
التوغّل دور در شدن در کوهها یا در زمین دشمن وطفیلی
شدن التوقّل دوبره شدن برکوهی التوکّل اعتماد بر کسی
کردن باستظهار عجز از خود م التوخّم ناگوار آمدن
التورّم برآماسیدن التوسّم فراست بردن وکردن
التوهّم گمان بردن یقال توهّمت فیه الخیر ن التوطّن

وطن کردن

وطن کرفتن التوهّن سست شدن ه التوجّه روی فاکاری
کردن وبقضا حاجت رفتن ومن اللفیف المفروق
خ التوخّی جستن ف التوفّی تمام فاستدن وجان
برداشتن ق التوقّی حذر کردن ل التولّی برگشتن ودوستی
داشتن وولایت راندن باکسی وبکار کسی قیام نمودن
ومن المعتل الیائی التیسّر آسان شدن س
التیبّس خشک شدن ط التیقّظ بیدار شدن م التیمّم
قصد کردن وتیمّم کردن ن التیقّن بیگمان شدن التیمّن
بفرخندگی کرفتن ومن الاجوف الواوی
ب التحوّب از گناه پرهیزیدن وبهوبانی کردن التثوّب
دولت فراگرفتن التصوّب بنشیب فرو شدن التقوّب
پوست شدن ت التفوّت فرو رشدن ج التتوّج
تاج بر سر نهادن التزوّج زن کردن وشوی کردن وجفت
بالباء وبنفسه التعوّج کژ شدن ح التروّح شبانگاه کردن
ورفتن وبویه باد وا گرفتن التصوّح خشک شدن نکا

التطوّح هلاک شدن و سرگشته شدن خ التوّخ
درزیر آوردن کفش ماده شتر را د التجدّد نو شده برگرفتن
التسوّد بار خدائی کردن برکسی التعوّد عادت کردن التهوّد
جهود شدن و توبه کردن ذ التعوّذ پناه گرفتن ر التجوّر
بر پهلو افتادن التسوّر بدیوار فرو شدن التثوّر خشم
زده شدن التصوّر صورت بستن التضوّر بر خویشتن
پیچیدن و بانک کردن التنوّر از دور با آتش نگرستن و آهک
بکار داشتن بر خود التهوّر رهیده شدن و در کاری
افتادن بتهم ز التجوّز آسان فا گرفتن التحوّز و اهم آمدن
و پیچیدن بر خود و ازان سو که باشدن بدیگر سو گردیدن
س التقوّس بعد در آمدن ش التشوّش بشولیدن هر
ص التبوّص التشوّص ض التقوّض برکنده شدن
ط التعوّط العباط التغوّط بغایت شدن ع التجوّع
خویشتن گرسنه داشتن التضوّع پراگنده شدن و خشک
شدن گیاه التضوّع بوی خوش دمیدن التطوّع چیزیکه

نه فریضه

نه فریضه باشد و نه سنت کردن التنوّع نوع نوع شدن التهوّع
قی کردن غ التبوّغ شوریده شدن خون بعلت ف التخوّف
از کناره چیزی کم کردن التخوّف ترسیدن و کم کردن التسوّف بوئیدن
دلیل خاک را و سرگین را بوئیدن التشوّف سر فراشتن براه نگرستن
و آراسته شدن زن و روشن شدن روی له و چشم داشتن
و مانند آن از آرزومندی و التشوّف الارتفاع التطوّف گردیدن
ق التفوّق چشیدن اندک اندک التسوّق بازار جستن التشوّق
آرزومندی نمودن التطوّق طوق در گردن خویش کردن التعوّق
باز داشته شدن التنوّق نیک نگرستن بچیزی من النیقة ک
التسوّک مسواک کردن التشوّک با خار شدن التهوّک سرگشته
شدن ل التجوّل از جا بجا شدن التحوّل التخوّل التعهّد و خداوند
مال شدن در میان قبیله التطوّل فضل کردن التغوّل از حال
بگردیدن التقوّل سخن بر کسی فا بافتن التموّل مال دار شدن
التهوّل ترسیدن م التسوّم خود را نشان کردن در جنگ التقوّم
راست شدن التلوّم درنگ کردن و چشم داشتن ن التخوّن

تعرف کردن و کم کردن التلوّن هست شدن التلوّن گونه

رنگ گرفتن و التقوّه سخن گفتن **ومن الأجوف**

الیائی ب التطیّب خویشتن را خوش بوی کردن التعیّب

عیب کردن التغیّب غایب شدن التهیّب ترسیدن و شکوه

داشتن ث التریّث درنگ کردن ج التهیّج برانگیخته

شدن باد و گرما و جز آن ح التصیّح مثل التصوّح التطیّح

کالتطوّح التفیّح دیر کردن خ التشیّخ پیری نمودن د

التزیّد افزون کردن و افزونی جستن التصیّد الصید التقیّد

خود را بند کردن ر التحیّر سرگشته شدن التخیّر برگزیدن

التدیّر سرای گرفتن التطیّر فال بد گرفتن التغیّر از حال گشتن

التهیّر التهوّر ز التحیّز التحوّز التمیّز از هم جدا و از شدن

س التکیّس زیرکی نمودن ش التعیّش عیش و چاره زیستن

ظ التغیّظ خشم گرفتن ع التشیّع دعوی مذهب شیعه

کردن التشیّع التضوّع ع التبیّع التبوّغ ف التحیّف

کالتحوّف و ستم کردن التضیّف تا بستان کردن التضیّف

جسبدن

جسبدن و مهمان شدن ق التضیّق تنگ شدن و تنگ داشتن

ل التخیّل خیال بستن و سزاوار شدن ابر به باریدن التزیّل

التفرّق التقیّل اقتدا کردن و آشامیدن به نیم روز و مانند

کردن م التخیّم خیمه زدن و مقام کردن التغیّم میغ ناک شدن

ن التبیّن دانستن و هویدا شدن و بجای آوردن و درنگ

کردن التحیّن هنگام جستن التدیّن دین دار شدن التزیّن

خود را بر آراستن التعیّن بنفسه فاستادن و بچشم کردن

التعیّن التزیّن التلیّن نرم کردن **ومن الناقص**

التخبّی خبا زدن یعنی خیمه زدن الترکّی بر و ردن التوقّی خانه

ساختن صیاد خویشتن را تا در آن پنهان شود التصبّی الإصبا

التقبّی قبا پوشیدن ت التشتّی زمستان گذاشتن بجاء

التعتّی العتوّ التفتّی جوانمردی فتدریدن و جوانمردی نمودن

ج التدجّی التدجّو التزجّی الرجی التوجّی التبلّغ و با اندک

روز گذاشتن التحجّی هجا کردن سخن ح الترحّی گرد شدن

التلحّی دستار در سر بستن در زیر زنخدان در آوردن التنحّی

دور شدن خ التنحّی خلوت کردن د التبدّی بیابان مقیم
شدن و بدید آمدن چیزی التحدّی از کسی درخواستن که با تو
برابری کند در کاری تا عجز او فا نماید التردّی بدا افکندن
و هلاک شدن و از جاه در افتادن التبدّی در زیر چیزی
شدن التصدّی پیش آمدن التعدّی فا گذاشتن و افزونی
جستن التغدّی چاشت خوردن التندّی کالتنحّی ذ التغذّی
خویشتن را پروردن ر التبرّی کالتصدّی التحرّی طلب الأحری
من الأمر التدرّی فریفتن التسرّی سریت خریدن و سریت
داشتن و مهتری نمودن التعرّی برهنه شدن التفرّی واز
شدن و وانسکافته شدن التقرّی القرو التهرّی بلت بودن
ز التعزّی شکیبا کردن و انتساب کردن التنزّی التروّی فی مهلة
س التحسّی آشامیدن بدرنگ التکسّی گلیم برافکندن
ش التعشّی شام خوردن و شب کور کردن التغشّی آمدن
و جامه در کردن و خود را بجامه پوشیدن التفشّی بزرگ
شدن و تباه شدن ریش التمشّی برفتن تو شراب و مانند

ص التقصّی از تنگی و دشواری برون آمدن التقصّی الاستقصا
ض الترضّی خشنود کردن التقضّی تمام بشدن و از هوا در آمدن
باز مانند آن و بیرون آمدن روزنگار التنضّی تنا کردن شمشیر از
بیا راندن ط التخطّی فرا گذاشتن گام فا نهادن التغطّی
فا پوشیدن التمطّی خویشتن بازیدن و خرامیدن ظ التشظّی
تو توا زهم برخاستن چوب و نی و جز آن و چون بشکنند و پراکنده
شدن التلظّی زبانه زدن آتش ع التبغّی جستن و افزونی جستن
ف التحفّی مهربانی کردن و از حال کسی بر رسیدن التشفّی شفا
جستن التعفّی ناپدید شدن التقفّی التفقّه ق التنقّی لا ابقا الترقّی
بالا بر شدن التلقّی پیش باز شدن و چیزی از کسی فا گرفتن التنقّی
پاک کردن و برگزیدن ک التزکّی زکوة بدادن و پاکی کردن
التشکّی نالیدن از کسی ل التجلّی هویدا شدن التحلّی پیرایه بر خود
کردن التخلّی خالی التدلّی سخت نزدیک شدن و فرو هشته شدن
التسلّی سلوت افتادن و باز شدن تاریکی و مانند آن التعلّی
بلند شدن و پاک شدن از نفاس و حیض التغلّی غالیه بکار داشتن

التقلي بريان شدن والتبغض بغضا التملي روزگار دراز برخوردار
کرفتن وبسیار زیستن هر التسمي نام نهادن خود را التکمي پنهان
شدن در سلاح ن التثني بر خواندن التثني دو تا شدن و عبده
در آمدن التجني جنایت نهادن التحفي مهربانی کردن و بفود را آمد
التدلي نزدیک آمدن التسني آسان بکردیدن طعام وشراب
التظني الظن والتعني رنج بردن التغني سرائیدن و بی نیازی نمودن
التکني کنیت کرفتن التمني آرزو خواستن و دروغ کفتن وخواندن
ه التشهي آرزو کردن التلهي بازی کردن و روزگار گذاشتن
بچیزی و برکشتن ومن اللفيف المقرون ح التحوي کرد
آمدن ر التروي سیراب شدن ز التزوي درد او برنشستن
س التسوي راست شدن ق التقوي نیرومند شدن ل
التلوي برخود پیچیدن ومن الیائي ب التبني التعهد
التزني التزني ومن المضاعف التجبب جبه در
پوشیدن التحبب دوستی نمودن التوثب پروردن التصبب
ریخته شدن آب از بالا التطبب پزشکی کردن التکبب بر هم نشستن

جیش

التلبب سلاح پوشیدن و مقام کردن جا ت التبت کالتفرق
التفتت ریزه ریزه شدن ح التدجج سلاح تمام در پوشیدن
خ التمخخ مغز از استخوان بیرون کردن د التبدد مثل التفرق
التجدد نو شدن التحدد تیز شدن التخدد سخت آبخوع کرفتن
التردد شد آمد کردن التشدد دویدن و سخت شدن
و بخیل شدن التفدد شکافته شدن و پراکنده شدن التلدد
به راست و چپ نکرستن التقدد کشیده شدن و خود را
بازیدن التهدد التهدد ذ التشذذ التفرق التلذذ خوش
آمدن ر التضرر رنجور شدن التقرر قرار کرفتن و درست
شدن التکرر مکرر شدن ز التحزز بریده شدن التحزز
رخنه شدن سوندان و ما نند آن التعزز خود را عزیز
داشتن و عزیز کشتن و سخت کنده شدن و تنک شدن
سوراخ بستان شتر التقزز نفرت طبع نمودن از چیزی
التمزز مکیدن س التدسس دسیسی کردن التجسس خبر جستن
التقسس نوشه کردن ش التوشش در جکید وجل و جان

التمشّش ابخ نرم باشدن از استخوان بخائيدن و بخوردن مغز
ص التقصّص اثر پى فراشدن التلصّص دزدى كردن التمصّص
مكيدن اندك اندك ط التبطّط بلكا پوشيدن التمطّط
التمدّد خوش بازيدن ف التخفّف موزه در پوشيدن
التعفّف از حرام باز استادن التكفّف كفافجستن و كف
كف طعام خواستن التلفّف خويشتن در جامه پيچيدن
كالتزمّل ق التحقّق درست شدن و بحقيقت بدانستن
الترقّق بخشايش نمودن التشقّق شكافته شدن التمقّق
كالتمشّش ك التحكّك باكسى واكوشيدن التفكّك از هم وا
شدن التملّك كالتمقّق ل التبلّل تر شدن التجلّل بر ستور
نشستن التحلّل در سوكند استثنا كردن و حلال شدن التخلّل
خلال كردن و درميان كروهى در شدن التدلّل ناز كردن
التذلّل رام شدن تذلّل له اى خضع التسلّل در شبها
پنهان شدن و بيرون آمدن از ميان قومى التظلّل در
سايه شدن نشستن التعلّل بهانه كردن التغلّل كالتغلّف

التفلّل

التفلّل رخنه شدن مضارب تيغ التكلّل كرد در آمدن التهلّل تا
روه شدن و ريزان آب و اشك م التتمّم تنك داشتن التشمّم
بوئيدن اندك التعمّم عمامه در سر بستن و غم خوردن ن
التحنّن مهربانى كردن تحنّن عليه و خشك شدن پوست التفنّن
نوع نوع شدن و من المعتل المضاعف ى التودّد التحبّب
و من المهموز الفاء ب التأدّب فرهنك آموختن و فرهنك
شدن التأرّب كردن كش شدن و سخت شدن كره و خردمند شدن
التأشّب انبوه شدن التألّب التجمّع التأهّب ساختن ث
التأثّث ماده شدن د التأبّد دژم شدن روزكار و بى دم
شدن جاى و صحراء و دور غرب نشستن التأطّد و تألّد استوار شدن
ر التأبّر كشن كردن خرما بن التأخّر واز پس شدن التأزّر ازار
پوشيدن التأطّر پديد در آمدن و لزوم المرأة بيتها التأكّر
كو ها بزمين فرو بردن درخت نشاندن را التأمّر اميرى كردن
س التأنّس سيد ديدن و چشم باز كردن بازسيد ص
التأرّض التأبّث ط التأبّط در زير بغل كرفتن ف التأنّف

کردن چوبی درآمدن التأسّف اندوه خوردن التألّف دل‌ها
دست آوردن و باهم دیگر پیوسته شدن ق التأنّق درخیشتن
التأنّق نیک نیک درنگرستن درکاری تا نیکو کنی ل التأثّل
اصل گرفتن از مال التأجّل کله کله شدن گاو و شتر و آهو و جز آن
التأمّل کالتأمّل التأکّل خورده شدن التأمّل نیکو نگرستن
التأهّل با اهل شدن و زن کردن م التأثّم از گناه پرهیزیدن
التألّم دردمندی نمودن ن التأذّن بیاگهیدن ه التأبّه
کردن کشی کردن التألّه التنسّك ومن الأجوف المهموز
الفاء ب التأوّب الأوب و اندوه رسیدن د التأوّد
بدو درآمدن ل التأوّل تاویل کردن ه التأوّه آوه کردن
ومن الیاء د التأیّد نیرومند شدن م التأیّم بی
شوهر شدن زن و بی زن شدن شوهر ومن الناقص
المهموز الفاء ب التأبّي کردن کشی کردن و بیعه گرفتن
ت التأتّي بس شدن کار و رفق کردن یقال له توقی
حیلت کردن و تأتّی ایضا ساختن خ التآخي برادری گرفتن

د التأدّي رسیدن ذ التأذّي رنج یافتن ر التأرّي جای بماندن
س التأسّي صبر کردن ل التألّي سوگند خوردن م التأمّي برستا
خوبدن ن التأنّي درنگ کردن ومن الناقص المهموز العین
م التمأّي التمأي بازیدن شدن از بادو بازبری ومن المضاعف
المهموز الفاء ج التأجّج افروخته شدن آتش م التأمّم قصد
کردن و مادر گرفتن ومن المهموز العین ب التثأّب
آسان برآوردن التثاؤب ازین سو بآن سو جستن د الترأّد
جنبیدن گوشت از فربهی و نازکی التفأّد رنجانیدن س الترأّس
رییس شدن ف مهربانی کردن ل التضاؤل نزار شدن
و فروتنی کردن التفاؤل اختر نیک گرفتن م التلاؤم چنین
التأقر علی بلدها و مهربانی کردن التشاؤم بشوم داشتن
التلاؤم لیمی کردن ومن المهموز اللام ب التنبّؤ
دعوی پیغامبری کردن د التبدّؤ آغاز کردن ر التبرّؤ
بیزار شدن التجرّؤ دلیری کردن التقرّؤ التنشّؤ التقرّؤ
قرا گرفتن التمرّؤ مروت جستن ببغض کردن کسی التهزّؤ

ازهم شدن کوشت از یخنکی ز التجزؤ پاره پاره شدن التهزؤ والهزؤ
ش التخشؤ بنا روغ شدن ط التخطؤ خطا نمودن از خود
بازانک بوصواب باشی ف التدفؤ بتپیدن التکفؤ
فاواشدن ق التفقؤ شکافته شدن خایه وجزآن ک التلکؤ
پیچیدن درکار ل التملؤ پر برآمدن هـ التهنؤ سما روغ برکل
ن التهنؤ کوارنده شدن **ومن المعتل المهموز اللام**
ج التوجؤ دست فاکی زدن د التودؤ راست شدن
زمین کرمض التوضؤ دست روی شستن ط التوطؤ
بپای سپردن ک التوکؤ تکیه زدن **ومن الأجوف**
المهموز اللام ب التبوؤ جاء کردن وجاء کرفتن و
من الیائی ف التفیؤ فاواکشتن سایه ودرسایه نشستن
ق التقیؤ قی کردن بتکلف هـ التهیؤ ساخته شدن وفارغ
کار **باب التفاعل** ب التجاذب ازیکدیکر در
کشیدن التجانب التجنب التحارب الاحتراب التراکب برهم
نشستن التصاحب هم راهی کردن بایکدیکر التضارب بایکدیکر

شمشیر زدن

شمشیر زدن التعاتب بایکدیکر عتاب کردن التعاقب از پی یکدیکر
درآمدن التقارب بایکدیکر نزدیکی التکاتب بایکدیکر نامه نبشتن
التکاذب بایکدیکر دروغ کفتن التناسب خویشی داشتن بایکدیکر
ت التخافت ازپنهان رازکفتن بایکدیکر التهافت بپای
افتادن درچیزی ث التحادث حدیث کفتن کردن بایکدیکر
ج التحاج معا درخود پیچیدن التفاحج بایکدیکر یارشدن
التمازج خود را ملک فا ساختن التمازج بایکدیکر درآمیختن
ح التلاح چیزی را بجربی برداشتن التذابح کاو یکدیکر
بریدن التسامح آسان فراکرفتن التماسح دست یکدیکر
فراکرفتن درحال سلام التصالح الاصطلاح التطارح بایکدیکر
سخن فاافکندن التفاتح کالتحاکم التفاصح درمجلس فراخ نشستن
التفاضح شوار فانی نمودن کی نباشد التمادح یکدیکر را ستودن
التناصح یکدیکر را نصیحت کردن التناطح یکدیکر را سر و زدن
و بیکدیکر وانکوفتن د التباعد ازیکدیکر دور شدن
التجالد التضارب التجاهد الاجتهاد التحاسد یکدیکر را حسد

کردن التقاشد الاجتیاد التوافق یکدیگر را یاری دادن التشانی
بایکدیگر کشتی کردن التناکد بشت واز نهادن التعاقد بایکدیگر
عهد کردن والتعاهد مثله وکسی را تعهد کردن التناشد
شعر خواندن بهم والتبادر بهم شتافتن التباشر یکدیگر را مژده کانی
دادن التحاسر جیرکی کردن بر یکدیگر التحاقر حقیر آمدن
التحاذر چشم بدست کرفتن بانکرد بچیزی التخاصر در رفتن
دست یکدیگر را فرا کرفتن التظاهر پشت بر یکدیگر را کردن
التذاکر بهم یاد کردن التناکر یکدیگر را بوجنک افزولیدن
التناکر ستی نمودن بر ستی التشاجر بایکدیگر خلاف کردن
التشاعر شاعری نمودن که نباشد التصابر صبر کردن
دو کروه بایکدیگر در جنک التصاغر خوار شدن بچشم کسی
و خواری نمودن از خود التضافر یار یکدیگر بودن التظاهر
هم پشت شدن و ظهار کردن از زن التعاسر کار بر یکدیگر
دشوار فرا کرفتن التعاشر بهم زندکانی کردن التعاقر
یکدیگر را کشتی التفاخر بایکدیگر فخر آوردن التقاطر بیابی

شدن

شدن التقامر قمار باختن بایکدیگر التکاثر باهم نبرد کردن ببسیاری
مال وقوم التکاثر التضاحک التکاثف باشیده شدن بهم و فرو
دیزیده شدن التلاحم یکدیگر را کشتن التناصر یکدیگر را بهم کردن التناصح
یکدیگر را یاری دادن التناظر بهم نظر کردن التنافر بهم بحاکم
شدن تا اصل که بزرک تر است التناکر خود را نادان ساختن
التهاتر در یکدیگر افتادن بباطل و بر یکدیگر بباطل دعوی کردن
التهاجر از یکدیگر بریدن فی التبادر بر روی یکدیگر بیرون شدن
در جنک التحاجز بایکدیگر صلح کردن التشاتم بایکدیگر دشنام
کردن التنابز یکدیگر را بلقب خواندن سو التجالس بهم نشستن
التعارض خود را لنک ساختن التداعی بهم خواندن التناجش
معا بسا بیش شدن و ند نهادن التناکس بد خوی کردن بایکدیگر
التغافل خود را غافل ساختن التقاعس وا پس نشستن از کاری
التنافر رغبت کردن شو التناجش بر یکدیگر افزون شدن
در بها چیزی بی نیت خریدن التهادن در یکدیگر افتادن
سکان ص التفاوض نوبت کردن نوبی چیزی راض

التباغض یکدیکر دشمن داشتن التراکض بهم ستور دوانیدن
التعارض یکدیکر را پیش آمدن التقارض وام دادن یکدیکر را
التمارض بیماری نمودن بدروغ التناقض ضد یکدیکر شدن
ط التبالط التضاغط التغالط التمالط التساقط بیفتادن
ظ التلاحظ در یکدیکر نکرستن ع التتابع بیاپی شدن التدافع
دفع یکدیکر کردن التراجع بهم بازکشتن الترافع بهم چیزی
بحاکم بر داشتن التسارع بهم شتافتن التقادع بهم افتادن
ویعدی بالباء التقارع باهم قرعه زدن و شمشیر زدن التقاطع
از هم دیکر بریدن التنازع باهم پیکار کردن و فرا کرفتن ف
التجانف جسپیدن التحالف باهم سوکند خوردن بعهد
وپیمان التخالف خلاف کردن الترادف التتابع التراصف
تنک بر هم دیکر آمدن التعارف یکدیکر را شناختن التکاثف
کالتناصر التکاثف کثیف شدن التکاشف وا ز پوش
کردن التناصف انصاف یکدیکر بدادن ق التحاقق حق
نمودن بی حق التوافق هم راهی کردن و باهم یار بودن التسابق

بر هم چیزی کرفتن التصادق راست کفتن و باهم دوستی داشتن
التصافق باهم بیعت کردن التطابق باهم اتفاق کردن التطاوق از
پی هم دیکر آمدن التعانق دست در کردن یکدیکر کردن التلاحق
در هم دیکر رسیدن ک التبارک خجسته کردن التدارک در
یافتن و در یکدیکر رسیدن التضاحک بهم خندیدن التماسک
والتمالک بر خود پادشاهی داشتن التهالک در هلاک افتادن
بحریصی نمودن ها ل التبادل باهم بدل کردن التثاقل
کرانی کردن التجادل با یکدیکر پیکار کردن التجاهل نادانی نمودن
بنادانی التحامل بر کسی چسپیدن در خصومت و جز آن التخاتل
یکدیکر را فریفتن التخاذل یکدیکر را فرو کذاشتن و یاری نا کردن
و ضعیف کشتن التفاضل کروبستن در تیر انداختن التداخل بهم
در شدن التراسل بهم پیغام و رسول فرستادن التواجل با
فرا یکدیکر زدن و التواکل ایضا التساءل التتابع التساجل التفاخر
التساهل التسامح التشاغل خود را مشغول چیزی کردن التشاکل
بهم ماندن التعاجل بهم شتافتن التعادل با یکدیکر برابر

شدن التغافل خود نمودن بی خرد التغازل باهم عشق نمودن و بایکدیگر
غزل گفتن التغافل غفلت نمودن بی غفلت التفاضل از هم افزون
آمدن التقابل روی فراهم کردن و بایکدیگر هم رو شدن التقاتل
الاقتتال التکاسل کاهلی نمودن بی کاهلی التکامل تمام شدن
التمائل از بیماری به شدن و بهم مانندن التماثل بایکدیگر
باب فرو بردن التناذل کالاقتتال التناسل زه و زاد بدید آمدن
التناصل معا باهم تیر انداختن هر التناکر التحارس التحاکم بهم حاکم
شدن التحالم حلم نمودن بی حلم التخاصم باهم خصومت کردن
التراجم بیکدیگر سنگ انداختن التزاحم بر یکدیگر بخشودن التراکم
بر هم نشستن التزاحم انبوهی کردن التساقم التمارض التسائل
باهم صلح کردن التساهم باهم قرعه زدن التشاتم بایکدیگر را
دشنام دادن التصادم بهم باز کوفتن التصارم از هم
بریدن التصاخم کرکر شدن التظالم مظلومی نمودن
بلوغ التعاظم بزرگی نمودن و بزرگ آمدن التعالم همه
دانستن التفاهم بزرگ و منکر شدن کار التقادم دیرینه

شدن

شدن التقاسم بهم واز بخشیدن و بهم سوگند التکارم کرم نمودن
بی کردن التکالم باهم سخن گفتن التلاحم بهم پیوستن و تنا نالام
شدن زن التلاطم بر یکدیگر طبانچه زدن التلاکم بایکدیگر مشت
زدن التنادم باهم ندیمی کردن و التخادن باهم دوستی داشتن
التدافق دفن بیکدیگر کردن التراطن باهم لو لو گفتن نه بلغت
عرب و خود را پارسی گوی ساختن التواهن بهم کره کردن
التضاعن بهم کینه گرفتن التطاعن باهم نیزه زدن التغابن
بر یکدیگر غبن آوردن التماجن مسخرگی کردن و نمودن ه
التشابه والتشاکه کالتشاکل التبالد خویشتن ابله ساختن
ومن المعتل ب التوائب بهم جستن التواهب بخشیدن
ث التوارث از هم میراث گرفتن ج التوانج بهم در شدن
د التوارد بهم باب آمدن التواعد باهم وعده کردن التوافد
باهم جاه شدن التوالد بهم زادن ر التواتر پیاپی شدن التوافر
بسیار شدن ع التوادع التصالح التواضع فروتنی کردن و وضع
شدن ف التواصف یکدیگر وصف کردن التواقف

باهم استادن دو گروه در جنگ وجز آن ق التواثق باهم استواری
وپیمان کردن التوافق الاتفاق التوافق بهم رفتن ل التواصل
بایکدیگر پیوستن التواکل بایکدیگر گذاشتن کار و بایکدیگر
استادن در رفتن ن التوازن هم سنگ آمدن ومن
اللفیف مفروق التواری پنهان شدن از کسی
س التواسی مواسا کردن ص التواصی یکدیگر را اندرز کردن
ف التوافی تمام شدن ورسیدن خبر وجز آن ل التوالی
بایکدیگر دوستی کردن وپیاپی شدن ی التوانی سستی کردن
ومن المعتل الیائی والتیاسر برچپ شدن وبرچپ
نشستن ن التیامن برراست شدن وبرراست نشستن و
من الاجوف الواوی ت التفاوت التفوت التماوت
مردگی نمودن وخودرا فاهم کشیدن از پارسایی نمودن بدروغ
ب التجاوب جواب یکدیگر دادن التناوب نوبت کردن
ج التزاوج جفت شدن بایکدیگر ح التطاوح انداختن
التناوح مثل التقابل ر التجاور باهم دیگر همسایگی کردن

التحاور

التحاور والتحاوب التزاور رو بیکدیگر دادن ویکدیگر را زیارت کردن
التساور التشاوب التشاور بایکدیگر مشاورت کردن التعاور
دست در کردن یکدیگر کردن کارزاری وازیکدیگر فاگرفتن التغاور
یکدیگر را غارت کردن ز التجاوز فاگذشتن از گناه یا از چیزی
التحاوز یکدیگر را واکشتن در جنگ س التناوس بیک چشم نگریستن
از کبر ش التناوش فاگرفتن ص التخاوص به دنبال چشم نگریستن
ض التفاوض التشاور غ التراوغ یکدیگر را دستان آوردن
ف التخاوف خود را ترسانیده ساختن وخفتن از لاغری
ل التجاول جولان کردن بریکدیگر در جنگ التداول از یکدیگر
فاگرفتن التزاول بهم واکوشیدن التصاول برهم حمله بردن
التطاول گردن کشی کردن وخود را دراز کردن تا چیزی نگرد و یا
یکدیگر را زیر کردن التقاول بایکدیگر سخن گفتن التناول التناوش
م التساوم یکدیگر مکاس کردن در بیع وشری التقاوم بایکدیگر
استادن در جنگ التلاوم یکدیگر را ملامت کردن التناوم
خود را در خواب کردن ن التعاون یکدیگر را یاری دادن

التفاوت یکدیگررا خوار داشتن وآسان فراگرفتن ویعنی بازمانده

ومن الاجوف الیائی ب التغایب بهم غایب شدن

ج التمایح اغالیدن بایکدیگر **ح** التصایح بانگ بریکدیگر

زدن **د** التزاید افزون شدن **ر** التسایر بهم رفتن التطایر

بهم بریده شدن وپراکنده شدن التغایر غیر یکدیگر شدن

ش التعایش بایکدیگر زیستن **ط** التمایط ازیکدیگر جدا شدن

التمایط فاهم است **ظ** التغایظ بریکدیگر خشم گرفتن

ع التبایع بیع وبا بیعت کردن بایکدیگر التشایع بیالی درافتادن

درباطل التشایع بایکدیگر شدن **غ** التزایغ خمیدن **ف**

التسایف بایکدیگر شمشیر زدن **ق** التضایق تنگ داشتن **ل**

التزایل زایل شدن التسایل روان شدن مایع التکایل بریکدیگر

پیمودن التمایل خمیدن **ن** التباین ازیکدیگر جدا شدن

التداین بریکدیگر فروختن بوام ووام دادن یکدیگررا التمانی

دروغ شدن **ومن الناقص ب** التسابی یکدیگررا

اسیر کردن التصابی عشق نمودن وکودکی ونادانی کردن

التغابی

التغابی التغافل **ج** التناجی بایکدیگر راز کردن **ح** التلاحی

یکدیگر را دشنام دادن **خ** التراخی دور شدن **د** التعادی

باهم دشمنی کردن التفادی یکدیگر را خوبها وازچیزی رهائی

جستن التمادی دور درشدن در بیراهی وهو بلوغ المدی فی الشیء
یعنی بغایت رسیدن

التنادی یکدیگر را آواز دادن وباهم در انجمن شدن التهادی نرم رفتن

درمیان دو تن ویکدیگر را هدیه فرستادن **ر** التباری باهم نبرد

کردن التماری جنگ شدن ویکدیگر ستیهیدن **ز** التجازی تقاضا

کردن **س** التحاسی باهم آشامیدن التناسی فراموش کردن

وفراموش نمودن **ش** التحاشی یکسو شدن التعاشی شب کوری

نمودن التماشی کالتحاشی **ص** التقاصی ازیکدیگر دور شدن

التناصی ناصیه یکدیگر گرفتن ودر برابر یکدیگر افتادن **ض**

التراضی ازیکدیگر خشنود شدن التقاضی تقاضا کردن **ط**

التعاطی فاگرفتن ودادن **ع** التداعی یکدیگر خواندن وبناء

دیوارها فاهم افتادن **غ** التباغی بریکدیگر افزونی جستن التراغی

باهم بانگ کردن شتران **ف** التجافی یکسو شدن التصافی

بایکدیگر دوستی ویژه کردن التلاقی وادریافتن التنافی یکدیگر را
نیست کردن ق التباقی بهم باقی ماندن التساقی یکدیگر را شراب
دادن التلاقی فاهم رسیدن وآمدن و یکدیگر را دیدن ک التباکی
گریستن نمودن و بایکدیگر گریستن التشاکی بایکدیگر گله کردن
ل التعالی بلند شدن و بزرگوار گشتن و برابر آمدن التغالی
بلند شدن و غلا التسعر از تفاعل التفالی سر یکدیگر ولیستن
التقالی یکدیگر را دشمن داشتن التحامی یکسو شدن م الترامی
بایکدیگر سنگ یا تیر انداختن و انداخته شدن التنافی بایکدیگر
برد کردن ببزرگی التعامی خود را کور و نادان ساختن ن
التدانی بهم نزدیک شدن التغانی از یکدیگر بی نیازی نمودن
التفانی بهم نیست شدن ه التباهی بغایت رسیدن و بازاستادن
و یکدیگر را نهی کردن و رسیدن خبر و من اللفیف المقرون
د التداوی خود را بچیزی دارو کردن س التساوی بایکدیگر
ع التعاوی فاهم آمدن و بایکدیگر بانگ کردن التغاوی فاهم
آمدن و خود گم راه ساختن و بایکدیگر گمراهی کردن ق

التقاوی

التقاوی بر یکدیگر افزودن بهاء آنکه خریده باشد و بقوت کوشیدن
بایکدیگر و التکاوی باهم دشمنی کردن ومن المضاعف
التحاب دوست داشتن یکدیگر را التساب دشنام دادن یکدیگر
التصاب ریختن باقی آب از مشک و جز آن ت التحات فرو ریختن
ث التحاث یکدیگر را بر انگیختن ج التحاج بایکدیگر حجت آوردن
التماج باهم از نهادن التلاج باهم دیگر ستیهیدن ح التشاح
بایکدیگر بخیلی نمودن بحرص د التحاد بایکدیگر حرب کردن و خلاف
کردن التراد بایکدیگر رد کردن التضاد باهم دیگر دشمنی کردن
و ناهمتای التناد از هم دیگر رمیدن ر التبار بایکدیگر نیکویی
کردن التسار بایکدیگر راز کردن و شاد شدن و یکدیگر التعار
ب بیدار شدن التفار گریختن از یکدیگر التقار قرار گرفتن
بایکدیگر س التماس بسودن بایکدیگر و جماع کردن ص
التحاص بایکدیگر وا بخشیدن التراص تنگ در بر یکدیگر ایستادن
التقاص از یکدیگر بستدن ض التحاض التحاث ط التغاط
سر یکدیگر بآب فرو بردن ظ التعاظ الازدحام ف

التّآف هو چه درآنا بود از شراب وآب بخوردن التّصاف بهم
زدن ق التّحاق التّخاصم التّشاق الفاد ک التّبادک الازدحام
ل التّحال باهم دیگر بزنگی کردن و بجودن و خود را بزرگ داشتن
التّحال التّحاب التّطال بر جاء بلند شدن تا چیزی چند هر التّتام
بهم تمام شدن التّنام بهم بوئیدن التّصام خود را کر ساختن
التّضام باهم فراهم آمدن ن التّجان خود را دیوانه ساختن ق
من المعتل المضاعف ک التّواد التّحاب ومن المهموز
الفاء ر التّآمر التّشاور ومن النّاقص المهموز الفاء
خ التّآخی دوستی داشتن و برادری نمودن ک التّادی
سازدونکار خبر گرفتن س التّآسی یکدیگر را بصبر فرمودن
وصبر نمودن ومن المهموز العین ب التّثاب اسا
بر آوردن التّثاؤب التّاوب لغة فی التّثوّب ک التّکاد لغة
فی التّکوّد و رنجانیدن ل التّساءل از یکدیگر پرسیدن و خواستن
ومن النّاقص المهموز العین ر التّرائی یکدیگر را
دیدن بقال ترائی الجمعان و در برابر یکدیگر افتادن ن

التّنائی

التّنائی دور شدن از یکدیگر ومن المهموز اللام ر التّبارؤ
بیزار شدن از یکدیگر التّدارؤ الاختلاف ط التّباطؤ دیر کردن
کار التّخاطؤ خطا کردن و از خود نمودن که خطا کردم و بر خطا شد
ف التّراؤ التّواطؤ التّکافؤ با یکدیگر برابر و همتا آمدن
ل التّمالؤ التّعاون ن التّناؤ التّباغض ومن المعتل
المهموز اللام ط التّواطؤ کالتّوافق باب
الافعلال ب الاحیباب سیاه و سپید و سرخ
شدن چنانکه این رنگها در وی باشد الاشهباب خنگ شدن
اسب ت الارفیات ریزه شدن الاکمیات کمیت شدن
اسب ث الابغیاث خاک رنگ شدن الاربیاث پراکنده
شدن ج الادجاج و سیاه و سپید شدن گوسفند
ح الاملاح الاکلاح مثله ک الاربداد خاکستر گون
شدن الارقداد والارمداد شتافتن ر الاحمرار سرخ شدن
الاخضرار سبز شدن الاشقرار کالاحمرار الاصفرار زرد
شدن الاغبرار گرد آلود شدن س الاخلیاس سیاهی

كه باسرخي زند الادبياس والادبياس سياه شدن وسرخ
وسياه شدن اسب چنانكه لون او باهر دو زند ش الابرشاش
رخش شدن ض الارفضاض باشيده شدن آب واشك وجز آن
ط الارقطاط سياه وسپيد شدن ظ الاملظاظ سپيد شدن
لب زيرين اسب ق الابلقاق ابلق شدن وآب سپيدي بود
كه باآن رنگ دگر بود الازرقاق ازرق چشم شدن ك الاركماك
سخت سرخ شدن شتر چنانكه باسياهي زند ل الاشعلال
تو شدن الاشعلال سپيد دنبال شدن اسب الاحلال
سست شدن م الادلهمام سياه شدن خ الادهمام سيا
شدن اسب الارثمام سپيد شدن لب زيرين اسب الاقتمام
كردن شدن كه باسرخي زند ومن الاجوف الواوي
ج الاعوجاج كژ شدن د الاسوداد سيا شدن
الاقوداد دراز كردن شدن ر الاحولال الاحولال الكه سياه
چشم سخت سياه باشد وسپيدي سخت سپيد الازورار
چسبيده الاعورار يك چشم شدن الاقورار الاغرشاش

اعني القمود ل الاحولال احول شدن ومن الياض
الابيضاض سپيد شدن ومن الناقص الارعواء باز
استادن باب الافعيلال ب الاشهيباب الاشهيبا
الاكهيباب كبود شدن ت الاسحيبات بيني اماس حب
الاكمينات مثل الاكمنات ج الاكهيجاج والانفيلال نزديك
كشتن شبي بدانكه سخت سير شود ر الاهيرار بشتر يبت
كزشتن ودراز شدن ت الاهيرار سرخ بام شدن
الاخضيرار الاخضرار الاسمرار گندم گون شدن الاشقيرار
الاشقرار الاصفيرار الاصفرار ق الابلقاق الابلقاق
الازريقاق الازرقاق م الادهيمام سياه بودن كشتان
سبزي الاسحيمام سياه شدن ن الاشعينان كاليده
شدن ومن الاجوف الاسويداد لغة في الاسوداد
ر الازويرار مثل الازورار ومن الياض الابيضا
لغة في الابيضاض ومن الناقص الاعويرار بوا سب
برهنه نشستن الاحليلاء شيرين شدن الاذليلاء پنهان

کسی را که درجان کندن بود الخَلْجَز سخت تافتن الخَرْفَجَة خوش عیش کردانیدن
الدَّحْرَجَة والدِّحْراج فروگردانیدن چیزی از جاه الزَّبْرَجَة آراستن
والزِّبْرِج الزینة من وشی او جوهرٍ او غیره الشَّمْرَجَة بخیه دوراد دوره
زدن وزود دوختن جامه الشَّهْرَجَة نوکردن برکه وماندآن والصَّهْرِیج
شل الحوض یجتمع فیه الماء العَرْجَلَة بنکو پروردن فرزند وآبی
بستن الصالیة شاخهای نازک راست بیاوردن درخت الفَلْجَة
پرکوفت شدن القَبْرَجَة دست یکدیگر گرفتن در پای کوفتن الهَلْجَة
راهوار رفتن ستور ح الکَلْحَمَة ستردن موی سر الطَّرْمَخَة بلند
گردانیدن بنا الفَرْشَخَة را از هم وا رهادن خ الشَّمْرَخَة العَسْقَبَة
د الشَّرْهَلَة نیک پروردن العَجْرَدَة برهنه کردن العَرْبَدَة ندیمی
آزردن الفَرْقَدَة زندگانی خوش و فراخ کردن الفَرْمَدَة سخت
بخته بنا کردن و بشورانیدن ذ البَلْدَمَة شاگردی کردن التَّجَبُّذ
سبک دستی کردن در کاری و فی الفاعل المُتَجَبِّذ ر الجَعْثَرَة والبَعْثَرَة
شورانیدن خاک وطپیدن چیزی در وی النَّجْرَة التَّجَيُّز الثَّجْرَة
ریختن ثجر الدم فانثجر الشَّنْظَرَة التَّعَرُّض الاعراض القعم بالشم

شدن الأقليلاء بجا آرام شدن ع الأحيلاء اسباشكم جوزه
از بوانقضت ابواب منشعبة الثلاثی باب الفَعَالَة
ب الجُودبَة دست بر چیزی نهادن که پیش تو بود بود
نادیکری ازان نخورد الحَشْوَبَة قوی شدن الجَلْبَبَة چادر
در پوشیدن کسی را الحُوطَبَة الحَضْرَبَة سخت بزه شدن
کمان وسخت و خلق گردانیدن الخَتْرَبَة بر نافرمانی دلیر کردن
الخَطْلَبَة بیهوده گفتن الدَّعْوَبَة جنگ و بدخوی کردن
درستی الشَّرْعَبَة بریدن الصَّقْعَبَة میان ترید بر آوردن
وکندی جست و بلند تا سر مناره بر آوردن الطَّحْرَبَة الفسو
الطَّلْبَبَة بزغ شمر گرفتن آب العَرْقَبَة پی کردن العَشْقَبَة
بسکاله بلید آوردن خوشه الغَحْطَبَة معاشیر بزیر چیزی
یا کسی در آوردن القَرْضَبَة بریدن موش جامه را وجز آن
القَعْطَبَة از بن بر کندن الکَعْسَبَة دویدن و بازپس
نگرستن از ترس الهَرْشَبَة زود رفتن بقود ج الجَلْدَحَة
بولکردن الحَشْرَجَة او آن در گلو ماندن و سخت کردن

دست بلد بکر فاکرفتن ، ربادکوفتن الطرسة الانقباض والکرض
دور شدن القرطسة دور شدن عرض عنا العرکسة بهم افکندن
العکمسة تاریک شدن شب الفردسة بفتحکردن وجاه او آستن
الفلحسة حریص شدن القرنسة بکو او آستن زن خانه را و درگرفتن
باز القرطسة تیر بنشانه زدن القلعسة رشت شدن الکردسة گرد
کرده کردن و بندی نهادن بر پای کسی و بند دوال نفتی ش البوقشة
رنگارنگ کردن ص القرفصة زانو با خود گرفتن در نشستن و دست
بر بزانو نهادن افکندن ط البوقطة باز بین نگرستن در کوتاه
وکام تودیک نهادن الزعطة کلی زدن القرشطة بر یکپاه بر هم
الیه نشدن ع البرقعة روی پوش بر سعت فرو آوردن البرلعة
بر چهار پاء ایستادن و بر زمین افکندن الصلفعة کردن بزنج
الصلعمة مو بستردن بستردن القرقعة ترت از انگشتان بیاوردن
القرصعة رشت رفتن القنبعة فلانی فشاوفه بیاوردن درخت
ف الخزلفة کام فراخ نهادن الخندفة پای از هم دور نهادن
در وقت رفتن الترهفة والترهفة بناز پروردن ق

الجلفة نو کردن نقش و نوشته الدعفرة افکندن و دیوان کردن
الدغمرة شوریده کردن الزعفرة بزعفران رنگ کردن الزنجرة بانگ
و تندیدن والصوت من الجعف الزمهرة سخت سرخ شدن چشم
در حال خشم الزنجرة ناخن ابهام بر ناخن سبابه زدن الشمسرة
سمسار کردن الشنترة التمزیق الصعفرة سبک دست شدن
در کار الصنبرة باریک شدن بن درخت خرما العبقرة درفشیدن
العسکرة لشکر ساختن العذمرة کالزنجرة و زین فاسدان و فا
زن دادن بناحق البرطسة بچهار پاء بکرایه گرفتن از برای مردم
الفقسرة وازین شدن در رفتن الفجمرة چمان کری کردن القنطرة
بلت بستن بل و ما نندان القهقرة الذبیح و انا ملک رجع القهقری
الکعبرة بشکستن و پاره کردن الکنترة اجتماع الشئ ز الجمحرة
از راه بگشتن الدحمرة ادام الله عزک گفتن سو الضعیسة
ضعیف بودن در کار الشعمسة کردن کشیدن در معیت
البرتسة بو نیز و کشیدن کی الحجمسة سطبری بودن الحلبسة
سبک شدن الجلسة بفتح افکندن اللیکسة معا کالفرجة

ترسیکه

القرقفة لرزانیدن الحلقلقة استادی نمودن الحملقة چشم کردانیدن
الدحقفة آب ریختن الزنقبة زرد کردن الزهرقة تیک خندیدن
الشرقفة سربا آورده کردن الشبرقة پاره کردن الشربقة شلیها
کا الدملکة کرد کردن ل البسملة بسم الله کفتن الشربلة نان
خوردن الحوذلة والخوذلة پاره کردن کوشت الخزعلة لنک وار
رفتن الزعبلة معا پاره پاره کردن کوشت السبحلة سبحان الله
کفتن الشرملة پیراهن نو پوشیدن السنبلة چرب کردن
طعام السنبلة خوشه بیاوردن کندم کث العبهلة مهمل کذا شتر
الفرقلة کنداه شدن خا پیس القصملة پاره کردن الموطلة بیا
لودن الهتملة با خود سخن نرم کفتن الهرملة سوه بر کندن
هر البرهمة پوسته نکرستن البرطمة خشم کرفتن البرغمة غلاف
شکوفه بیرون آوردن درخت البرهمة تیز نکرستن الحضرمة
ستل الحضرمة الحلقمة حلقوم بریدن الحضرمة شوریده کردن
نسب بدو نیم کردن روزکار کسی و شکافتن کوش شتر الخلصمة
استخوان کلو بریدن الکلثمة کرد روی کردانیدن اللهزمة بریدن

ر العربنة بیعانه دادن القرنجة بشانه زدن ستور ومن
المعتل ح الوحوحة بانک کردن بکلو کوفتن کرفتن س
الوسوسة وسوسه کردن واندیشه کردن واندر دل فکندن
ص الوصوصة نزدیک کردانیدن روی بند بچشم ع الوعوعة
بانک کردن سک و آنچ بدان ماند ق الوقوقة بانک کردن سک
چون بترسد ل الولولة واویلاه کفتن ومن المضاعف
ب الخبخبة نازپیشین خنک کردن الدبدبة فا واکردانیدن
القبقبة بانک کردن وشکم الکبکبة نکوسار کردن اللبلبة
مهربانی کردن ث الثبثبة آشکارا کردن خبر الحثحثة برانکیختن
ج الحجحجة وا پس کردانیدن الحجحجة فا هم آمدن ابریشم و پیمان
داشتن از اندیشه خوشی الدجدجة جه جه مرغ خانکی بخواندن العجعجة
بانک کردن اللجلجة لقمه در دهان بکردانیدن و سخن شوریده
کردن المجمجة سخن در دهان بکردانیدن بی هویدا کردن
الهجهجة بانک بر شیر و زدن ح الحجحجة بانک کردن
بکلو کرفتن الرحرحة دور کردن الطحطحة هلاک و پراکنده کردن

المحمحة گرفتگی گلو وهلاک کردن التخخة خفیدن خ التخخ
بخ بخ گفتن وبانگ کردن شتر مست الدخدخة رام وخوار کردن
الدغدغة فرو خوابانیدن شتر د الدلدلة آواز دادن شمشیر
دروقت روشن کردن آن الهدهدة بانگ کردن مرغ که طوق
دارد ر البربرة بانگ کردن شتر کش وآنچ بدان ماند الثرثرة
جنبانیدن الجرجرة الجرجرة الثرثرة بسیار گفتن وبانگ کردن
پلنگ الخرخرة بانگ کردن پلنگ در خواب الزرزرة بانگ کردن
سار الشرشرة پاره کردن گوشت الصرصرة بانگ کردن بازوچرخ
وآنچ بدان ماند الغرغرة گردیدن جان در گلو وبانگ زدن شبان
بر گوسفند وشکستن بینی وشیشه القرقرة شکافتن القرقرة
بانگ کردن شکم وبانگ خندیدن وآواز کردانیدن الکرکرة
بغایت خندیدن وخواندن مرغ وگردانیدن باد ابر را الهرهرة
خواندن گوسفند ز المزمزة والهزهزة جنبانیدن س
العسعسة روی فا کردن تاریکی شب وشب بدادن آن
وگردیدن در کار بشب الغسغسة کسی برا حتی کردن

الغشغشة

الششة شوریده شدن کار ش النشنشة دود وبینه الخشخشة
آواز آمدن از سلیح وجامه وگیاه خشک وکاغذ وآنچ بدان ماند
الفشفشة بیزار کردن الفشفشة قطرات البول یقال فشفش
الصبی ببوله وفشفش الرجل فی الکذب الکشکشة بانگ کردن مار
ص البصبصة دنبال جنبانیدن الخصخصة هویدا شدن
ض الضغضغة جنبیدن آب وآنچ بدان ماند الخضخضة
کم کردن آب الفضفضة فراخ شدن جامه الفضفضة
شکستن انداختن المضمضة جنبانیدن آب در دهن النضنضة
جنبانیدن مار زبان را وبانگ کردن آب ط الطعطعة
بانگ کردن غوک ع الجعجعة بانگ کردن آسیا وکسی را بانگ
داشتن بجای بد الدعدعة خواندن گوسفند وکسی را که بیفتد
دع دع گفتن الدغدغة والزغزغة جنبانیدن والزغزغة
التفریق ایضا الشعشعة آمیختن شراب بآب الصعصعة
پراکنده کردن الضعضعة ویران کردن از بن وخوار کردن
الفعفعة بانگ کردن سلیح وکاغذ وپوست خشک وآنچ

بدان مانند الكعكعة باز داشتن المعمعة بانگ کردن آتش غ الدغدغة
کج کج کنو کردن وانگشت در بغل کسی زدن آهسته تا بخندد
الشعشعة بیك چوب ملح کردن الشغشغة جنبانیدن ستاره
مطعون ف الزفزفة گردیدن سوی مرغ گرد چیزی که خواهد
که بر آن فرود آید الزفزفة جنبانیدن باد گیاه خشك را السفسفة
سختی وناکسی کردن وخاك بباد بر دادن القفقفة نزار کردن
القفقفة لرزیدن ولرزانیدن الكفكفة باز داشتن الهفهفة
باریك میان شدن ق البقبقة بانگ کردن کوزه چون آب
در آنجا میشود اللقلقة واللقلقة بیك زدن وباول شب زدن
القدقدة آواز دادن ستور در فاوا الزقزقة آب
دادن الزقزقة جنبانیدن ماذر کو ذکرا السقسقة ریدن
گنجشك القلقلة بانگ کردن بانبوه النقنقة بانگ کردن
مرغ ك الصكصكة بیك زدن ل الجلجلة بانگ کردن
رعد وجنبانیدن زنگ وآنچ بدان ماند اللجلجة از جای فرا نا
بودن الدلدلة جنبانیدن چیزی آویخته الزلزلة جنبانیدن

التلتلة

التلتلة پوسته کردن والتلتلة ریختن آب یقال تلتلت
الماء و تلقلق التلتلة الرحا نیدن الصلصلة بانگ کردن آهن
وآنچ بدان ماند الغلغلة زود رفتن الفلفلة پلپل در طعام ورب
کردن القلقلة جنبانیدن الململة سست یافتن کرباس هـ
الهمهمة با آکشن زبان با مجمجة هیلانا کردن سخن المحمحة بانگ
کردن اسب نه سخن التحمحة ترشت خوردن الهمهمة ترخشم کرفتن
وهلاك کردن الهمهمة سخن گفتن کبرکان بربان خوردن الهمهمة
بانگ کردن مبارزان در جنگ الفهفهة فاهم امدن اللهلهة کرد
کردن وهم او بودن الهمهمة نفش کردن ونیکو بفتن الهیهة
بانگ کردن بکا کو نناکی ن الفنفنة سخن در بینی گفتن چنانك
هوینا نباشد الدندنة سخن گفتن چنانکه فهم میشود ودرنیابد
العنعنة از را بعین بدل کردن واین قبیله بنی تمیم گفتند
هـ الجهجهة الجهجهة بانگ بر دده زدن الدهدهة از جا
در کردانیدن القهقهة با واز خندیدن الكهكهة عربدة
شبر الهمهمة مثل الدملة النهنهة باز داشتن و المهمة

ن الطأمنة والطمأنة فرو داشتن باب الملحق بالفعللة
وفيما الحق بها بزيادة واو بين الفاء والعين ب الجوربة
جورب پوشانيدن ع الصومعة بلند كردن بنا يا ريك كردانيدن
سر آن ق الحوقلة لا حول ولا قوة الا بالله كفتن ل التوبلة
افزار در ديك كردن الحوقلة سخت پير شدن وعاجز شدن
مرد از جماع وهو ايضا مثل الحوقلة الهودلة لرزيدن ف
ومما الحق بها بزيادة ياء بين الفاء والعين ب
البيطرة بيطاري كردن البيقرة مانند شدن واز جا بجاء
شدن ووطن كرفتن ومقيم شدن بحضر وشتافتن السيطرة
كماشته شدن ع الخيضعة بانك كردن شمشير در زخم ل
الحيعلة حي على الصلوة كفتن الهيللة لا اله الا الله كفتن م الهينمة
با خود سخن نرم كفتن ومما الحق بها بزيادة واو بين العين
واللام ج الهوجرة كوشت تمام نا پختن وتمام برپا نا كردن
ر الدهورة لقمه بزرك كردن ل التروله شلوار پوشانيدن
الهرولة دويدن ومما الحق بها بزيادة ياء بين العين واللام

ط العذيطة در ميان جماع حدث كردن ف الشرنفة الشرنف كفتن افراز تيها
بزرك كشت بريدن باب التفعلل ب التذعلب پنهان شدن
ج التدحرج در كرديدن ر التبخثر خراميدن التبعثر منش بودن
التغشمر مقهور كردن وبرين راهي رفتن ز التجرمز باهم آمدن ويكجا نودن
تبو شكردن دركاري س التبرنس برنس پوشيدن التبهنس خراميدن
التغطرس بيداد كردن وكردن كشي كردن التقلنس كلاه پوشيدن الكردي
فاهم آمدن ط التغطمط بانك كردن بجاي كرفتن ع التبرقع برقع پوشيدن
التبلتع والتبتلع زبان آوري كردن وكردن كشي كردن التفرقع آواز
تركتان انكشتان بياوردن ف التعجرف كوز رفتن شتر از توقع ونشاط
در رفتن ق التعفلق پيش از آنكه ظرافت باشد نمودن التفرطق
كرته پوشيدن ك التعصلك دعويئ نمودن ل التسربل پيراهن
پوشيدن التعثكل التكعثل بهم در شدن خوشه خرما بنان
م التبرطم خشم كرفتن باد نديدن التعرثم باهم آمدن التعلثم
دركاري پيچيدن ومن الملحق بزيادة واو بين الفاء والعين
ب التجورب جورب پوشيدن وبزيادة ياء بينهما ق

التفيهق فراخ سخنی کردن ومن الملحق بزيادة واو بين العين
واللام ج التلهوج مثل الهوجرة س التقعوس سخت پير شدن مردم
وويران شدن خانه ق التلهوق سخاوتی نمودن که در طبع نباشد ك
التهوك والتلهوك بتك رفتن ل التسرول شلوار پوشيدن ومن
المضاعف ب التجبجب قديد کردن التذبذب جنبيدن التصبصب
ريخته شدن ج الترجرج مثل التذبذب التلجلج بستيهيدن
ح التبحبح جای فراخ کرفتن در فرود آمدن التزحزح دور شدن
التفضفض برفتن شراب التلحلح استادن التنخنخ خفيدن خ
التبخبخ کر شدن کرما التنخنخ فرو خفتن ر التخرخر جنبيدن شکم
بزرك التغرغر کشتن آواز در کلو التمرمر لرزيدن تن از نازکی
ش التبشبش شادی نمودن التخشخش مثل الخشخشة التفشفش
از بهاری بر شدن ص التبصبص مثل البصبصة ض التخضخض
جنبيدن آب وآنچ بدان ماند الترضرض فا فا شدن سنك ريزه
بر روی زمين ع الترعرع بر باليدن کودك التزعزع جنبيدن
التشعشع معا سخت پير شدن وبيشتر از وقت بکذشتن التضعضع

پراكنده

پراکنده شدن التضعضع خوار شدن وويران کشتن التقعقع جنبان
شدن التكعكع از کرسنکی بجيدن ف التخفخف خشك شدن ق
الترقرق ريخته شدن آب ك التدكدك بالاء کوهها شدن يعنی بالا
ل التبلبل شوريده شدن لغتها التجلجل بر زمين فرو شدن التخلخل
جنبيدن التدلدل جنبيدن چيزی آويخته التسلسل پيوسته شدن
آب آنچ بدان ماند التصلصل مثل الصلصلة التغلغل در شدن
آب درميان درختان ويعدی بفاء التقلقل مثل التخلخل جنبيدن
التململ بی آرام شدن بر بستر م التجمجم سخن ناهويدا کفتن التحمحم
مثل الحمحمة التزمزم خاموش بودن التغمغم مثل الغمغمة التكمكم كلاه
پوشيدن ه التدهده در کرديدن التهنهنه باز ايستيدن باب
الافعنلال ح الابلنداح پهن ودراز کشتن الاسلنطاح
بر قفا خفتن ر الاثعنجار ريخته شدن الاسحنفار بکذشتن ز
الاجرنماز واهم آمدن س الاجرنفاش خاموش بودن الاغرنكاس
باهم آمدن الاعلنكاس سياه شدن ع الافرنقاع وابرکندن
الاقرنباع باهم آمدن الاهنقاع برسر انکشتان نشستن در وقت

چیزی خواستن از مردم ق الابرنشاق شاد شدن الادرنفاق

هر الاجرنجام والاجرنثام باهم آمدن الاجرنظام خشم کردن

کشی کردن الاعرنزام واهم آمدن ومن الملحق به بتکرار ال

س الاقعنساس بازپس شدن وسخت گشتن کا الاعنکاک

وسیاه شدن الاعلنکاک برهم نشسته شد ومن الملحق بنیاد

یاء د الاعلنداء بلند گشتن الاسرنداء والاغرنداء غلبه کردن

خواب بر مردم وجزآن ومن المهموز اللام ط الاحبنطاء بر

شدن وبزرگ گشتن شکم ظ الاعلنظاء ستان واخفتن

برهوا کردن باب الافعیعال ب الاحدیداب کوژ شدن

الاخشیشاب درشت شدن الاعشیشاب باگیاه شدن

باهم آمدن قوم ع الاقطیطاع پراکنده شدن ف الاحقیقاف

کوژ شدن الاعریراف بابش شدن اسب ق الاخلیلاق کهنه

شدن الاغریراق ریزان شدن اشک ک الاحلیلاک سخت سیاه

شدن ن الاخشیشان درشت شدن الاغلیلان دراز شدن

و ومن الناقص ل الاعریراء براسب برهنه نشستن ل

الاجلیلاء

الاجلیلاء شیرین شدن الادلیلاء پنهان شدن الاقلیلاء بی آرام شدن

م الاحمیماء سیاه شدن باب الافعوال ذ الاجلواذ دمعا

نیک رفتن شتر ط الاجرواط شلد الاعلواط چیزی بزور در آمدن

باب الافعلال ب الاجلعباب بسیار شدن وپر پهلو خفتن

شدن ونیک رفتن الازلعباب دراز شدن موی جوزه الارد

راست شدن د الاسمغداد بر آماهیدن الاصلخداد بر پا راست

الابغرار پراکنده شدن الابخرار از بیم فرا شدن الاسبطرار

از بیم شدن و... واز شدن الاسبکرار تمام بالا شدن جوان

... الاسنقرار پراکنده شدن الاشمخرار بلند شدن الاقشعرار

... کرده شدن موی وبرهم نشستن پر ش

... از بیماری به شدن ل الاعهلال تمام قد شدن

الاسمهلال الاشمعلال شتافتن الاصمعلال نیست گشتن الاقمعلال

... باهم آمدن م الادلهمام سخت تاریک شدن الاصلخمام

... الاطرخمام کردن کنی کردن الاطلخمام مثل

... ن الاذرعنان بجسیدن الارشفاء ...

وَمِنَ المهموز الفاء بالایلیا بر راست ایستادن
کردن بی افراشتن د الاسیداد بر آساهیدن ز الازبرار
خاستن ز الاشمیزار باهم آمدن و برمیدن کا الاصمیکال
سخت شدن ل الاخزئلال الارتفاع الاسیلاد تمت
الکتاب بعون الملك الوهاب نوشته
شد نسخه مسادیر در روز سیم
المبارك از برای استادی قبلکاهی
آخند و اعظ الانامی
عظم آغه علی ید الفقیر الحقیر سلطان
ابن مرزا آقا مر اغفر الله
له